نثر فارسی

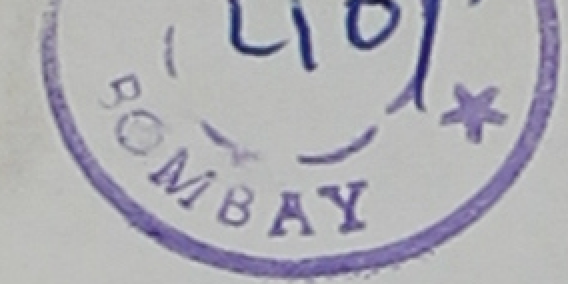
از آغاز تا عهد نظام الملک طوسی

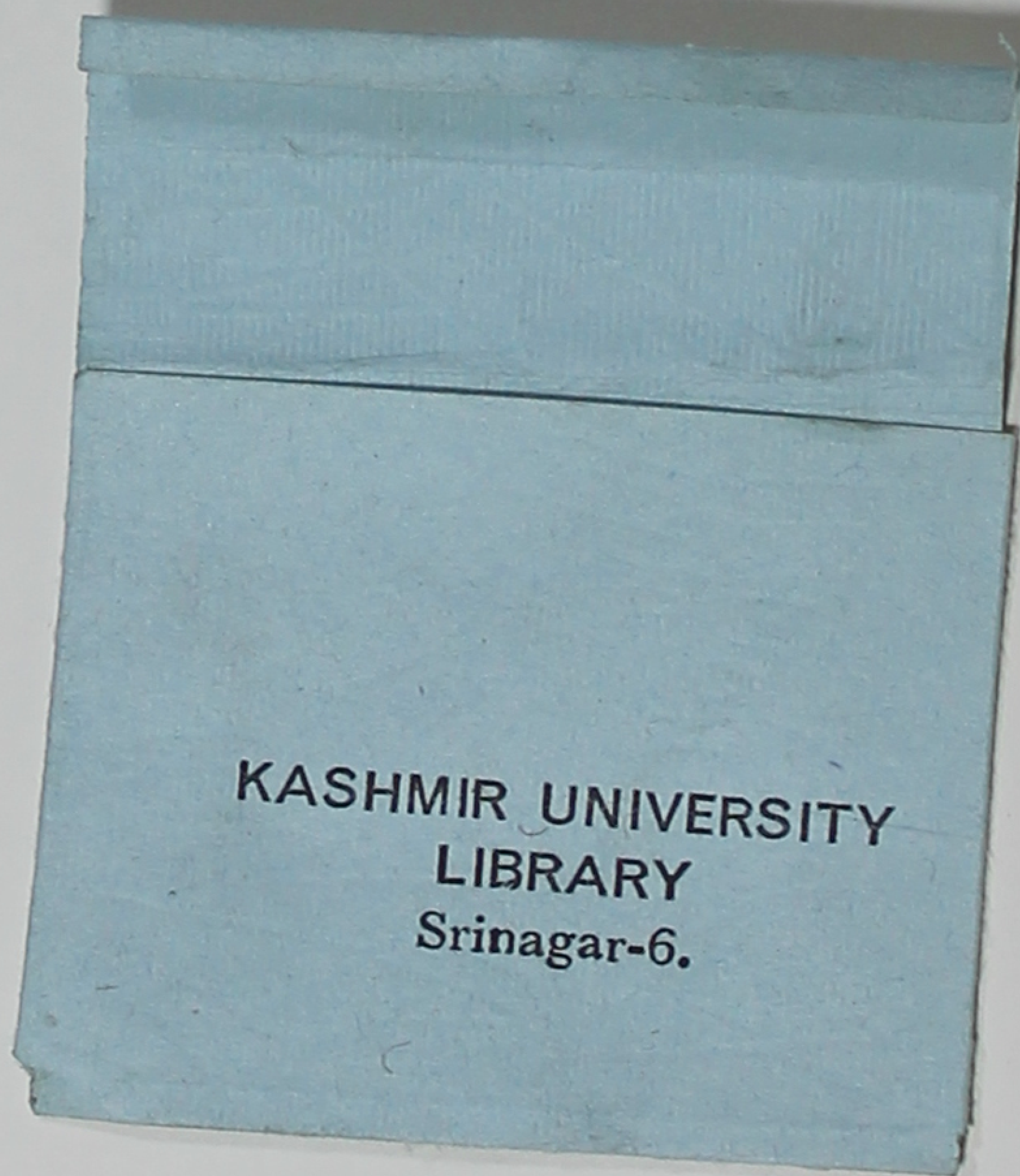
تألیف

دکتر ذبیح الله صفا

استاد دانشگاه تهران






KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-6.

نثر فارسی

از آغاز تا عهد نظام الملک طوسی

تألیف

دکتر ذبیح‌الله صفا

از انتشارات کتابفروشی ابن سینا

تهران ۱۳۴۷

چاپ پارس

فهرست مطالب

«۱»

مقدمه

ص ۱_۱۴۴

«۲»

ازابوالمؤید بلخی تا نظام‌الملک طوسی

ص ۱۴۵_۲۹۶

فصل اول

سیری در تاریخ نثر پارسی

آغاز نثر پارسی

در بارهٔ آغاز نثر پارسی نمیتوان تاریخ محقق معینی انتخاب کرد. عادةً کسانی که در تاریخ ادب فارسی کار می کنند تاریخ آغازشعر را برتاریخ آغاز نثرفارسی مقدم میدانند. اگر براسناد مکتوبی که دردست است اکتفامی کردیم این سخن را راست می‌دانستیم چه قدیمترین نمونهای مکتوبِ موجود از شعرفارسی‌مربوط به‌نیمهٔ اول قرن سوم هجری (نیمهٔ اول قرن نهم میلادی) وقدیمترین نمونهای مکتوبِ موجود ازنثرفارسی‌متعلق به‌نیمهٔ‌اول‌قرن چهارم هجری (اواسط قرن دهم میلادی) است. اما بعقیدهٔ‌من اکتفا به‌آثارمکتوب وموجودتنها دراین مورد کافی نیست وحق آنست که دراین‌باب بروایات تاریخی هم استناد کنیم.

ازجملهٔ این‌روایات‌قول‌ابوریحان بیرونی خوارزمی است دربارهٔ بهافریدپسر ماه فَرْوَدین (مقتول بسال ۱۳۰ هجری) وکتاب او. وی دراوایل قرن دوم هجری (اواسط قرن هشتم میلادی) دینی تازه درخراسان‌آورده وکتابی برای پیروان خود نوشته بودکه میگویند بفارسی بود[1]. هرگونه اظهار نظر دربارهٔ این‌کتاب مفقود باطل است‌وتنها میتوانیم‌بحدس وگمان بگوییم که این‌کتاب بخط‌عربی یعنی خطی که‌بعدها برای‌نوشتن‌شعرونثرپارسی پذیرفته شده‌است، نبود.

۱ــ الآثارالباقیه، ابوریحان بیرونی چاپ لایپزیگ، ص۲۱۰ــ۲۱۱

درست در همان روزگار که اولین آثار شعر فارسی بوجود می‌آمد نگارش کتابی را در تفسیر قرآن بزبان فارسی به «ابوعلی جُبّائی» متکلم معتزلی ایران (اهل جُبّای خوزستان) که بسال ۳۰۳ هجری (۹۱۵ میلادی) وفات یافته، نسبت میدهند[۱]؛ و همچنین است کتب دیگری از قبیل: المعالجة البقراطیة تألیف احمد بن محمد طبری طبیب رکن‌الدولهٔ دیلمی که گویند نخست آنرا بپارسی و سپس بعربی نگاشت[۲] اگرچه اکنون فقط تحریر عربی آن موجود است؛ و همچنین کتابی در لغت منسوب به ابوحفص سغدی که بعید نیست همان ابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی باشد که در آغاز قرن چهارم هجری (اوایل قرن دهم میلادی) میزیست[۳].

از کتب دیگری هم مانند کتابهایی که ابویوسف یا یوسف عروضی و ابوالعلاء شوشتری در عروض بپارسی نگاشته‌اند، وخجسته نامه از بهرامی سرخسی، صاحب کتاب غایة العروضین و کنز القافیه، در کتب ومآخذ نام برده‌اند[۴]. در کتب مختلف جسته و گریخته بنام کتابهایی برمیخوریم که تا اواسط قرن چهارم هجری تألیف شده و بعد ازمیان رفت ولی مقصود ما در اینجا فقط ذکر این نکته بود که بدانیم درزبان فارسی چندی پیش از تاریخ تألیف کتابهای موجود شروع بنوشتن آثاری شده بود واگرفعلا آنها را دردست نداریم نباید تصور کنیم که نثر فارسی دیرتر از نظم پیداشد.

مهمترین دوره و بعبارت دیگر دورهٔ واقعی رواج و پیشرفت نثر فارسی قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) است که مصادف بود باحکومت سلسلهٔ معروف سامانی برقسمت بزرگی از نواحی شرقی فلات ایران تاحدود سرزمین ری. این خاندان که

۱ـ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۱ چاپ سوم، ۱۳۳۸ هجری شمسی (۱۹۵۹ میلادی)، ص ۶۰۹

۲ـ Aldo Mieli, La Science arabe . p.120

۳ـ جمال‌الدین حسین اینجو در فرهنگ جهانگیری و محمد قاسم سروری کاشانی در مجمع‌الفرس ازین کتاب خبر داده‌اند.

۴ـ دربارهٔ همهٔ این کتابها رجوع شود به‌تاریخ ادبیات در ایران ج ۱، چاپ سوم ص ۶۰۹ـ۶۱۰

منتسب بطبقهٔ دهقانان و پای‌بند سنت‌های نژادی و فرهنگی خود بودند، بعد از آنکه حکومت را در دست گرفتند در تجدید رسوم ایرانی و احیاءِ استقلال ادبی ایران در مقابل ادبیات عربی واقعاً کوشش کردند و از راه تشویق شاعران و نویسندگان و مترجمان از عربی بفارسی موفق بایجاد آثار خوبی در قرن چهارم گردیدند . توجه و استقبال مردم ایران هم، که تازه طعم استقلال سیاسی و ادبی را می چشیدند، باحیاءِ سنتهای ایرانی مخصوصاً تأیید و تحکیم بنیاد زبان فارسی، مایهٔ ایجاد آثار فراوانی در نظم و نثر شد چنانکه میتوان گفت همچنانکه شعر پارسی بواقع در آن عهد بنیان گرفت، اساس نثر پارسی و رسم کردن تألیف کتب مختلف در موضوعات گوناگون بفارسی دری نیز در همان دوره و دنبالهٔ آن یعنی اوایل قرن پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) نهاده شد و در همان عهد است که چندین کتاب و رسالهٔ پارسی در مسائل علمی از منطق و داروشناسی و پزشکی و فلسفه و نجوم و ریاضیات نوشته شد و راه برای کسانی که خواستند در دوره‌های بعد باین کار دست زنند هموار گشت.

سیر اجمالی در تاریخ نثر فارسی[1]

خلاصهٔ سخن آنکه نثر فارسی همزمان با شعر فارسی در قرن سوم هجری (قرن نهم میلادی) آغاز شد و بزودی در قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) تحت تأثیر عوامل مختلفی ترقی کرد . نخستین عامل اساسی در این امر همچنانکه گفته‌ایم نشاطی بود که در نتیجهٔ اعادهٔ استقلال ایرانیان در حیات ملی و اجتماعی آنان پیدا شده و در نتیجه باعادهٔ استقلال ادبی کشیده بود .

علت اساسی دیگر حاجت ایرانیان دورهٔ اسلامی بود بایجاد ادبیاتی در مقابل ادبیات عربی؛ و علت دیگر آنکه در قرنهای اولیهٔ اسلامی تعداد کسانی که در داخلهٔ ایران بزبان و ادب عربی آشنایی داشته بوده باشند کم و احتیاج ایرانیان بداشتن کتابهایی

۱ــ در ذیل این عنوان همچنانکه ملاحظه می کنید باجمال دربارهٔ تاریخ نثر فارسی سخن میگوئیم تا خواننده یك نظر اجمالی کلی دربارهٔ آن حاصل کند و بیان مفصل را دربارهٔ وضع نثر در هریك از ادوار تاریخی بکتب مربوط بآن موکول میسازیم

درزبان خودزیاد بود. علاوه برهمهٔ اینها تشویقهای شاهان سامانی و بعضی ازرجال بزرگ دورهٔ آنان مانند خاندان جیهانی وخاندان بلعمی، که هردوعهده‌دار کارهای سیاسی از قبیل وزارت ودبیری بودند، ورجالی مانند احمدبن‌سهل سرخسی وابومنصورمحمد بن عبدالرزاق، دوتن ازطبقهٔ قدیم دهقانان که بمرتبهٔ حکومت وامارت رسیده بودند، وخاندانهای معروف امارت مانند آل محتاج در چغانیان، (منتهی الیه شمال شرقی ناحیهٔ خراسان قدیم)، و آل فریغون در گوزگانان خراسان، و آل سیمجور در خراسان، وبازماندهٔ امرای صفاری درسیستان، وامرای خوارزم (آل‌عراق وآل‌مأمون)، هم‌مشوق خوبی برای مؤلفان درتألیف کتابهایی در زمینه‌های گوناگون علمی و ادبی وتاریخی وترجمه‌هایی ازعربی وامثال این کارها بود.

بااین‌ترتیب درقرن‌چهارم هجری (قرن‌دهم‌میلادی) نثرفارسی باهمان موفقیتی که برای‌شعرحاصل گردیده بود، پیش‌رفت وپایهٔ آن طوری گذارده شد که درقرنهای بعدنمیتوانست بقهقرا بازگردد.

از خوشبختی نثرفارسی‌درآن‌عهد بازبان‌سادهٔ روان و نزدیك بزبان گفتگوی مردم شروع شد واین‌روش، باوجود تفنن‌هایی که دسته‌های مختلف درآن کردند، همچنان‌درهمهٔ ادوار ادبی‌ماحفظ شد.

قرن پنجم وششم هجری (قرن یازدهم‌ودوازدهم میلادی)هم ازهرحیث‌لیاقت خودرا برای جانشینی قرن‌چهارم هجری نشان داد. دراین دورهٔ دوقرنی نثرفارسی بنحوشایسته‌یی بطرف کمال رفت. نویسندگان متعدد ومؤلفـان مختلف سعی کردند کتابهای قابل توجهی باروش محکم استادانه درزمینه‌های گوناگون تألیف کنند. تعدد موضوعاتی که درین دو قرن برای نثر انتخاب شد واقعاً قابل مطالعه است و گذشته ازتاریخ و سیاست و مطالب اجتماعی و مسائل گوناگون ادبی، درین دوره درحکمت، طب، طبیعیات، ریاضیات‌ونجوم، فقه، تفسیر، کلام، جغرافیا، شرح‌احوال، ومخصوصاً درتصوف کتابهای متعدد معروف نوشته شد. زبان ادبی یعنی فارسی دری

درین کتابها کمال رسایی وپختگی خود را بدست آورد وچون این دوقرن، در نتیجهٔ طرز تعلیم و تربیتی که رائج بود، دورهٔ تکامل ادبیات فارسی محسوب میشود ، شیوهٔ نویسندگان در کلیهٔ این آثار استوار واستادانه وخالی از هرگونه عیب وخللی است وحتی باید گفت بسیاری ازشاهکارهای نثر فارسی را خواه درنثر ساده وخواه در نثر مصنوع درین دوره باید جستجو کرد واکنون نیز بیشتر کتابهای درسی فارسی راچه درمدارس متوسطه وچه درمدارس عالی ازمیان تألیفات همین دوره که تا اوایل قرن هفتم امتداد داشت انتخاب میکنیم.

چنانکه‌میدانیدازسال۶۱۶هجری(۱۲۱۹میلادی)ایران براثر اشتباه نابخشودنی سلطان‌وقت (یعنی‌سلطان‌محمدخوارزمشاه متوفی بسال۶۱۷ هجری = ۱۲۲۰میلادی) گرفتار بزرگترین ودردناکترین مصیبت و فاجعهٔ تاریخ خود ، یعنی حملهٔ چنگیز مغول واقوام مختلف زردپوست که تحت راهبری اووفرزندان وجانشینانش بودند، گردید ودرزیر بار این حملهٔ وحشیانهٔ بنیان‌کن چنان خم شدکه برای برخاستن مجبورشد قرنها وقت‌صرف کند.

این حادثهٔ بزرگ درجمیع شؤن اجتماعی وعقلی وعلمی وادبی ایران، حتی درزبان فارسی مؤثرواقع شد وهمه را بطرف انحطاط وحشتناکی برد . درست است که ایرانیان در قرن هفتم هجری (قرن سیزدهم میلادی) با وجود این دشواری عظیم درنگاهداری فرهنگ خودبسیار کوشیدند ولی ازقرن هشتم ببعدآثارانحطاط روز بروزباشدت بیشتری‌آشکار شد وقوت گرفت . اینست که اگرچه بعد ازحملهٔ مغول بنویسندگان نیرومندی که وارث همهٔ کمالات پیشینیان بوده‌اند ، مخصوصاً به‌افضل‌الدین‌کاشانی[1] وخواجه نصیرالدین طوسی (متوفی‌بسال۶۷۲ هجری= ۱۲۷۳ میلادی) وعطاملك جوینی (م.۶۸۱ هجری= ۱۲۸۲ میلادی) و سعدی شیرازی (م. ۶۹۱ هجری= ۱۲۹۱ میلادی) بازمیخوریم ولی درقرن‌های بعد دیگر این برقهای

۱ــ وفات اورا باختلاف ۶۰۶ و۶۶۷و۷۰۷ هجری نوشته‌اند .

نیرومند استعداد چشمهای ما را خیره نمی کند و دیگر آن فصحای بزرگی که از آخر قرن هفتم هجری بطرف اوایل ظهور نثر فارسی داشتیم بچشم نمی‌خورند.

درست است که تعداد نویسندگان ومؤلفان، در رشته‌های متعدد مختلف علوم و ادبیات، ازین پس زیاد میشوند و حتی‌گاه برمؤلفان عربی بیشی می‌جویند ولی بهمان نسبت که برعدهٔ آنها افزوده میشود، ازارزش کارشان چه ازلحاظ قوت درزبان فارسی وچه از بابت قدرت درنگارش وانشاء وخلق وچه از جهت استواری مطالب ودقت درایراد آنها کاسته میشود واندك اندك کاربجایی می کشد که بخصوص درقرنهای میان نهم‌وسیزدهم هجری (قرنهای پانزدهم تانوزدهم میلادی) دربسیاری ازکتابها باغلطهای عجیب درلغت‌ودستوروانشاءِ زبان فارسی مواجه میشویم در حالی که برخورد به‌اشتباهات تاریخی و علمی درین کتابها امری است که خواننده بآن عادت می کند.

ازاواسط قرن دوازدهم هجری (اواسط قرن هجدهم میلادی) ببعد تجدد یا تجدیدی‌درادبیات فارسی بوجودآمد. این تجدید وضع که معمولا ازآن به«بازگشت ادبی» تعبیر می کنند، ومولود علاقهٔ یك انجمن ادبی در اصفهان بود، به‌بازگشت زبان‌ادبی وشعرونثرفارسی بدوره‌های‌ترقی آنها یعنی بقرن هفتم وششم‌وپنجم‌هجری، مؤثر واقع گشت و نهضتی را برای احیاءِ نثر ونظم استادانهٔ فارسی ایجاد کرد که هنوزهم ادامه دارد وبنتایج‌خوبی انجامیده وموجب پیدا شدن چند نویسنده‌ومؤلف سخن‌شناس خوب گردیده است.

فصل دوم

موضوعات نثر پارسی

اینك‌میتوانیم بمطلب دیگری در بارهٔ نثرفارسی توجه کنیم و آن‌ذکرمختصری است ازموضوعات ومطالبی که درنثرفارسی بکاررفته،ومعرفی کتابهایی بعنوان نمونه که درهریك ازآن موضوعات نوشته شده‌است.

ازنثرفارسی برای بیان‌مطالب و موضوعات مختلفی در طول زمان و درتاریخ ادبیات فارسی استفاده شد . این موضوعات عبارتند از داستانهای ملی و پهلوانی ، رمانها وداستانهای متنوع دیگر، قصص و حکایات ، مسائل فلسفی و علمی ، مسائل اخلاقی واجتماعی، تصوف، تاریخ، تراجم‌احوال (تذکره‌ها وطبقات علما و شعرا ونویسندگان)، مسائل دینی ، مسائل انتقادی، نامه‌نگاری(ترسّل)،اخلاق‌وجزآنها

برروی‌هم باید بدانیم که تنوع موضوعات نثرفارسی ، درنتیجهٔ تنوع کتابهای فارسی ، بسیار زیاد است و با تغییراتی که در نیم قرن اخیر درآن رخداده برقوت این تنوع افزوده شده‌است .

داستانهای ملی و پهلوانی

قدیمترین موضوعی که در نثر فارسی بکار رفته داستانهای ملی وپهلوانی است . دررأس آثار منثوری که در قرن چهارم بزبان پارسی دری پیدا شد باید «شاهنامه‌ها» و «داستانهای پهلوانی» را قرارداد . علت آنست که ایرانیان دردنبال نهضت‌های ملی

خود، که درتمام قرن‌دوم وسوم امتداد داشت، وبدست‌آوردن استقلال سیاسی‌وادبی، بفکر تدوین تاریخ قدیم و ذکر سرگذشت نیاکان خویش افتادند؛ و درین کار علی‌الخصوص کسانی که از خاندانهای بزرگ بودند سمت تقدم وپیشوایی داشتند. تألیف این کتب نخست بتقلید از«خداینامه»یعنی یك کتاب‌پهلوی که در اواخر عهد ساسانیان دربارهٔ تاریخ ایران تدوین شده بود، صورت گرفت وسپس بصورت گرد آوردن داستانهای پراگندهٔ قدیم درباب شاهان و پهلوانان ویا ترجمه و نقل‌آنها از پهلوی بپارسی درآمد. این کتب پایه و اساس واقعی منظومه‌های حماسی، و مایهٔ تحریك فارسی زبانان بنظم داستانهای کهن گشت. ازمیان شاهنامه‌های منثور فارسی که درقرن چهارم تألیف شده گویا قدیمتر و مهمتر ازهمه شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی شاعر و نویسندهٔ اوایل قرن چهارم هجری بوده است که اولین نظم داستان دینی یوسف وزلیخا را بفارسی‌هم باونسبت می‌دهند. این شاهنامه را «شاهنامهٔ بزرگ» و «شاهنامهٔ مؤیّدی» هم می‌گفته‌اند. این کتاب بزرگ شامل بسیاری از روایات و احادیث ایرانیان راجع بپهلوانان وشاهان بودکه اغلب آنها در شاهنامهٔ فردوسی و سایرمنظومه‌های‌حماسی متروك مانده وازآنها نامی نرفته یا باختصارسخن گفته شده است. بعد ازآنکه قسمت زیادی از داستانهای قدیم ایران بنظم فارسی درآمد این کتاب بتدریج ازمیان رفت و تنها قسمتی که از آن در دست ماند قطعه‌یی از کتاب «کرشاسپ» است که صاحب تاریخ سیستان‌آنرا بمناسبتی درکتاب خود نقل کرده است[1].

ازشاهنامه‌های دیگر که درین قرن‌نوشته شده وازآن خبرداریم شاهنامه‌ییست که «ابوعلی بلخی شاعر» از روی ترجمه‌های عربی خداینامه بفارسی ترتیب داده وابوریحان بیرونی‌آنرا دیده‌وازآن استفاده کرده بود[2].

۱ـ رجوع شود به تاریخ سیستان چاپ تهران، ۱۳۱۴ شمسی، ص ۳۵ـ۳۷

۲ـ الآثارالباقیة چاپ لایپزیگ، ص۹۹

شاهنامهٔ مهتر دیگری بامر «ابومنصور محمد بن عبدالرزاق» حاکم خراسان ازطرف دولت سامانی، که نسب خود را بطبقهٔ نیم‌اشرافی دهقانان قدیم میرسانید و درسال ۳۵۰ مسموم ومقتول شد، تنظیم یافت. بامر ابومنصور عده‌یی ازموبدان‌ودهقانان خراسان تحت نظر وزیر او این کتاب را، که متکی براسناد و روایات‌ایرانی بود، فراهم آوردند ووزیر مذکور یعنی ابومنصور معمَّری (یا: مَعْمَری) مقدمه‌یی بر آن نوشت که اکنون بنام‌مقدمهٔ قدیم شاهنامه دردست است. تألیف شاهنامهٔ ابومنصوری درسال ۳۴۶ بپایان رسید ومقدمهٔ باقی‌ماندهٔ آن امروزازجملهٔ قدیمترین قطعات موجود نثر فارسی است. شاهنامهٔ ابومنصوری مورد استفادهٔ فردوسی در قسمت بزرگی از شاهنامهٔ اووهمچنین‌مورد استفادهٔ ابومنصورثعالبی درتحریر کتاب معروف«غرراخبار ملوك‌الفرس وسیرهم» قرار گرفته است[۱].

غیرازشاهنامه‌هایی که‌درعهدسامانی پدیدآمده‌بود، از وجودچندداستان منثور پهلوانی درآن روزگارخبرداریم که برخی مورد استفادهٔ حماسه‌سرایان قرار گرفت وبرخی متروك ماند و ازمیان رفت. ازین داستانها یکی «اخباررستم» بود که آزاد سرونامی آنرا فراهم آوردوفردوسی قسمتهایی ازآنرا درشاهنامهٔ خود وارد کرد – دیگراخبارفرامرز که‌مؤلف نامعلومی آنرا در ۱۲ مجلد تدوین کرده بود – دیگر داستان کرشاسپ که گویاجزوشاهنامهٔ ابوالمؤید بود واسدی طوسی آنرا بنظم کشید– دیگر اخبار نریمان که جداگانه بنظم‌نیامد – دیگر اخبار سام که بعدها خواجوی کرمانی گویا تحریر تازه‌یی ازآن را بنظم درآورد – دیگر اخبار کیقباد که آن هم بنظم نیامد وآنچه در شاهنامهٔ فردوسی است صورت‌داستان مفصل ندارد[۲].

۱– دربارهٔ این شاهنامه رجوع شود به‌کتاب حماسه سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۳، ص۹۹–۱۰۷

۲– دربارهٔ این داستانها رجوع شود به‌تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکترصفا، ج۱ چاپ‌سوم ص ۶۱۵–۶۱۷

نگارش داستانهای قهرمانی، که غالب آنها منشاءِ منظومه‌های پهلوانی شد، در قرن چهارم و پنجم میان ایرانیان متداول بود منتهی بعضی بتدریج از میان رفت و بعضی بشعردرآمد و دیگر حاجتی باصل آنها نماند و بعضی نیز با آنکه بشعردرآمد بعدها میان قصه گویان ایرانی دهان بدهان گشت و تغییراتی یافت و هنوز هم در ایران موجودست و تحریرهای جدیدی مانند رستم‌نامه و برزونامه از آنها دردست است یا مثل داستان رستم وسهراب که هنوزهم قصه گویان ایرانی آنرا با تشریفات خاص بیان می کنند.

یکی ازین داستانهای پهلوانی که اتفاقاً داستان پرحادثه و مطبوعی است «دارابنامه» است که آن‌هم مانند دیگر داستانهای پهلوانی دهان بدهان می گشت تا درقرن‌ششم‌هجری (قرن‌دوازدهم‌میلادی) بدست‌نویسنده‌یی باسم ابوطاهرمحمدبن‌حسن ابن علی‌طرسوسی (یاطرطوسی) تحریرشد. درین داستان که من آنرا دردو جلد چاپ کرده‌ام، داستانهای‌پیوستهٔ قهرمانی ازدورهٔ همای‌چهرآزاد دختربهمن کیانی ملقب به «کی‌اردشیر» آغازمیگردد ومطالبی قهرمانی از کودکی داراب تا پایان‌حیاتش در آن ذکر میشود و سپس شرحی از دورهٔ پادشاهی دارایِ دارایان درآن می بینیم که بداستان اسکندرختم میشود.

داستان اسکندر درین کتاب از جملهٔ روایات منفرد و کم نظیر است زیرا اسکندر دراینجا با دیدهای ایرانی و یونانی وعربی درهم‌آمیخت. از یك طرف او فرزند داراب است وازجانبی دربسیاری‌ازموارد رومی و رومی‌زاده خوانده میشود. از طرفی‌هم اوراتحت‌تأثیرروایات دورهٔ ساسانی همراه دشنامها وزشتیها یاد می کنند و از جانبی دیگر تحت تأثیر روایات یونانی باو صورت یك مرد فوق بشر و زادهٔ خدایان میدهند؛ و با توجه بداستانهایی که در بارهٔ ذی‌القرنین میان تازیان معمول بود، او تا اقصای مغرب‌و مشرق‌میرود؛ و از سویی دیگرتحت تأثیر روایات مسلمین وی‌به‌پیغمبری می‌رسدوبیاری فرشتگان تاکوه قاف می‌رود و روح‌پیامبران

سلف و همزاد محمد(ص) پیامبر اسلام را قرنها پیش از ولادت او می بیند و سپس در جست‌وجوی آب حیات با خضروپیامبران دیگرراه ظلمات پیش می گیرد.

مطلب مهمی که درین قسمت ازداستان دارابنامه قابل توجهست سر گذشت چهره‌یی درخشانست از تاریخ قهرمانی ایرانیان بنام«بوراندخت» که دختردارای دارایان و وارث پهلوانی داراب و صاحب فرّ کیانی بود، وتمام قصهٔ اسکندر درین کتاب مشحونست بقهرمانیها ودلاوریهای آن دختر وجنگهایی که وی چندگاهی با اسکندر کرد و سپس قهرمانیهایی که در جنگ و ستیز با دشمنان اسکندر نشان داد.

همین ابوطاهرطرسوسی داستانهای دیگری‌هم دارد وازآنها معلوم میشود که وی یکی‌ازقصاصان پرکاردورهٔ خودبوده‌است. خوداودردارابنامه یکجابه‌اسکندرنامه اشاره می کندو نمیدانیم که مقصوداو همان اسکندرنامه‌باشد که دردارابنامه بتفصیل تمام‌آورده است یا کتاب مستقل دیگری که اگروجود می‌داشت میبایست مفصل‌تر و مشروحتر از این قسمت دارابنامه باشد. کتاب دیگر او قهرمان‌نامه است و آن داستانیست مربوط به‌زمان هوشنگ. قهرمـان این داستان بموجب روایتی که در داستانهای حماسی‌ایرانی بی‌سابقه است، قاتل اسفندیاراست. اثردیگراو کتاب قران حبشی است که ترجمهٔ ترکی‌آن در کتابخانهٔ بودلئن موجود است.

دنبالهٔ داستان‌دارابنامهٔ‌طرسوسی درداستان‌پهلوانی دیگری بنام دارابنامهٔ‌بیغمی گرفته‌شد که‌اگرچه‌مطالب آن شاید ریشهٔ خیلی کهنی نداردولی‌اهمیت آن‌درینست که داستانهای خاندانهای کهن قهرمانی درآن دنباله پیدا می کند. مثلا داستان‌خاندان کیانی درآن به‌فیروزشاه پسرداراب وپسرش که بجای وی صاحب تاج‌وتخت کیانی شد ختم میگردد واین دو محاطند بیك عده پهلوانان که همگی دارای‌نژاد و نسب قدیمند وهمه مانند نیاکان خودخادم تاج وتخت کیانی هستند. خاندان مهم‌دیگری که درین داستان بدان باز میخوریم دنبالهٔ خاندان‌پهلوانان‌سیستانست که نام آنان‌را درجای دیگرنمی بینیم ماننددپیل‌زور، فرخزاد، بهزاد، پیل‌تن، اردوان، رستم‌زاد؛ و

این شش پهلوان‌را باید برپهلوانان دیگری که از آن خاندانند ونسبشان به کرشاسپ می‌رسد افزود، یعنی بر کرشاسپ، نریمان، سام، زال، زواره ، رستم، فرامرز، سهراب، شهریار، آذربرزین، برزو، جهانگیروبانو گشسپ.

دربارهٔ این کتاب بسیارمهم قهرمانی که پراست ازوقایع‌مختلف پهلوانی، در پایان جلد دوم از کتاب داراب‌نامهٔ مولا محمد بیغمی بتفصیل سخن گفته‌ام . مولانا محمد بیغمی از قصه گویان قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجریست (نیمهٔ دوم قرن چهاردهم میلادی) که داستان اورا محمود دفترخوان جمع آوری کرد وبا انشائی بسیار زیبا به‌تحریر درآورد. ازنسخهٔ فارسی این داستان دوجلد اول آن‌دراستانبول یافته شد که داراب‌نامهٔ بیغمی نامیده شده ومن آنرا چاپ کردم ودرمقدمهٔ آن حدس زدم که باید نام آن فیروزنامه یا اسمی مشابه‌آن باشد و بعداً که ترجمهٔ عربی آنرا یافتم ونیزجلد سوم این داستان را درمخطوطات کتابخانهٔاوپسالا بدست‌آوردم، معلوم شد که حدس من صحیح بود . ازین داستان بشهادت حاج خلیفه در کشف‌الظنون یك ترجمهٔ ترکی‌هم وجود دارد.

شاید فیروزنامه (یاقصهٔ فیروز شاه) آخرین داستان قهرمانی بزرگ ایرانی باشدکه نگارش ادبی یافته است . بعد از آن اگرچه داستان اسکندر و داستانهای مربوط بخانوادهٔپهلوانان سیستان ، مثل رستم‌نامه و برزونامه ، تحریرهای جدیدی یافت لیکن این تحریرها معمولا بخاطر ساده کردن داستانها ومختصر کردن بعضی ازآنها صورت گرفت .

داستان اسکندر مقدونی چنانکه میدانیم در دورهٔ اسلامی در ایران زیاد رایج بودو مخلوطی است از وقایع رزمی و بیان شگفتیها حتی بیان بعضی از اندیشه‌های حکمای یونانی بابهام . این داستان از اصل یونانی خود بپهلوی و سپس بسریانی و عربی ترجمه شد و قصه‌گویان اسلامی آنرا با داستان یك پادشاه داستانی عرب بنام‌شمّر بن یرعش ملقب به‌ذی‌القرنین مخلوط کردند و معجونی از

داستان یونانی وعربی بوجود آوردند که باخبار اسکندر یا اسکندرنامه معروف گشت و بعدها بزبان پارسی ترجمه شد وشاعرانی مانند فردوسی (در شاهنامه) ونظامی (در مجموعهٔ داستانهای خود) ازآن استفاده کردند . به نثر فارسی ازاین داستان تحریر کهنی داریم از اواسط ،و شاید از اواخر قرن پنجم هجری که اخیراً بطبع رسیده است وانشائی خوب دارد؛ و تحریرجدیدتری ازآن که مفصل‌تر از همه هست‌مدتها پیش چاپ‌شده است .

نکتهٔ مهم دیگری که باید بگویم آنست که ازحدود قرن ششم هجری (قرن دوازدهم میلادی) ببعد اندیشهٔ‌ملیت‌درایران ضعیف‌شد. علت اساسی آن نفوذروزافزون دین‌اسلام بوده است که بمفهوم ملیت‌توجهی‌ندارد؛ وعلت دیگر آنکه ازاوائل قرن پنجم هجری یعنی اوایل‌قرن یازدهم میلادی سلطنت وحکومت ایران بتدریج بدست کسانی افتاد که اصلا از نژادهای زردپوست آسیای مرکزی بوده‌اند و من کیفیت غلبهٔ این گونه سلاطین ونتایج اجتماعی‌و ادبی‌آنرا در جلد اول وجلد دوم ازتاریخ ادبیات خود توضیح داده‌ام . ضعف اندیشهٔ ملی باعث شد که حماسه‌های منظوم ملی ایران جای خود رابه‌حماسه‌های منظوم دینی و تاریخی بدهد . همین امرهم در نثر اتفاق افتاد یعنی جای داستانهای قهرمانی ملی راتدریجاً داستانهای قهرمانی دینی گرفت و این داستانهای دینی بیشتر ازفرقهٔ شیعه در ایران بوجود آمد . در میان این داستانها بعضی قدیمتروحقاً قابل توجهند مثل داستان امیرالمؤمنین حمزه که بایداصلاً مربوط باشد به‌حمزة بن‌عبدالله‌خارجی‌امیرالمؤمنین (یعنی خلیفهٔ) خوارج خراسان‌وسیستان و اینکه حمزهٔ سیدالشهدا درنسخهٔ موجود جای حمزهٔ ایرانی را گرفته است گویاعملی بعدیست. نسخهٔ خطی‌این کتاب که گویا مربوط بحدود قرن ششم است انشایی کهنه دارد وبا بعضی روایات ایرانی خالص‌آمیخته است .

حمزه پسر آذرک‌شاری معروف به‌حمزة بن‌عبدالله خارجی است که درنیمهٔدوم قرن دوم و اوایل قرن سوم هجری می‌زیست و بسال ۲۱۳ هجری (۸۲۸ میلادی)

در گذشت . وی نسبت خود را به‌زو(زاب) پسر تهماسپ می‌رسانید، وچون یکی از عمال عرب با او بی‌ادبی کرده بود اوستیزه آغاز نهاد و بزودی مذهب خارجیان را پذیرفت وآنرا وسیلهٔ مخالفت وانتقامجویی قرارداد و باگردآوردن عدهٔ زیادی از خوارج سیستان قدرتی فراهم‌آورد وعمال هرون را بشکست و مردم سیستان را از ادای خراج بعمال خلیفه بازداشت وشروع به‌مبارزه وجنگ باعلی بن‌عیسی حاکم خراسان کرد واووهمهٔ‌سردارانی راکه بجنگ‌وی آمده بودند شکست دادوکار کرمان و خراسان و سیستان را برخلیفه و عمال او تباه نمود چندانکه علی بن عیسی از هرون‌الرشید مدد خواست واوخود راه خراسان پیش گرفت و درراه‌مرد.

موفقیت‌های بزرگ حمزه پسر آذرك مایهٔ‌آن شدکه دربارهٔ وی، همچنانکه دربارهٔ ابومسلم، داستانهایی میان ایرانیان مشرق‌شیوع یابد وداستان امیرالمؤمنین حمزه ازینجا بوجود آمده است اگرچه بعداً باداستان مربوط بحمزهٔ سیدالشهدا هم درآمیخت . نسخهٔ عکسی این کتاب درکتابخانهٔ مرکزی‌دانشگاه موجود است واخیراً بطبع رسیده . انشاءِ کتاب‌ورسم‌الخط نسخه همگی قدمت‌آن وانتساب آنرا به‌پیش ازحملهٔ مغول ویا اوایل قرن هفتم مدلل میدارد .

داستان دیگری بنام حمزه‌نامه داریم که غیر از قصهٔ امیرالمؤمنین حمزه و مربوطست به سیدالشهداءِ حمزة بن عبدالمطلب عم پیغامبر . این حمزه‌نامه مانند سایر داستانهای عامیانه در چندین تحریر مختلف وجود دارد و بنامهایی از قبیل حمزه‌نامه ، اسمارالحمزه و امیر حمزهٔ صاحبقران و رموز حمزه نامیده میشود و تحریرهای‌آن بایکدیگراختلافهایی‌دارند.رموزحمزه تحریرجدیدترومفصل‌ترهمین کتابست که اشخاص جدید و سرگذشتهای تازه دارد و قهرمانان و رجال بزرگ داستان ازنخستین دوران ظهوراسلام انتخاب شده‌اند .

نکته‌یی که ازحمزه‌نامه درمی‌یابیم آنست که با شیوع اسلام بتدریج قصه‌های قهرمانی، که سابقاًمربوط به‌پهلوانان ورجال ایرانی بود ، اندك اندك تغییرصورت

داد ورجال دینی اسلام یا فرسان عرب میدان جدیدی در آنها یافتند ودر بارهٔ بزرگانی ازقبیل علی بن ابیطالب وفرزندان او و یا رجال بزرگ اسلامی ایران مانند ابومسلم خراسانی و نظایر آنان داستانهایی میان ایرانیان مسلمانان شیوع یافت . ازداستان ابومسلم یا ابومسلم‌نامه که سرگذشت مفصلی است تحریر جدیدی که گویا مربوط بدورهٔ صفویان باشد ملاحظه شد وچند نسخه‌یی از آن دردست است.

رمانها

وقتی از داستانهای قهرمانی بگذریم می‌رسم بداستانهای متنوع دیگری که معمولا موضوع اصلی آنها عشق سادهٔ دو طرف نسبت بیکدیگر و سرگذشت آن دو ، و یا برمانهایی که بیشترمبتنی بر حادثه جوییها و ذکر حوادث و اتفاقات متوالی است، و غالب اینگونه داستانها هم آمیخته بعشق و معمولا تقلید ازرمانهای قهرمانی است . قدیمتر ازهمهٔ این داستانها هزارو یکشب است که ازپهلوی با تصرفاتی بعربی و سپس ازعربی بفارسی وبزبانهای دیگر ترجمه شد؛ ولی ازلحاظ نثر فارسی وزیبایی داستان وجذابیت آن درمیان این رمانها ازهمه عالی‌تر داستان سمك عیار است که گویا داستانی کهنه بود وشخصی بنام «صدقة بن ابوالقاسم شیرازی» آن را روایت کرد و شنونده‌یی بنام «فرامرز پسر خداداد» از اهل ارجان «نزدیك بهبهان امروزی» آنرا درسال ۵۸۵ هجری (= ۱۱۸۹ میلادی) تدوین نمود واخیراً قسمتی از آن در تهران بطبع رسید. مبنای این داستان سرگذشت شاهزاده‌یی بنام خورشیدشاه پسر مرزبانشاه حکمران حلب وامیرزاده‌یی دیگر بنام فرخروز ساکن چین است که هردو درطلب همسری دختر فغفورچین بودند وتمام حوادث وماجراهای پیاپی کتاب، که بسیار سرگرم کننده و دلچسب و همراه با انشایی عالی و زیباست، مبتنی برهمین اصل میباشد . خورشید شاه دنبال عشق خود به ماجراهای گوناگونی افتاد و از همهٔ آنها فاتح بیرون آمد وهمراه این عشق عشقهای دیگری هم برای پهلوانان او بروز کرد وهریك ماجراهایی را باعث شد . درین داستان هم مثل داستان دارابنامهٔ طرسوسی و دارابنامهٔ بیغمی (یا فیروزنامه) نقش عیاران، یعنی

دسته‌یی که در لشکر کشیها مأمور تهیهٔ اطلاعات ویا بکار بردن نیرنگها وانجام دادن مأموریتهای سری ودشوار برای ربودن پهلوانان یا گمراه کردن سپاه دشمن و یا نجات دادن اسرای خود وامثال این کارها بوده‌اند ، بسیارزیاد است. بررویهم سمک عیار را درمیان رمانهایٔ غیرحماسی میتوان از جملهٔ بهترین و زیباترین داستانهای زبان فارسی دانست .

رمان‌نویسی درزبان فارسی با حملهٔ مغول تا حدی فتور پذیرفت اما از دورهٔ تیموری تا اواخر عهد صفوی حیات با رونقی را تجدید نمود و مخصوصاً در دربار مغول هند بدان توجه وافری کردند و همین توجه مایهٔ جمع‌آوری متون مختلف داستانها درآن دیار وتکثیر نسخ آنها گردید . تعداد این داستانها بسیاراست و بحث دربارهٔ یکایك آنها سخن را درین جا بدرازا می کشاند . ازجملهٔ آنهاست یکی قصهٔ هفت سیر حاتم یا قصهٔ حاتم طائی که بنامهای دیگری از قبیل هفت سؤال حاتم و هفت انصاف حاتم‌هم درابتدای نسخ‌موسوم‌شده‌است. درین‌داستان‌با پرسش حسن بانو هفت سرگذشت ذکر میشود و در بعضی نسخ براین هفت سرگذشت تکمله‌یی افزوده‌اند .

کتاب بسیار معتبردیگر کتاب بختیارنامه‌است که باید آنرا ازجملهٔ‌رمانهای کهن ایرانی شمرد. این کتاب بنابرشواهدی که دردست داریم اصلا بزبان پهلوی بود ودرحدود قرن سوم یا اوایل قرن چهارم همراه بسیاری از اسمار و قصص از پهلوی بعربی درآمد . قدیمترین نسخهٔ عربی که از این داستان داریم آنست که میشل جرجی عورا بسال ۱۸۸۶ میلادی بنام «عجائب‌البخت فی‌قصة‌الاحدی عشر وزیراً وابن‌الملك آزادبخت» آنرا بطبع رسانید . این نسخه بخط سریانی و مورخ است بتاریخ ۳۹۰هجری یعنی‌هزار بعد ازمیلادمسیح. این نسخه قاعدةً باید ازروی اولین نسخ ازترجمهٔ عربی کتاب، که مسلماً ازپهلوی‌بعمل‌آمده بود، نوشته‌شده‌باشد. نامهایی که معمولا در تحریرهای مؤخرِ فارسی عربی شده در این‌جا همه اسمهای

قدیم فارسی است وهمچنین سخن از کسری یعنی لقب عمومی شاهنشاهان ساسانی در عربی درآن میرود . تحریر دیگری هم بعربی ازین‌قصه موجود است که تحت عنوان «کتاب‌قصة‌العشر وزراء وماجرا لهم مع‌ابن‌الملك آزاد بخت» بسال ۱۸۰۷ میلادی طبع شد . درین هردو تحریر عربی که ظاهراً قدیمتر از همهٔ تحریرهای فارسی است نظم مطالب و جریان داستان طبیعی‌تر از تحریرهای فارسی و نامها از ریشهٔ فارسی منتهی همراه باتحریفهای بسیارست .

گویا در عهد سامانیان که دورهٔ نقل قسمتی ازآثارایرانی، یا از اصل پهلوی ویا از روی ترجمه‌های‌عربی، بفارسی بوده است تحریری ازین کتاب بفارسی‌ترتیب یافته بود که تا حدود قرن ششم مورد استفاده قرار داشت (مقدمهٔ راحة‌الارواح صفحهٔ نه) و از روی‌همان تحریر شمس‌الدین محمد دقایقی مروزی تحریرمزین و زیبای خودرا تحت عنوان«راحة‌الارواح‌فی‌سرورالمفراح»ترتیب‌داد . دقایقی‌مروزی ازعالمان وشاعران اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم و از معاصران عوفی ومدتی دربخارا ساکن‌بوده وعوفی چنین بیاد داشته‌که اورا دیده و در مجلس وعظوتذکیر او در مسجد کوی‌بالوی حاضر شده بود[1] .

راحة‌الارواح یعنی قدیمترین و معتبرترین تحریر بختیارنامه منقسم است‌به یك مقدمه وده‌باب ویك‌خاتمه وموضوع داستان آنست‌که پادشاه سیستان بنام آزاد بخت عاشق دخترسپهسالارخود گردید واورا بعنف بکاخ خودبرد . زن ازوبفرزندی آبستن شد ولی پدرش که در اندیشهٔ انتقام بود برپادشاه تاخت و پادشاه ناگزیر با زن از سیستان گریخت وهنگام گریز پسری راکه آن زن آبستن‌زاد بر سرچاهی گذاشت وبازن به کرمان‌پناه‌جست . اتفاقرا دسته‌یی ازدزدان از سرآن‌چاه گذشتند وکودك راکه در جامهٔشاهانه پیچیده بود بیافتند وسردستهٔآن دزدان اورا بفرزندی پذیرفت وبختیار نام نهاد. بختیار چون بسال برآمد با دزدان در راهزنیهای آنان

۱ــ لباب‌الالباب چاپ تهران ص۱۷۹

شرکت میجست ولی همواره جانب انصاف را رعایت می کرد تا عاقبت در جنگی اسیرشد و اورا بخدمت پادشاه سیستان که بیاری پادشاه کرمان بدیار خود باز گشته بود آوردند . پادشاه که درخود نسبت بوی مهری احساس میکرد اورا بخشید ونزد خود نگاه داشت و مناصب عالی بدوداد و این امرموجب حسد وزیران بروی شد تا عاقبت تهمت خیانت درحرم پادشاه براو نهادند و اورا بزندان انداختند . نُه‌روز پادشاه اورا بحضورآورد وفرمان قتل اورا داد وبختیار در هر روز داستانی گفت و پادشاه‌را از کشتن خویش بازداشت تا روز دهم رئیس دزدان که از حال بختیار باخبر شده بود بشهرآمد و اورا با بیان حقایق از مرگ نجات بخشید .

بختیار نامه بعلت اشتمال برین‌داستانها وبسبب آنکه برروبهم کتاب دلچسب و شیرینی است چندبار دیگردرقرنهای‌هشتم ونهم بتحریردرآمدوسه‌بارهم نظمی ازآن ترتیب دادند . ازمیان این تحریرها یکی که‌درسال ۸۰۹هجری نگارش‌یافته‌ازمابقی بهتر است و آنهم مقرون بسستی الفاظ و اشعاریست که محرر شاهد آورده است، و مابقی ناقص وبی ارزش بنظر میرسند بخصوص که محرران آنها فاقد توانایی در نویسندگی بوده‌اند .

همین حال را دربسیاری دیگر ازداستانهایی که در قرون اخیر برشتهٔ تحریر درآمده‌اند میتوان دید . ازآغاز قرن دهم هجری (قرن شانزدهم میلادی) بعدعدهٔ زیادی ازین داستانها را میتوان یافت که بعضی ازآنها بتقلید از روایات کهن تدوین یافت وعده‌یی‌دیگررانویسندگان قرنهای اخیر ابداع کردند و بعضی نیز از منابع هندی بفارسی ترجمه شدند .

درمیان این رمانها یکی بسیار مفصل‌و موسوم است به بوستان خیال. مؤلف این رمان مفصل‌میرمحمدتقی جعفری‌حسینی‌احمدآبادی گجراتی متخلص به«خیال» است که بسال ۱۱۷۳ هجری (۱۷۵۹ میلادی) کتاب خود را در پانزده جلد بزرگ تألیف نمود . داستانهای دیگری مانند رزمنامه ، قصهٔهزارگیسو ، طالب ومطلوب،

راشد و رشید ، اشرف وفیروز ، چهاردرویش ، نوش آفرین نامه ، شیرین نامه ، چهل طوطی ، سلیم جواهری ، حسین کرد ، امیرارسلان ، سیف الملوك و بدیع الجمال ، اعجب القصص ، بساتین الانس ، گل وصنوبر ، مهروماه ، مسعود شاه و گیتی آراوامثال اینها دراین قرون نوشته شده و غیر از اینها در هندوستان هم کتابهای متعدد دیگر بیشتر برای سلاطین مغول هند و امرا ورجال دورهٔ آنان بنگارش در آمده است .

درهمین حال بنا بردستور امرای هندی بعضی از داستانهای معروف هندی بفارسی ترجمه شد که ترجمهٔ مهابهارت وترجمهٔ رامایانای مسیحی را باید از آن میان ذکر کرد .

رمانهای کوچك و بزرگ مذکور غالباً بنثر ساده و گاه آراسته بشعر نگارش یافته و اگر داستانهای عشقی محض نباشند اساس آنها بر کارهای خارق العاده و نیرنگها و شجاعتهای قهرمانان داستان و نظایر این مسائل نهاده شده است. ازمیان داستانهای متعدد دیگر که بر همین منوال اند، و برشمردن جملگی آنها درین وجیزه دشوارست، میتوان قصه‌هایی از قبیل قصهٔ شاهزادهٔ جوانبخت ، قصهٔ خاقانشاه ، قصهٔ حسن آرا ، قصهٔ سلیمان و سیمرغ ، قصهٔ ملك علی پسرشاه بخارا ومهربانو دختر خوارزمشاه ، قصهٔ دخترشاه یمن ووزیران اوآصف وکامکار ، قصهٔ بهروز بازرگان خراسان ودختر شاه کشمیر ، قصهٔ فرخشاه امیرختا ، قصهٔ شاه کاشغر ، قصهٔ آزاد بخت و هزار گیسو ، قصهٔ نوش آفرین و شاهزاده ابراهیم ، قصهٔ شاه همایونفال ودلارام، قصهٔ سلطان محمود دراداینجا نام برد.

از میان قصه‌های معروف دیگر قصهٔ چهار درویش را به امیرخسرو دهلوی نسبت داده وبرخی از محمدعلی معصوم دانسته‌اند وآن چند بار بهندی ترجمه شد.

قصهٔ دیگری بنام نوروزشاه تقریباً شبیه بختیارنامه یا هفت گنبد است که در آن نیکدخت هفت شب هفت قصه بیان کرده است . مؤلف این کتاب عزیزالله نام هندی ازنویسندگان قرن دوازدهم هجری است .

نه منظر از رمانهای مشهوری است که ازقرن نهم ببعد شهرت دارد . این رمان

محتوی نه حکایت است از گلشاد برای شوهرش شیرزاد که در نه قصر بیان کرد تا وسیله‌یی برای شفاعت از پدرش گردد .

طوطی‌نامه از کتب داستانی قدیم است که تألیف آنرا درحدود ۷۲۰ هجری به ضیاء نخشبی نسبت میدهند. وی داستان دیگری هم موسوم به «گلریز» دارد . طوطی‌نامه را یکبار دیگر «قادری» درقرن دهم هجری‌تحریر نمود و همان تحریر درقرن یازدهم هجری بتر کی ترجمه گردید[1].

قصص وحکایات

وقتی از داستانهای فارسی (رمانها) بگذریم میرسیم بنوعی دیگر از داستان پردازی و قصه گویی که اساس و مبنای سخن درآن بر بیان حکمت وپند و ورود درمباحث اجتماعی وتعلیمی وامثال این اندیشه‌هاست لیکن‌نویسنده برای‌آنکه سخن خودرا اثبات کند معمولا بحکایات اصیل یا ساختگی متوسل میشود وآنها را بعنوان شاهد ذکر می کند . عادةً این دسته از کتب در ردیف کتب مهم ادبی زبان ما محسوب میشوند زیرا نویسندگان آنهامعمولاً مردمان مطلعی بودند که در کار جدی‌خود ، که‌جنبهٔ اخلاقی‌یا اجتماعی قوی داشت، بجنبهٔ داستانی مطلب هم توجه میکردند وچون سروکارشان با اهل‌فضل و دانش بودنه با همهٔ مردم بهمین سبب آثار آنان با فصاحت بیشتر مقرون و با اطلاعات ذیقیمت‌تری همراه هست . اینگونه کتابها غالباً بوسیلهٔ منشیان بزرگ و دانشمندان بلند مرتبه نوشته شده و جنبهٔ سندیت آنها بسیارست .

نوشتن اینگونه کتب از ایران پیش ازاسلام بدورهٔ اسلامی رسیده و نخستین کتابهای‌فارسی‌درین مورد تحت‌تأثیر ایران پیش‌ازاسلام فراهم آمده است . ازجملهٔ کتابهایی که درین‌زمینه ازادبیات پهلوی‌سرچشمه گرفته کتاب کلیله ودمنه است . این کتاب یعنی «پَنجاتَنترا» از اصل سانسکریت ، ظاهراً درعهدشاهنشاهی خسرو

---

۱ ــ دربارهٔ رمانهای کوچك‌مذکور بیشتر رجوع کنید به‌تاریخ ادبیات‌فارسی هرمان اته ترجمهٔ‌آقای دکتر رضازاده شفق ص ۲۱۹ ببعد

اول انوشیروان، بوسیلهٔ طبیبی فاضل بنام برزویه بپهلوی ترجمه شد،وسپس عبدالله بن المقفع مترجم‌ونویسندهٔ بزرگ ایرانی قرن دوم هجری آنرا بعربی درآورد . این ترجمه میان مسلمانان بسرعت شهرت یافت وجزو کتب بزرگ اخلاقی و حکمی شد. در زمان پادشاهی نصربن احمد سامانی (۳۰۱ - ۳۳۱ هجری=۹۱۳ - ۹۴۲ میلادی) بفرمان آن پادشاه ترجمه‌یی بنثر فارسی ازین کتاب صورت گرفت . این معنی‌ازمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق بخوبی برمی‌آید وهم بنابرآن مأخذ برآن ترجمه نقاشان چین تصاویری افزودند و ازینجا رسم معهودی که در بعض‌نسخ کلیله ودمنه مشاهده می کنیم‌پدیدآمد. این‌ترجمه هم‌درزمان‌نصربن‌احمد سامانی بتشویق ابوالفضل بلعمی وزیر او بوسیلهٔ رودکی شاعر معروف بشعرفارسی درآمد وازآن کتاب منظوم امروز فقط ابیات پراگنده‌یی در دست است .

درقرن ششم که دورهٔ تزیین بعضی از متن‌های سادهٔ فارسی است کتاب کلیله و دمنه بدست ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی بنثر مزینی آراسته شد . اثر نصرالله بن محمد بزودی میان مترسلان معروف شد و از جملهٔ کتب درسی ادب گردید . تاریخ قطعی ترجمه یا اصلاح او برای تنظیم نسخهٔ کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی معلوم نیست، لیکن چون کتاب را بنام ابوالمظفر بهرامشاه نوشته بنابراین تاریخ تألیف آن بعد از سال ۵۱۲ وپیش‌از سال ۵۴۷ هجری‌است.

از کتاب کلیله و دمنه دوبار دیگرهم‌تحریری صورت گرفت‌یکی از این دو تحریررا که«انوارسهیلی»نام‌دارد کمال‌الدین‌حسین‌واعظ کاشفی سبزواری(متوفی بسال ۹۱۰ هجری مطابق‌با۱۵۰٤میلادی) ترتیب‌داد.انوارسهیلی‌درحقیقت‌ترجمه وتهذیبی است جدید ازکلیله ودمنه وانشائی نسبةً مصنوع و متکلّف دارد وچون کاشفی دو فصل نخستین ازکلیله‌ودمنهٔ بهرامشاهی‌را حذف کرده‌و عبارات وحکایاتی هم ازخود برآن افزوده بود یك قرن بعد از او ابوالفضل علامی وزیر اکبرشاه بفرمان‌آن سلطان تحریر جدیدی ازکتاب مذکور ترتیب داد بنام عیار دانش .

کلیله ودمنه چند بار بزبان‌عربی و یکبار بوسیلهٔ قانعی(م.۶۵۸هجری) بنام عزالدین کیکاوس از سلاجقهٔ آسیای صغیر بفارسی بنظم درآمد وعلاوه برین‌چندبار ازآن کتاب ترجمه‌ها وتحریرهای ترکی ترتیب یافت .

کتاب‌مهم‌دیگری اندکی بعدازانشاءِ مصنوع کلیله و دمنه بانشاءِ مزین جدید درآمدوآن‌سندبادنامه‌است.سندبادنامه‌هم‌مانند کلیله ودمنه ازجملهٔ‌قصص‌قدیم‌هنداست که بزبان پهلوی‌نقل شده بود و در ادبیات قبل از اسلام ایران شهرت بسیارداشت. مسعودی[1] این کتاب را بنام « کتاب الوزراءِ السبعة والمعلم وامرأة الملك » از تألیفات سندباد حکیم‌ازحکمای معاصر کوش پادشاه هند دانسته است . ابن‌الندیم[2] دو تحریر بزرگ و کوچك ازین کتاب می‌شناخته و هندوان را مؤلف اصلی آن دانسته است .

سندبادنامه از جملهٔ کتب پهلوی بود که زود بعربی ترجمه شد و دو نسخهٔ کبیر وصغیر آن چنانکه ابن‌الندیم گفته است شهرت داشت لیکن ترجمهٔ فارسی‌آن زودتر از قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) صورت نگرفت واین امربفرمان امیر نوح بن منصور سامانی بدست خواجه عمید ابوالفوارس قناوزی انجام شد واو آن‌داستان را ازپهلوی بپارسی‌دری گردانید . ظهیری‌سمرقندی درمقدمهٔ سندبادنامه تاریخ این ترجمه را سال ۳۳۹ هجری (= ۹۵۰ میلادی) نوشته است لیکن این سال با تاریخ سلطنت نوح‌بن‌منصور سامانی (۳۶۶ـ۳۸۷) سازگار نیست واگرآن تاریخ درست باشد باید ترجمهٔ مذکور بفرمان نوح‌بن نصر (۳۳۱ـ۳۴۳) انجام شده باشد .

بعد از قناوزی چنانکه‌از مجموع اشارات عوفی در لباب‌الالباب وحاج‌خلیفه در کشف‌الظنون برمیآید دو تهذیب از سندبادنامه بپارسی صورت گرفت یکی از

۱ـ مروج‌الذهب چاپ مصر ج ۱ ص ۶۷

۲ـ الفهرست چاپ مصر ص ۴۲۳ و۴۲۴

شمس الدین محمد بن علی بن محمد الدقائقی المروزی شاعر اواخر قرن ششم هجری[1] که این کتاب را بنثری مزین و مصنوع نگاشته بود[2]، و دیگری ظهیری سمرقندی نویسندهٔ مشهور اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری. گویا اشارهٔ عوفی که حاج خلیفه هم آنرا دنبال کرده مبتنی بر اشتباهی باشد که میان راحة الارواح دقایقی مروزی و سندبادنامهٔ ظهیری بدو دست داده است و گرنه جز قول او سند دیگری در دست نیست که دخالت دقائقی را درین امر برساند.

ظهیری همچنانکه خود گفته است سندبادنامه ترجمهٔ قناوزی را که بانشائی ساده و غیر مزین بود ازصورت سادهٔ خود بیرون آورد و آنرا بنثری مزین و آراسته بامثال و اشعار پارسی و تازی نوشت و تهذیب کرد و ازعهدهٔ این کار شگرف چنان با مهارت واستادی بر آمد که باید کتاب اورا ازنمونه‌های مطبوع ودلپذیر نثر مصنوع دراواخر قرن ششم هجری دانست[3].

کتاب معتبر دیگری که باید درینجا بذکر آن مبادرت جست، و بیشتر در آن ازروش کلیله‌ودمنه پیروی‌شده، کتاب مرزبان‌نامه است. این کتاب‌هم مانند کلیله و دمنه در ذکر قصص وامثال وحکم ترتیب یافته و مطالب آن اززبان وحوش وطیور و دیو وپری وآدمی بیان شده وبزبان طبری قدیم نگاشته‌آمده بود. مؤلف اصلی کتاب یعنی نویسندهٔ کتاب بزبان طبری اسپهبد مرزبان بن رستم بن شروین از خاندان آل باوند درقرن چهارم‌هجری (اواخرقرن‌دهم‌میلادی) بوده‌است. قدیمترین موضعی که ازین کتاب یاد شده قابوسنامهٔ عنصرالمعالی کیکاوس است وبعد از و ابن اسفندیار درفصل حکمای طبرستان ازتاریخ طبرستان ذکراین کتاب و نویسندهٔ آنرا آورده وآنرا بر کتاب کلیله و دمنه گردآوردهٔ بیدپای هندی برتری داده است[4].

۱ـ لباب‌الالباب ج ۱ ص ۲۱۲

۲ـ ونیز رجوع شود به‌کشف‌الظنون چاپ ترکیه بند ۱۰۰۳

۳ـ دربارهٔ ظهیری سمرقندی و آثارش رجوع شود به‌تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج۲ چاپ‌اول‌ص ۹۹۹ـ۱۰۰۳

۴ـ تاریخ طبرستان چاپ مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی ج ۱ص۱۳۷

اسپهبدمرزبان دیوانی‌هم بزبان طبری‌داشته است‌بنام نیکی‌نامه که بقول‌ابن‌اسفندیار «دستور نظم طبرستانی» بود . کتاب مرزبان‌نامه اصلا در یازده باب بوده است در نصایح و اندرزها و حکم که غالب آنها تحت تأثیر تربیت ایرانی محض است و اثر فرهنگ اسلامی در آن بندرت یافته میشود . حکایات وقصص درین کتاب‌هم بروش کلیله ودمنه برای‌اثبات مباحثی است که نویسنده و گوینده در پیش دارندوا گرچه عادةً اززبان بهائم‌ووحوش‌واهریمنانست ولی بسی ازاوقات حکایاتی از زبان آدمیان وحتی گاه ازپادشاهان پیشین‌هم درمیان آنها دیده میشود .

نسخهٔ اصلی مرزبان‌نامه یعنی اصل طبری آن دیر گاهیست که ازمیان رفته است ولی از آن‌دوترجمه تقریباً دریك تاریخ و درامکنه‌یی نزدیك بیکدیگر صورت گرفته‌است، که نخستین‌از آن دو ترجمهٔ محمدبن غازی‌الملطیویست (منسوب بشهر ملطیه ازبلادآسیای‌صغیرواقع‌درشمال‌حلب‌وجنوب‌سیواس). وی‌از کبار فضلای‌دستگاه سلاجقهٔ روم است که چندی دبیر ابوالفتح رکن‌الدین سلیمانشاه بن قلج ارسلان (۵۸۸ــ۶۰۰هجری) بود و سپس منصب وزارت اویافت. وی پیش ازعهد سلیمانشاه مذکوربترجمه وتهذیب مرزبان‌نامه شروع کرد وبعدازآنکه‌بخدمت اورسیدبتشویق آن پادشاه‌کارخود را باتمام رسانید و کتابی راکه ازین راه فراهم آورد‌روضةالعقول نامید واین‌کاررا در غرهٔ محرم سال۵۹۸ بپایان برد. روضةالعقول دریازده بابست و روش انشاءِ آن مصنوع ومزین بصنایع مختلف و شواهد گوناگون از امثال واشعار عربیست . دومین ترجمهٔ این کتاب که مشهورتر و متداول‌تر است مرزبان‌نامه نام داردوبوسیلهٔ سعدالدین وراوینی انجام گرفته‌است. وراوینی‌ازاصل‌مرزبان‌نامه‌دوباب را حذف کرده و کتاب‌اوباترجمهٔ ملطیوی‌علاوه برعدد ابواب در ترتیب حکایات و زیاده ونقصان‌آنها اختلاف دارد واین میرساندکه هردومترجم درکارخود بتهذیب و ایجاد تغییراتی دراصل‌هم نظرداشته‌اند . ترجمهٔ وراوینی چند سالی بعد از ترجمهٔ

ملطیوی یعنی بین سنین ۶۰۷-۶۲۲ هجری صورت گرفته است و نثر او از بهترین نمونه‌های آثارمصنوع زبان فارسی وسرآمدآ نهاست.

بکاربردن حکایات وقصص بصورتهای گوناگون درغالب کتابهای ادبی‌فارسی معمول بوده است حتی در کتب عرفا و کتابهایی که بقصد ذکرلطایف وامثال نوشته شده ویا درباب سیاست یا دربیان فنونی که مورد حاجت ندمای سلاطین بوده ویا در تربیت واخلاق تألیف گردیده است.

روش‌بکاربردن قصه در کتابهایی که جنبهٔ اجتماعی وتربیتی یاسیاست مملکتی و اخلاقی و انتقادی و حتی ادبی محض داشته باشدبعدها دنبال شد. در میان این حکایات کوتاه بسیاری‌مطالب تاریخی دیده میشود که قابل کمال توجه است و کسی که درتاریخ تمدن وفرهنگ ایران‌کارمی کند ازآنها بی‌نیازنیست؛ وضمناً بسیاری دیگرازآنها مجعول وفقط برای تمثیل وروشن کردن مطلب است ومعمولا باعبارتی ازقبیل «حکایت کنند»و«آورده‌اند» و«گویند» وامثال اینها شروع میشود ودرخاتمه نویسنده ازآن نتیجه‌یی که میخواهدمی گیرد. از کتابهایی که این گونه حکایات‌را درآنها بکاربرده‌اندقابوسنامهٔ‌عنصرالمعالی کیکاوس و سیاستنامهٔ خواجه نظام‌الملك و نصیحةالملوك‌غزالی(هرسه‌ازقرن‌پنجم‌هجری‌مطابق‌باقرن‌یازدهم‌میلادی)وتحفةالملوك (گویا ازقرن هفتم‌هجری‌مطابق باقرن سیزدهم‌میلادی) بیشترجنبهٔ سیاست وتدبیر مملکت و کیفیت رفتاراجتماعی دارد؛ در گلستان سعدی (قرن هفتم هجری= قرن سیزدهم میلادی) واخلاق جلالی‌ازجلال‌الدین دوانی واخلاق محسنی وانوارسهیلی ازحسین‌کاشفی (هردوازقرن نهم هجری مطابق باقرن پانزدهم میلادی) بیشترفکر تربیت‌واخلاق ملحوظ‌است؛ ودرچهارمقالهٔ‌نظامی عروضی (وسط قرن ششم‌هجری= قرن دوازدهم میلادی)بیشتر مسائل تاریخی ؛ و دررساله‌های عبید زاکانی مخصوصاً اخلاق‌الاشراف ورسالهٔ دلگشا (قرن هشتم هجری= قرن چهاردهم میلادی) بیشتر

۱- رجوع شود بمقدمهٔ مرزبان‌نامه بقلم مرحوم میرزا محمدخان قزوینی

حکایات برای انتقاد واستهزاء بکاررفته است.

یك دستهٔ بسیارمهم از کتب ادب را درزبان‌فارسی ملاحظه میکنیم که درآنها حکایات نسبةً مفصل ومتعددی گردآمده وبدسته‌های مختلفی انقسام یافته و هردسته بجانب یك مقصود وهدف خاص توجه داده شده‌است .

سرآمد اینگونه کتابها کتاب‌جوامع‌الحکایات ولوامع‌الرویات‌است.مؤلف‌این کتاب نورالدین (یا سدیدالدین) محمد بن محمد عوفی بخاری از دانشمندان و نویسندگان بزرگ‌اوایل قرن‌هفتم هجری (قرن سیزدهم میلادی) است که مدتها از عمر خود را در ماوراءالنهر و خراسان و سرزمین سند گذرانید و کتابهای او مجموعه‌های خوبیست از اطلاعاتی که‌در کتابخانهای ماوراءالنهر و خراسان بدست آورده بود . جوامع الحکایات مهمترین اثر عوفی واز جملهٔ معتبرترین کتبی‌است که بزبان فارسی تألیف شده و متضمن فوائد تاریخی و ادبی است که از کتابهای دیگر بدست نمیتوان‌آورد . درین کتاب حکایات غالباً‌جنبهٔ تاریخی دارد وبدسته‌های مختلف بنابر مواضیع ابواب تقسیم شده است . این کتاب مجموعاً به چهار قسمت بزرگ وهرقسمت به‌بیست وپنج باب منقسم شده است . قسم اول از کتاب درمعرفت آفریدگار ومعجزات انبیاء وکرامات‌اولیا وتواریخ ومآثر ملوك وخلفا ؛ وقسم‌دوم دربیان اخلاق‌حمیده و سیرمرضیه؛ و قسم سوم دربیان اخلاق مذموم؛ و قسم چهارم دربیان احوال عباد وعجایب بحار وبلاد وطبایع حیوانات است .

چنانکه اقسام چهارگانه وعناوین بیست و پنج گانه‌یی که در ذیل هریك‌از اقسام مذکور آمده است نشان می‌دهند عوفی مطالب خود را بررویهم بصد جزء منقسم‌نمود ودر ذیل هرجزء یا باب‌حکایات وقصصی که درخور مقام بوده وباموضوع اصلی آن باب پیوندی معنوی داشته است آورده وبدین طریق کتاب گرانبهایی مملو از اطلاعات گوناگون فراهم کرده است،وبهمین جهت این کتاب بعدها مأخذ اطلاعات بسیاری از مؤلفان بزرگ از قبیل منهاج سراج درطبقات ناصری و حافظ

ابرو در زبدة التواریخ و میرخواند در روضة الصفا وخوندمیر در حبیب السیر وحاج خلیفه در کشف الظنون وعلی بن حسین واعظ کاشفی در لطایف الطوایف،وعدهٔ کثیر دیگری گردیده وسه ترجمه نیز بترکی ازآن ترتیب یافته است[۱].

کتاب جوامع الحکایات ولوامع الرویات را عوفی درعهد حکمروایی ناصرالدین قباجه از ممالیك غوریه بر سند آغاز نمود و در حدود سال ۶۳۰ هجری (= ۱۲۳۲ میلادی) در دهلی بنام نظام الملك قوام الدین محمد بن ابی سعد الجنیدی وزیر شمس الدین التتمش تمام کرد.

قصص و داستانهای جوامع الحکایات چنانکه گفته‌ام غالباً جنبهٔ بسیار مهم و اصیل تاریخی دارد و بعبارت دیگر مسائل جدی تاریخی است که بنام حکایات و قصص گردآمده است، وآنهای دیگر هم که براثر استناد برمآخذ دینی واعتقادی از حلیهٔ حقایق تاریخی عاریست ، با استفاده از منابع مورد اعتمادو اعتقاد فراهم آمده است.طبقه‌بندی منظم بعضی ازمنابع عوفی نشان میدهد که او این مصنفات رابمنزلهٔ نمونه و سرمشق بکار برده و مثلا برای تاریخ خلافت از گزارشهای طبری استفاده کرده است وبرای تاریخ سلاطین قدیم ایران از غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی و شاهنامهٔ فردوسی ، و برای سرگذشتهای امرای سلسله‌های مختلف از منابع خاص مربوط بآنها .قسمتی از سرگذشتهای طاهریان و صفاریان وسامانیان ازتاریخ ولات خراسان تألیف سلامی گرفته شده‌ودربارهٔ غزنویان سه‌منبع‌مهم تاریخ ناصری‌ازبیهقی‌و تاریخ‌یمینی‌ازعتبی‌وخلق‌الانسان‌ازبیان‌نیشابوری‌مورداستفاده‌بوده‌است. دربارهٔ آل بویه تاریخ تاجی و در بارهٔ آل افراسیاب اثرمجدالدین عدنان السرخکتی طرف مراجعهٔ مؤلف قرار گرفت و بعید نیست که کتابهایی از قبیل سیاست نامهٔ نظام الملك و هم قابوس‌نامهٔ عنصرالمعالی کیکاوس و اغراض السیاسة و اعراض الریاسهٔ ظهیری

۱ــ کشف‌الظنون حاج خلیفه چاپ استانبول بند ۵۴۰

سمرقندی از منابع کار نویسندهٔ بوده باشد[1] ومراجعه بهمین فهرست از قسمتی از منابع کار عوفی اهمیت وارزش والای کار اورا نشان میدهد.

کتاب دیگری که همین روش را در تدوین قصص و حکایات دارد، یعنی حکایات درآن بر گرد موضوعات خاصی تدوین وجمع آوری شده است، کتاب الفرج بعدالشدة است. این کتاب را اصلا قاضی ابوعلی محسن بن علی بن داود التنوخی (متوفی بسال ۳۸۴ هجری مطابق با ۹۹٤ میلادی) بعربی نوشت ونورالدین محمد ابن محمد عوفی آنرا بپارسی درآورد و درین باره در باب هفتم از قسم چهارم جوامع الحکایات گفت: «و قاضی محسن تنوخی کتاب الفرج بعدالشدة را تألیف کرده است اندرین معنی وآن کتابی مرغوبست ومؤلف (مقصود خود عوفی است) آن کتاب را بلغت پارسی ترجمه کرده است و بیشتر حکایات درین مجموع مسطور است». همچنانکه عوفی خود گفته است بیشتر حکایات الفرج بعدالشدة در جوامع الحکایات نقل شده ولی متأسفانه آن ترجمهٔ او بالاستقلال باقی نمانده است.

ترجمهٔ دیگری ازهمین کتاب بدست حسین بن اسعدبن حسین دهستانی مؤیدی در نیمهٔ دوم قرن هفتم (نیمهٔ دوم قرن سیزدهم میلادی) یعنی قریب نیم قرن بعد از ترجمهٔ نخستین صورت گرفته است. این ترجمه را دهستانی بنام طاهربن زنگی فریومدی وزیر درآورده وباو تقدیم کرده و کتاب متداولی است.

الفرج بعدالشدة مشتمل است بر سیزده باب وهرباب شامل چندین حکایت مفصل ودلپذیر است که ارتباط معنوی باموضوع باب دارد. مثلا درباب اول دربارهٔ گشایش کارها بعد از نومیدی ومحنت بیاری جستن ازقرآنست وحکایاتی که درین باره ذکر شده، وباب دوم مشتمل است برذکرجماعتی که محنت وبلا کشیدند وعاقبت بنعمت و آسانی رسیدند، وباب سوم درحکایات جماعتی که بفال نیک یا بدعایی یا بسخنی خوش

۱ـ رجوع کنید به اطلاعات مأخوذ از آقای دکتر نظام‌الدین منقول در مقدمهٔ جوامع الحکایات بتصحیح آقای دکتر محمد معین ص ۴۱ـ۴۲

شدت ایشان بفَرَج انجامید ومحنت بنعمت ومسرت مبدل گشت ... الخ .» در پایان حکایات الفرج بعدالشدة فایده‌یی هم برای آنها ذکر شده است تا خواننده را بکار آید و ازین راه بدین کتاب جنبهٔ اخلاقی داده شده است .

دیگرازین گونه کتب حکایات که بازبیك قصد معینی تدوین یافته است میتوان کتاب لطایف الطوایف را ذکر کرد . لطایف الطوایف را علی بن حسین واعظ کاشفی سبزواری متوفی بسال ۹۳۹ هجری (= ۱۵۳۲ میلادی) نوشت[۱] . درین کتاب از لطایف وظرایفی که ازطبقات مختلف باقی مانده سخن می‌رودو آنها را برنسق حکایات، کوتاه و گاه بدون آنکه در حکایاتی گنجانیده شوند میآورد و از آنجمله فصلهای پنجم، ششم، هفتم، هشتم ونهم ازین کتاب که دربارهٔ لطایف وظرایف شعرا و برخی اشارات درفنون ادبی است برای تحقیق در مسائل ادبی قابل توجه است . کتاب بر رویهم دارای چهارده باب ودربارهٔ طبقات گوناگون ازمردان وزنانست .

ازجملهٔ کتابهای دیگری که ازمجموعهٔ حکایات پدیدآمده یکی کتاب زینة ـ المجالس است از مجدالدین محمدحسینی مجدی از نویسندگان قرن یازدهم هجری. وی کتاب خود را برروش جوامع الحکایات تألیف کرده است در نه قسم که هریك از آن اقسام بده فصل تقسیم میشود .

کتاب مهم دیـگر محبوب القلـوب یـا «شمسه و قهقهه» است تـألیف میرزا برخوردار بن محمود ترکمان فراهی متخلص به ممتاز از منشیان و مترسلان عهد صفویه[۲] . این کتاب را نویسنده در یك مقدمه (شامل پنج مقاله) و پنج باب و خاتمه که هریك شامل حکایاتی متضمن یك قصد اصلی است ، نوشته است . باب اول درآداب معاشرت وقواعد سخن گفتن وتواضع، وباب دوم در نیکوکاری و اجتناب ازمردم آزاری، وباب سوم دربیان مقدمات مساعدت اقبال و صعوبت ادبار، و

۱ـ دربارهٔ او رجوع شود به مقدمهٔ کتاب لطایف الطوایف چاپ تهران ، ۱۳۳۶ بقلم آقای احمد گلچین معانی وهمچنین به مقدمهٔ مواهب علیه بقلم آقای جلالی نائینی.

۲ـ دربارهٔ او رجوع شود به محبوب القلوب چاپ تهران مؤسسه بارانی ص ۷ـ۱۴

باب چهارم دربیان مصاحبت دوستان ومذمت همدمی بیگانگان، و باب پنجم در بیان فوائد قناعت ونتایج همت وبیان رشك وحسد، وخاتمه متضمن یازده حکایت . انشاءِ این کتاب یادآور روش مصنوع نثردرعهد صفویست اما حکایاتش متنوع و دلنشین و متعدد و ازینروی کتابی سر گرم کننده ودلپذیرست .

کتاب مفرّح القلوب راکه درآغاز عهد فتحعلیشاه قاجارتألیف شده ومتضمن حکایات اخلاقی وقسمتی از وقایع سلطنت آقا محمدخان قاجار وفتحعلیشاهست،هم باید درشمار همینگونه کتب ودر ذیل آنها ذکر کرد که مؤلف آن محمد ندیم از رجال قرن سیزدهم هجری است (م.۱۲٤۱ هجری=۱۸۲۵ میلادی) .

تمام کتابهایی که درشرح‌حال مشایخ تصوف نوشته شده است معمولا متضمن حکایاتی است درذکرمقدمات‌احوال و اعمال و کرامات‌آنان، وهمچنین است‌برخی ازکتب که حکایات‌آنها درحقیقت ذکر احوال طبقاتی از رجال است مانند چهار مقالهٔ نظامی عروضی که چهارطبقه ازندمای‌سلاطین (طبیبان ـ منجمان ـ شاعران و دبیران) درمقالات مربوط‌همراه‌ذکر شرایط کارآن طبقات‌ووظایفی که‌برای هریك‌از آنها در پیش است معرفی میشوند ، منتهی بطریق ایراد حکایتی دربارهٔ آنان .این دسته ازکتب را حقاً باید جزوکتب رجال ذکر کرد زیرا فایده‌یی که اکنون از آنها عاید میشود بیشتر در تراجم احوال بزرگانست .

تراجم وکتب رجال مقصود از تراجم و کتب رجال کتابهاییست دربیان احوال طبقات مختلف شاعران وعالمان ومشایخ وهمچنین بزرگان فرق مختلف مذهبی‌اسلام وامثال‌آنها . نگارش چنین کتبی در ادبیات عربی‌وفارسی هردو ازدیرگاه معمول بود و در ادبیات فارسی تألیف‌آنها بیشترازحدود قرن‌پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) رواج پذیرفت . ازجملهٔ این کتب کتابهاییست که در ذکراحوال پیغامبران نوشته شده وبه «قصص‌انبیا» معروفست .

درمیان **قصص انبیا** یکی کتابیست بهمین نام از اسحق بن ابراهیم بن منصور بن خلف نیشابوری که ازجملهٔ متون زیبای فارسی اوایل یا اواسط قرن پنجم هجری است . مطالب این کتاب منقولست از روایت کلبی (محمدبن سایب متوفی بسال ۱۴۶ هجری =۷۶۳ میلادی) . اسحق ابن ابراهیم میان روایت خود وکلبی هفت واسطه ذکر کرده است وبنابرین باید قاعدةً درمیانهٔ قرن پنجم زیسته باشد . دراین کتاب یکصدوچهارده قصه ازقصه‌های پیغامبران وخلفای راشدین وعباس عم پیغامبر اسلام ذکر شده است ودرضمن آنها چندقصه‌هم بمسائلی ازقبیل «آغاز آتش پرستیدن» و«اصل جهودی» و «اصل ترسایی» و«قصهٔ اهل صروان» و «قصهٔ اصحاب الفیل» وقف شده‌است؛ ودربارهٔ پیغامبر اسلام تمام غزوه‌ها وحتی داستان عایشه وصفوان که مربوط به یکی ازغزوهاست هم آمده و افسانهای ابلیس وفرشتگان نیز ضمن همین قصه‌ها مذکور افتاده وبدین جهات کتاب طولانی گردیده است[۱] .

کتاب دیگری هم دربارهٔ انبیا داریم بنام تاج القصص ازابن نصر بخارایی که‌از آفرینش جهان تا سر گذشت حسین بن علی علیه السلام درآن ذکرشده است ؛ دیگر کتاب عجائب القصص ازعبدالواحد بن محمد مفتی است که درقرن دهم هجری میزیست وکتاب خود را دربیست فصل نوشت؛ ودیگر قصص الانبیا از عبداللطیف بیرجندی در هشتادوسه‌ودر بعض نسخ درهشتادوپنج بابست؛دیگر کتاب مجمع الهدی تألیف علی بن حسن زواری که‌تاسر گذشت امام دوازدهم ازائمهٔ اثنی عشر درآن آمده است. در بارهٔ زواری مؤلف این کتاب بازهم سخن خواهم گفت[۲] .

در زمرهٔ همینگونه کتب باید کتابهایی را ذکر کرد که درشرح احوال ائمهٔ

این کتاب بامقدمه بتصحیح آقای حبیب یغمائی درتهران جزو مجموعهٔ انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب طبع شده است .

۲ـ دربارهٔ این کتب وکتب دیگری که درقصص پیغامبران نوشته‌شده رجوع شودبه تاریخ ادبیات فارسی تألیف اته ، ترجمهٔ آقای دکتررضا زاده شفق،چاپ تهران ۱۳۳۷ ص ۲۳۲ـ۲۳۳ و بفهرست کتب خطی کتابخانهٔ آستان قدس جلد هفتم (۱) تألیف آقای احمد گلچین معانی .

اثنی‌عشر ویا درذکراحوال‌شهدا نوشته شده‌است مانندروضة‌الشهدای کاشفی‌سبزواری.

وقتی‌ازین‌دسته کتب که‌درشرح‌احوال ویاقصص ومقاتل پیامبران و امامانست بگذریم می‌رسیم بدستهٔ دیگر از کتب که **ذکراحوال‌مشایخ تصوف** نگارش یافته است وچون نویسندگان آنها معمولا ازپیروان و معتقدان همان مشایخ‌اند کتب آنها دارای جنبهٔ اعتقادی است وبهمین سبب‌بعضی افسانها و یا روایات مبالغه‌آمیز که در بارهٔ‌مشایخ‌بعد ازمرگ آنان‌شیوع می‌یافت‌درین کتب زیاد ملاحظه میشود . از این گونه کتب درایران وهند بسیار نوشته شده و عادةً نثر آنها ساده و مقرون بلطف و زیبایی خاص است. ازمیان این‌آثار آنچه قابل ذکر بنظر می‌آید نخست مجموعه‌یی مختصراست از کمال‌الدین‌محمد نوادهٔ شیخ‌ابوسعید ابی‌الخیر که تحت‌عنوان«حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر» طبع شده است و دیگر «اسرارالتوحید فی‌مقامات الشیخ ابی‌سعید» تألیف محمدبن منور که‌آن نیز یکبار بوسیلهٔ ژوکوفسکی بسال ۱۸۹۹ میلادی‌درپطرزبورگ (لنین گراد فعلی) وبار دیگر بوسیلهٔ نگارندهٔ این‌اوراق بسال ۱۳۳۲ در تهران طبع‌شد . کتاب ثانوی در حقیقت کتابیست که جامع جمیع احوال واقوال شیخ ابوسعید ابی‌الخیرصوفی بسیار مشهور درآغازقرن پنجم‌هجری است[1] . این کتاب در سه‌باب نوشته شده و درآن احوال شیخ به سه مرحله «ابتداءِ حالت» و «وسط حالت»و «انتهاءِ حالت» تقسیم گردیده و در ضمن بیان هریك ازین مراحل حکایات شیرین ودلپذیر با انشائی ساده وبسیار خوش‌آیند در کتاب آمده و همچنین بمناسبت اشعاری که‌برزبان‌شیخ رفته مذکور افتاده است. تألیف این کتاب در نیمهٔ دوم قرن ششم هجری (نیمهٔ دوم قرن دوازدهم میلادی) انجام گرفته است‌و علاوه برآنکه درشرح حال شیخ ابوسعیدابی‌الخیرمورد استفاده است برای مطالعه دراحوال عده‌یی از مشایخ معاصر او در خراسان و بعضی از نکات مهم تاریخی

۱- دربارهٔ احوال او رجوع شود به تاریخ ادبیات ایران از دکترصفا ج ۱ چاپ سوم ص ۶۰۳-۶۰۶ . درآنجابعضی از منابع قدیم‌درشرح‌حال این عارف بزرگ مذکور افتاده‌است.

منبع سودمند خوبی است .

دیگر از اینگونه کتب که درست بهمین روش نگارش یافته کتابیست که درذکر مقامات شیخ احمدجام معروف به ژنده پیل نوشته شده و در شمار انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب نشر یافته است . در بارهٔ این کتاب بعد ازین نیز سخن خواهیم گفت .

دیگر کتاب طبقات صوفیه است که از کتب معتبر پارسی و از آثار مشهور خواجه عبدالله انصاری است . شیخ‌الاسلام ابواسمعیل عبدالله بن محمدانصاری‌هروی از اعقاب ابو ایوب‌الانصاری‌صحابی معروفست(۳۹۶ـ۴۸۱ هجری=۱۰۰۵ـ۱۰۸۸ میلادی) که رسائل وی باسبك خاص آنهادر نثرپارسی شهرت‌بسیاردارد. طبقات‌الصوفیه را اصلا ابوعبدالرحمن محمدبن‌حسین السلمی نیشابوری متوفی بسال ۴۱۲ هجری (=۱۰۲۱ میلادی) بزبان‌تازی تألیف کرده وآنرا بربیان احوال و اقوال‌پنج‌طبقه از مشایخ وقف‌نموده بود . خواجه‌عبدالله انصاری بنابرآنچه جامی درنفحات‌الانس گفته‌آنرا در مجالس خود املاء می کرد وسخنان ومطالبی برآن می‌افزود ویکی از مریدان‌آنرا جمع می‌نمود و ازین راه کتاب جدیدی که نثرآن تحت‌تأثیرشدید لهجهٔ هروی قراردارد بوجردآمد .

کتاب بسیارمعروفی که بعدازین تاریخ در ذکراحوال واقوال مشایخ‌تصوف داریم کتاب تذکرةالاولیا از فریدالدین محمدبن ابراهیم معروف به عطارنیشابوری شاعرو نویسندهٔ مشهور است که در قرن ششم و آغاز قرن هفتم هجری (= قرن دوازدهم و اوایل قرن‌سیزدهم میلادی) می‌زیست و ازتربیت یافتگان شیخ‌نجم‌الدین کبری‌عارف بزرگ که درحملهٔ مغول (آغاز قرن‌سیزدهم)بخوارزم کشته شده‌است‌بود کتاب تذکرةالاولیاء را عطاردر ذکراحوال و اقوال ومقامات مشایخ بزرگ‌نوشته است و دربارهٔ آن بازبموقع سخن خواهیم گفت .

اگر کتاب کشف‌المحجوب جلابی هجویری غزنوی را درشمار کتبی‌محسوب

میداشتیم که درشرح‌حال مشایخ نوشته شده باشد محل ذکرش پیش ازین بود ولی درین کتاب که نام آن درذکر کتب‌تصوف‌مشروحتر خواهدآمد فقط قسمت‌محدودی برای ذکرفهرست‌وار نام‌مشایخ‌معروف‌درنظر گرفته شده و مابقی بیشتر ببیان‌اصول تصوف اختصاص یافته است .

اما کتاب‌مشهورتری ازقرن هفتم وهشتم هجری درردیف کتب مربوط‌بتراجم احوال داریم بنام فردوس‌المرشدیه فی‌اسرارالصمدیه تألیف محمودبن عثمان . این کتاب در شرح حال شیخ ابواسحق کازرونی متوفی بسال ٤٢٦ هجری (= ١٠٣٤ میلادی) صوفی مشهور است که از اصل‌عربی آن تألیف ابوبکرمحمدبن‌عبدالکریم (متوفی درحدود سال ٥٠٢ هجری مطابق با ١١٠٨ میلادی) در سال ٧٢٨ هجری (= ١٣٢٧میلادی) درکازرون استفاده وتألیف شد. نثر این کتاب گاه بسبک خواجه عبدالله انصاری‌نزدیک میشود ولی هیچگاه مهارت وشیرین بیانی خواجه درین مورد بنظر نمی‌رسد[1] .

کتاب مهم دیگری داریم بنام سیرالاولیاء که در تاریخ ٨٠٠ هجری(١٣٩٧ میلادی) تألیف شده است . مؤلف این کتاب سید محمدمبارك علوی کرمانی‌معروف به «امیرخُرد» خلیفهٔ نظام‌الدین چشتی دهلوی معروف به اولیاء است . وی کتاب خود را نخست باذکرمشایخ سلسلهٔ چشتیه ونسب خرقهٔ‌آنان شروع کرد و احوال پیران مقدم برسلطان‌المشایخ‌نظام‌الدین اولیاء را بیان نمود و سپس بذکر مشروح احوال واقوال نظام اولیا وفرزندان اوپرداخت و در پایان کتاب‌مفصل‌خود شرحی مستوفی دربارهٔ اصول‌تصوف و آداب متصوفه آورد . این کتاب بسال ١٨٨٥میلادی دردهلی بطبع رسیده است .

۱ـ دربارهٔ این کتاب رجوع کنید بمقدمهٔ Fritz Meier برچاپ کتاب فردوس‌المرشدیه ونیز مراجعه کنید بمقدمهٔ طبع‌طهران ، حاوی ترجمهٔ مقدمهٔ مذکور با افزایش نکته‌هایی در تکمیل آن مقدمه بقلم‌آقای ایرج افشار .

در بارهٔ شیخ صفی الدین اردبیلی جدّ شاهنشاهان صفوی و ذکر مقامات و کرامات و مقالات او کتاب معروفی در دست داریم بنام «صفوة الصفا» یا «مواهب السنیة فی مناقب الصفویة» که یکبار در بمبئی بطبع رسیده است. مؤلف این کتاب تو کلی بن اسمعیل اردبیلی مشهور به «ابن بزّاز» است که کتاب خودرا بسال ۷۵۹ هجری (۱۳۵۷ میلادی) نوشت لیکن یکبار دیگر آن کتاب بدستور شاه طهماسب صفوی بوسیلهٔ ابو الفتح حسینی تهذیب شده و بمذاق شیعه در آمده است[1].

کتاب دیگر درهمین موضوع اثر معروف نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر مشهور (۸۱۷-۸۹۸ هجری مطابق با ۱۴۱۴-۱۴۹۲ میلادی) بنام نفحات الانس من حضرات القدس است که بسال ۸۸۳ هجری (=۱۴۷۸ میلادی) تألیف شده است. درین کتاب شرح احوال ۶۱۴ تن از مشایخ صوفیه نقل شده است و بیشتر آن تحریریست از طبقات صوفیهٔ خواجه عبدالله انصاری که آن خود ترجمه‌یی از طبقات الصوفیهٔ محمدبن حسین سلمی نیشابوریست که از قدیم شهرت بسیار دارد. نفحات الانس مقدمه‌یی مفصل در بیان اصول تصوف دارد و نثر جامی درین کتاب ساده و روانست و بر رویهم کتاب او از جملهٔ معتبرترین آثار متصوفه شمرده میشود[2]. این کتاب را مولانا رضی الدین عبدالغفور لاری (متوفی بسال ۹۱۲ هجری مطابق با ۱۵۰۶ میلادی) که از شاگردان جامی بوده برای ضیاءالدین یوسف پسر جامی شرح کرده و مشکلات آنرا توضیح داده ودر خاتمهٔ آن ترجمهٔ احوال جامی را هم بتفصیل ذکر نموده است[3].

از بین کتب متعددی که باز در همین باب نوشته شده کتاب رشحات عین الحیات

۱- فهرست کتب خطی آستانهٔ قدس رضوی جلد هفتم (۱) ص ۱۳۱ - تألیف آقای احمد گلچین معانی.

۲- تاریخ تحول نظم و نثر فارسی، دکتر صفا، چاپ سوم تهران ۱۳۳۴ شمسی ص ۵۸-۵۹.

۳- فهرست کتب خطی آستان قدس جلد هفتم (۱)

را، درشرح مقامات خواجه‌عبیدالله‌احرار ازمعاریف پیشروان فرقهٔ نقشبندیه وبعضی دیگر از بزرگان طریقت ، باید ذکر کرد . این کتاب اثر فخرالدین علی‌واعظ متخلص به صفی پسر ملاحسین واعظ کاشفی سبزواریست که بسال ۹۳۹ هجری مطابق سال ۱۵۳۲ میلادی وفات یافت[۱].

ازمیان کتبی که درشرح احوال و مقامات صوفیان درهندوستان نوشته شده ذکر نام « قصرعارفان » دراینجا لازمست . مؤلف این کتاب شیخ احمدعلی فرزند شیخ مخدوم بخش است که کتاب خودرا در ۱۲۹۱ هجری (۱۸۷۳ میلادی) بپایان رسانید ودر آن اطلاعات وسیع دربارهٔ مبادی احوال صوفیه وانبیا واولیا واقطاب و خاندانهای متعدد مشایخ آورده وسپس بذکر اولیا ومشایخ اهل هند پرداخته است. این کتاب متضمن چهار باب و هریك از ابواب شامل منازل متعدد است واهمیت آن مخصوصاً درذکرمشایخ وخاندانهای مشیخت هندیست[۲] ؛ وازجملهٔ کتابهای دیگری که همین مقصود از آن حاصل میشودانوارالعارفین محمدحسین وخاتم‌سلیمانی تألیف الهی بخش‌خان بلوچ وخزینةالاصفیا تألیف مفتی‌غلام سرور لاهوری ومناقب‌المحبین تألیف نجم‌الدین ناگوری است .

باز ازجملهٔ کتب معتبر که در شرح احوال مشایخ صوفیهٔ هند نگاشته شده کتاب زبدة المقامات است که درسال ۱۰۳۷ هجری (=۱۶۲۷ میلادی) تألیف‌شد. موضوع این کتاب خوش عبارت شرح احوال سلسلهٔ نقشبندیهٔ هند ازخواجه محمد الباقی وفرزندان وخلفای اوست تا مولانا امان‌الله لاهوری .

دیگر ازاینگونه کتب کتاب سیرالاقطاب‌است تألیف‌الهدیة بن شیخ عبدالرحیم ابن شیخ بینا الچشتی‌العثمانی درسال ۱۰۳۶ هجری (= ۱۶۲۶ میلادی) درشرح احوال مشایخ سلسلهٔ چشتیه ازآغاز عهدآن سلسلهٔ تاپایان حیات شیخ عبدالسلام‌شاه

۱ـ تاریخ تحول نظم و نثر پارسی چاپ سوم‌ص ۶۲

۲ـ درباره این کتاب و مؤلف آن رجوع کنید به مقدمهٔ آقای پرفسور محمدباقر بر آن که بسال ۱۹۶۵ میلادی درلاهور بطبع رسیده است

اعلی متوفی بسال ۱۰۳۳ هجری (= ۱۶۲۳ میلادی) .

در ذیل این کتب باید ذکری از کتاب مشهور مجالس المؤمنین بمیان آورد . این کتاب‌را قاضی نورالله شوشتری‌در ذکر رجال شیعه ومحاسن ومکارم آنان بنگارش درآورده ودر آن از طبقات مجتهدان احکام و راویان احادیث و حکما ومتکلمین و متصوفه و سلاطین و وزرا و امرا و شعرا که از فرقهٔ شیعهٔ اثنی عشری بوده‌اند نام برده وحتی براثر مبالغه‌یی که درین امر داشته‌از انتساب بعضی از رجال اهل‌سنت به تشیع نیز اابانکرده‌است . وی درسال۱۰۱۹ هجری (= ۱۶۱۰ میلادی) بامر جهانگیر پادشاه مغول هند کشته ودر اگره مدفون شد.

براین کتاب ذیلی نوشته شده است بنام محافل المؤمنین . مؤلف این کتاب محمد شفیع بن بهاءالدین محمدحسینی عاملی شیخ‌الاسلام قزوین اثرخودرا درسال ۱۱۹۰ هجری (= ۱۷۷۶ میلادی) تألیف کرد ومطالبی دربارهٔ صفویه وافشاریه و کریمخان زند وقطب شاهیان دکن وعادلشاهیان بیجاپور وبعضی از سلاطین‌تیموری هند وشاعران وخوشنویسان وعلماوبزرگان شیعه درآن‌آورد[1] .

کتب دیگری در زبان فارسی داریم که در **شرح حال وزرا ورجال** نوشته شده‌است . این کتب درحقیقت دنبالهٔ تألیفاتی است که درهمین زمینه‌ها بعربی شده بود وحتی مهمترین آنها یعنی تجارب‌السلف ترجمه‌گونه‌یی است از الفخری‌تألیف ابن‌الطقطقی .

مؤلف تجارب‌السلف هندوشاه بن‌سنجر نخجوانی است که کتاب خودرا در سال ۷۲۴ هجری (۱۳۲۴ میلادی) بانجام رسانید. موضوع کتاب تواریخ خلفا و وزراست وهمچنانکه مؤلف خود درمقدمهٔ کتاب خویش گفته اکثر آنرا از کتاب الفخری (یعنی منیة الفضلا فی تواریخ الخلفاءِ والوزرا) تصنف ابن‌الطقطقی (یعنی صفی‌الدین محمد بن علی العلوی الطقطقی) نقل کرده وخود برآن مطالبی‌افزوده

۱ــ آقای احمد گلچین معانی ، فهرست کتب خطی آستان قدس جلدهفتم (۱)

چنانکه کتاب وی از اصل مفصل‌تر وحاوی مطالب بیشتری شده‌است زیرا هندوشاه مآخذ بیشتری ازابن‌الطقطقی در دست‌داشته‌است. بهرحال وی مطالب تجارب‌السلف‌را باشرح حال‌مختصری دربارهٔ پیغامبراسلام آغاز کرده و آنگاه بذکراحوال‌دسته‌های سه‌گانهٔ خلفا (خلفاءِ خمسه ـ دولت امویان ـ دولت عباسیان) و دولتهای فرعی علویان درمصر وبویهیان (آل بویه) وسلجوقیان‌ضمن‌احوال خلفای عباسی‌پرداخته و وزراءِ مشهور این ادوار سه‌گانه‌ودولتهای فرعی را تا پایان خلافت المستعصم بالله (۶۵۶ هجری مطابق با ۱۲۵۸ میلادی) معرفی کرده واحوال آنان را مشروحاً بیان داشته است[۱].

کتاب معتبر دیگری که درین باب داریم نسائم‌الاسحار فی لطائم الاخباراست از ناصرالدین منشی کرمانی. وی کتاب خودرا بسال ۷۲۵ هجری (= ۱۳۲۴ میلادی) تألیف کرده وازذکروزیران‌خلفای راشدین‌شروع نموده تابدورهٔ عباسیان دربارهٔ وزیران خلفاسخن گفته‌است، وسپس‌درفصل‌خاصی به « ذکروزرای پادشاهان وسلاطین انارالله برهانهم و ثقل بالحسنات میزانهم » پرداخته است ودرین فصل از وزرای سامانی و غزنوی و ساجوقی و خوارزمشاهی و پادشاهان اوروغ بزرگ چنگیزخان‌وسپس‌ایلخانان‌مغول‌درایران نام برده‌واحوال آنان رامذکورداشته‌است. صرف‌نظر از انشاءِ خوب نویسنده درین کتاب اهمیت دیگری هم میتوان برای‌آن ذکر نمود وآن توجهی‌است که وی نخستین بار (تاآنجا که اطلاع داریم) بذکر وزرای سلسله‌های ایرانی دورهٔ اسلام بالاستقلال نموده‌است[۲].

کتاب دیگری ازنیمهٔ دوم قرن‌نهم هجری (نیمهٔ دوم قرن پانزدهم میلادی) یعنی یك‌قرن واندی‌بعد ازتألیف‌نسائم‌الاسحارداریم بنام‌آثارالوزراءِ تألیف‌سیف‌الدین

۱ـ دربارهٔ تجارب‌السلف ومؤلف آن رجوع شود به‌مقدمهٔ مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی بر چاپ تجارب‌السلف ، تهران ۱۳۱۳ هجری شمسی .

۲ـ دربارهٔ این کتاب ونویسنده واختصاصات آن رجوع شود به‌مقدمهٔ نسائم‌الاسحارچاپ آقای محدث درسلسلهٔ انتشارات دانشگاه تهران .

حاجی بن نظام عقیلی. وی قسمتی ازمطالب خود را از نسائم الاسحار برداشته ومطالبی نیز بر آن افزوده است و بر رویهم کتاب او مفصل‌تر از نسائم الاسحار وحاوی مطالبی بیشتر از آنست. وی کار خود را از دوران پیش ازاسلام آغاز کرد و سپس بذکر وزیران خلفای راشدین و وزرای بنی‌امیه و وزرای آل‌عباس پرداخته است. درهمهٔ این فصول حکایات دلپذیری دربارهٔ وزرا و خلفا آمده است که قسمت بزرگی از آنها منقولست از جوامع الحکایات والفرج بعدالشدةوتاریخ محمدبن‌جریرالطبری. بعد از ختم دورهٔ خلفا درین کتاب هم مانند نسائم الاسحار از وزراءِ دورهٔ سامانیان آغاز شده و وزیران دوره‌های غزنویان و آل بویه و آل‌سلجوق و خوارزمشاهان و چنگیز خانیان و آل مظفر و ملوك غور و وزرای امیر تیمور گورکان واولاداو بترتیب درفصول‌جداگانه مذکور افتاده‌اند، و درپایان کتاب فصلی اختصاص یافته است بذکر مناقب و حالات وزیر معاصر و حامی مؤلف یعنی خواجه قوام‌الدین نظام‌الملك خوافی وزیرسلطانحسین بایقرا[1].

کتاب معتبر و سودمندی که جانشین این کتابها شده دستورالوزرا تألیف غیاث‌الدین بن همام‌الدین مشهور به «خواندمیر» است. وی دخترزادهٔ میرخواند مؤلف روضة‌الصفا وخود مؤلف کتاب معروف حبیب‌السیر در تاریخ است. خواندمیر بسال ۹۴۱ هجری (= ۱۵۳۴ میلادی) در هندوستان درگذشته و در جوار مقبرهٔ نظام‌الدین اولیاء نزدیك دهلی دفن شده است. کتاب دستورالوزرا یکبار در سال ۹۰۶ هجری (= ۱۵۰۰ میلادی) باتمام رسید و بار دیگر بعد از افزایشهایی درسال ۹۱۴ هجری (= ۱۵۰۸ میلادی) خاتمه یافت. خواندمیر هم مانند سلف خود سیف‌الدین‌عقیلی از بعض وزرای پیش ازاسلام آغازنموده وسپس بادوارمختلف اسلامی پرداخته است وبر کتب پیشین زیاداتی دارد مخصوصاً ازعهد مغول ببعد که وزرای سلاطین سلغری (= اتابکان فارس) و بسیاری از وزرای دورهٔ تیموری را تا عهد

---

۱ ــ این کتاب بامقدمه وحواشی و تعلیقات بوسیلهٔ آقای محدث درسلسلهٔ انتشارات دانشگاه تهران بسال ۱۳۳۷ چاپ شده است.

خویش یعنی تا پایان آن دوره در کتاب خود علاوه برتألیفات پیشین آورده است و درسایر ابواب نیز اضافات قابل توجهی دارد وازینروی باید گفت که دستورالوزراء مفصل‌ترین کتاب‌فارسی‌درشرح حال وزراء وازجملهٔ مآخذ معتبر درین باب است[۱].

اما در **شرح احوال‌علما وحکما** در زبان فارسی جز در عهد قاجاریه تألیف شایستهٔ ذکری ترتیب نیافته مگر ترجمهٔ تتمهٔ صوان‌الحکمهٔ علی بن زیدالبیهقی که بهمت مرحوم پرفسور محمد شفیع بطبع رسید و همان طبع در تهران بوسیلهٔ مجلهٔ مهر بمدیریت‌مرحوم‌مغفورمجیدموقر تکرارشد؛ ونیز ترجمه‌یی از کتاب نزهةالارواح وروضةالافراح تألیف شمس‌الدین محمد بن محمود شهرزوری از دانشمندان قرن هفتم هجری که بوسیلهٔ مولانا مقصود علی تبریزی در ۱۰۱۱ هجری (=۱۶۰۲ میلادی) انجام گرفته؛ و کتاب مطرح‌الانظار تألیف مرحوم دکتر عبدالحسین فیلسوف‌الدوله، وهمچنین ترجمه‌یی که از اخبارالحکماء قفطی شده ونگارندهٔ این اوراق فقط یکبار بنام‌آن بازخورده است . اما کتاب مفصل و مستوفایی که درین مورد بزبان‌فارسی فراهم‌آمده آنست که درعهد سلطنت ناصرالدین شاه قاجار بفرمان آن پادشاه بوسیلهٔ چندتن از فضلای بزرگ عصر بنام «نامهٔ دانشوران» تألیف شد . این کتاب مشروح‌حاوی‌اسامی‌واحوال‌همهٔ علمای بزرگ‌درشعب‌مختلف‌علوم عقلی و نقلی در تمدن اسلامی ومعتبرترین ومفصل‌ترین کتابیست که درین باب‌بزبان‌فارسی تألیف شد . اسامی علماوادبا درین کتاب بترتیب حروف تهجی تدوین شد ولی کتاب ناتمام مانده و درحقیقت بیش از نیمی ازآن بحلیهٔ تدوین وطبع آراسته نشد و از جملهٔ کتابهاییست که ارزش اکمال واتمام دارد.

چون‌ازین‌سلسله کتب بگذریم می‌رسیم به **ترجمه‌های احوال شاعران** که‌درزبان فارسی‌عادةً آنهارا **تذکره** مینامندو گویااین نام‌مأخوذباشدازاسم‌تذکرةالشعراءِدولتشاه

۲ــ این‌کتاب با مقدمه و فهارس و تصحیح مرحوم مغفور سعید نفیسی در تهران بسال ۱۳۱۷ چاپ شد.

سمرقندی. تحریر تذکرهٔ احوال شاعران بفارسی ازعهدسلجوقیان آغازشد منتهی در اوایل امر تألیف کتبی که واقعاً بقصد تذکره نویسی گردآمده باشدمتداول نبودو بیشتر به جمع آوری حکایاتی دربارهٔ احوال شاعران یانویسندگان اکتفامیشد. قدیمترین اطلاعی که درین باب داریم مربوطست بکتابی بنام مناقب الشعرا که دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراوحاج خلیفه در کشف الظنون از آن نام میبرند . مؤلف مناقب الشعرا موفق الدوله ابوطاهر الخاتونی ازرجال عهد سلاجقه بود و در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری (اواخر قرن یازدهم واوایل قرن دوازدهم میلادی) می‌زیست. از این کتاب اطـلاعی بیش ازین در دست نیست تا دربارهٔ چگونگی آن سخنی توان گفت[1] .

کتاب دیگری که حقاً نباید آنرا درشمار تذکره‌ها درآورد ولی فعلا بیشتر بدین منظوراز آن استفاده میشود کتاب مجمع النوادر معروف به‌چهار مقاله است از ابوالحسن نظام‌الدین احمد بن عمر بن علی سمرقندی معروف به‌نظامی عروضی . وی ازنویسندگان وشاعران قرن ششم هجری (قرن دوازدهم میلادی) است و کتاب خود را در سال ۵۵۰ هجری (۱۱۵۵ میلادی) بنام ابوالحسن حسام‌الدین علی از شاهزادگان سلسلهٔ شنسبانی‌غور تألیف نمود . چهار مقاله بقصد شناسانیدن چهارفن دبیری وشاعری وطب ونجوم وهدایت دبیران و شاعران وطبیبان و منجمان که در خدمت سلاطین ادای وظیفه می کردند نگاشته شد. درآغاز هرمقاله تعریفی موجز ازفنی که درآن‌مقاله موردبحث‌است آمده و آنگاه برای‌اثبات قول نویسنده حکایاتی که همه متضمن فواید تاریخی است ذکر شده است . با توجه باین توضیح معلوم میشود که چهار مقاله اصلا بقصد تذکره نویسی فراهم نیامده بود واستفاده‌یی که از آن در شرح احوال شاعران و نویسندگان و عالمان میشود بسبب ایراد همان

۱ــ دربارهٔ ابوطاهر خاتونی رجوع شود به مقالهٔ «ابوطاهرخاتونی» بقلم مرحوم‌عباس اقبال آشتیانی، مجلهٔ یادگار سال ۴ شمارهٔ ۵ وتعلیقات‌کتاب النقض ازآقای سید جلال‌الدین محدث ص۱۱۸ـ۱۲۲ ومنابع‌مختلفی که درین‌هردومأخذ نشان داده شده است

حکایاتیست که من باب شاهد برای اثبات سخن مؤلف در هر مقوله‌یی ایراد شده است لیکن فعلا قدیمترین مأخذیست که دربارهٔ احوال عده‌یی از شاعران بزرگ دورهٔ سامانی وغزنوی ودورهٔ اول سلجوقی دردست داریم.

اما کتابی که فی‌الواقع بایدقدیمترین تذکرهٔ واقعی احوال شاعران‌پارسی‌-گوی شمرده شود لباب‌الالبابست از سدیدالدین (یا : نورالدین) محمد بن محمد عوفی بخاری ازمشاهیردانشمندان ونویسندگان ایران دراواخرقرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری (اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم میلادی) . وی تا اواخر عهد سلطان محمد خوارزمشاه یعنی تا اوان حملهٔ چنگیز در ماوراءالنهر و خراسان زندگی میکرد وضمن‌ملاقات‌با رجال بجمع آوری اطلاعات ذیقیمت خود، که در کتابهای‌خویش ثبت کرده است، مشغول بودوهنگام‌حملهٔ مغول‌ازماوراءالنهر و خراسان گریخته ببلاد سند رفت و بخدمت ناصرالدین قباجه (م . ۶۲۵ هجری مطابق با۱۲۲۷ میلا ی)رسید و کتاب‌لباب‌الالباب‌را بنام وزیراو عین‌الملک‌فخرالدین حسین بن شرف الملك تصنیف کرد . این کتاب تذکرهٔ شعرای ایران تا اوایل قرن هفتم هجری و در دو مجلد است . مجلد اول در ذکر احوال شاعرانی که از میانهٔ ملوك و وزرا و صدور و علما برخاسته‌اند تازمان مؤلف، و مجلد دوم در ذکر طبقات شاعران ایران‌منسوب‌بدربارهای ایرانی ازعهد طاهریان تاعهد تألیف کتاب دردستگاه‌سلطنت ناصرالدین‌قباجه. عوفی‌درین کتاب خیلی بیشترازجوامع‌الحکایات بآرایش کلام نظرداشته ودربارهٔشاعرانی که نام آنان راآورده بتناسب القاب‌ونعوت و حتی مولد و منشاءِ آنان بایراد سجعها و جمله‌های مزین مرصع مبادرت کرده است . اهمیت لباب‌الالباب تنها ازآن جهت نیست که قدیم‌ترین تذکرهٔ موجود از احوال‌شاعران پارسی گویست‌بلکه‌ازباب آنست که نویسنده براثرسیردر بلاد ونواحی مختلف با بسیاری ازشاعران‌هم‌عهدخود، که هنوزدیوان آنان انتشارکامل نایافته دچار حملهٔ مغول شدند وازبین رفتند ، آشنایی یافت و نمونهٔآثار آنان را در کتاب خود

حفظ نمود، ونیز براثردسترس داشتن بمنابع واطلاعاتی که بعدازو براثر نهب وغارت شعواءِ مغول بکلی ازمیان رفت ، توانست ازشعرایی ازعهد سامانی و غزنوی بما اطلاعاتی بدهد که اگر کتاب او نمی‌بود هیچ اطلاع دربارهٔ آنان نمی‌داشتیم. عوفی در آغاز لباب‌الالباب علاوه برمقدمهٔ منشیانه یك باب درمقایسه بین نظم ونثر وفضیلت شعروشاعری وبابی دیگر درمعنی شعرازطریق لغت وبابی دیگر «درمعنی آنکه اول شعر که گفت» وبابی دیگر«درمعنی آنکه اول کس شعرپارسی که گفت» نوشته آنگاه بذکر لطایف اشعار ملوك‌وسلاطین و وزرا وعلماواحوال آنان وسپس بذکراحوال ونمونهای اشعار شاعران در ادوار مختلف ازعهد طاهری ببعد پرداخته‌است.

ازین کتاب تقی‌الدین او حدی اصفهانی صاحب عرفات العاشقین که در سال ۱۰۲۲ هجری (۱۶۱۳ میلادی) تألیف شده؛ وسید علی‌بن محمود حسینی در تذکرهٔ بزم‌آرا که درسال ۱۰۰۰ هجری (۱۵۹۱ میلادی) نوشته شده ؛ و امین احمد رازی درتذکرهٔ هفت اقلیم که در ۱۰۰۲ هجری (۱۵۹۳ میلادی) گردآمده؛ وحسن بن لطف‌الله رازی درتذکرهٔ میخانه که درحدود ۱۰۴۰ هجری (= ۱۶۳۰ میلادی) ترتیب یافته است ، استفاده کرده‌اند ؛ وهمچنین‌است میرغلامعلی آزاد (م ۱۲۰۰ هجری = ۱۷۸۵ میلادی) درکتاب خزانهٔ عامره وعلی‌قلی‌خان واله داغستانی (م ۱۱۷۰ هجری = ۱۷۵۶ میلادی) در تذکرهٔ ریاض‌الشعرا که در سال ۱۱۶۱ هجری (= ۱۷۴۸ میلادی) بپایان رسیده است[۱] .

تذکرهٔ مهمی که درمرتبه بعدازلباب‌الالباب قرارمیگیرد تذکرة‌الشعرا تألیف دولتشاه‌بن علاء الدولهٔ سمرقندی (متوفی بسال ۸۹۶ هجری مطابق با ۱۴۹۰ میلادی یا ۹۰۰ هجری مطابق با ۱۴۹۴ میلادی) است . دولتشاه ازندیمان ونزدیکان سلطان حسین بایقرا بوده وبتشویق وزیر دانشمند اوامیرعلی شیرنوائی کتاب تذکرهٔ خود

---

۱ ـ رجوع کنید به‌لباب‌الالباب چاپ مرحوم‌سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۵ شمسی. صفحهٔ یك از«آغازسخن»

را نوشته است. درین تذکره شرح احوال یکصدوپنج تن ازشاعران باضافهٔ‌بسیاری ازاشارات تاریخی آمده لیکن اشتباه وعدم اتقان مسائل در آن بدرجتیست که‌سخنان نویسنده را درغالب موارد بدون تحقیق مجدد نمیتوان باورداشت.

در همین دوره نویسنده‌یی بنام کمال‌الدین حسین گازر گاهی در سال ۹۰۸ هجری (مطابق با ۱۵۰۲ میلادی) کتابی بنام مجالس‌العشاق تألیف کرده و آنرا به‌سلطانحسین بایقرا نسبت داده است[۱]. درین کتاب شرح حال عده‌یی از شاعران و مشایخ صوفیه ذکر شده است.

بهارستان جامی (م ۸۹۸ هجری مطابق با ۱۴۹۲ میلادی) هم در همین دوره تألیف شد . مقصود جامی ازتألیف این کتاب نوشتن تذکره نبود بلکه خواست کتابی درسی برای فرزندش که بمکتب میرفت فراهم‌آورد وبهمین قصد اطلاعاتی دربارهٔ شاعران معروف برمطالب دیگر کتاب افزود تامبتدی رابکار آید.

در عهد صفویه توجه بتذکره‌نویسی از دوره‌های پیش بیشتر بود . از کتب تذکره درین دوره‌یکی تحفهٔ سامی‌تألیف سام‌میرزا (متوفی بسال ۹۸۳هجری‌مطابق با ۱۵۷۷ میلادی) پسر شاه اسمعیل صفوی است شامل شرح حال عده‌یی از شعرای اواخرقرن نهم‌تا اواخرقرن دهم‌هجری . ـ دیگرلطایفنامه ترجمهٔ مجالس‌النفائس امیرعلیشیراست که‌بدست فخری بن‌امیری درسال ۹۲۷ هجری (=مطابق با۱۵۲۰ میلادی)صورت گرفت.ازمترجم این کتاب اثرمعروف‌دیگری‌داریم بنام‌تذکرةالنساء یاجواهرالعجایب . ـ دیگرمذکرالاحباب تألیف نثاری بخارایی‌است شامل‌احوال شعرای دورهٔ امیرعلیشیرنوایی تا حدود سال ۹۷۴هجری (=۱۵۶۶ میلادی) . ـ دیگر نفائس‌المآثر درشرح احوال شعرای ایرانی‌هند درعصراکبر شاه . ـ دیگر خلاصةالاشعاروزبدةالافکارتألیف تقی‌الدین‌کاشانی که درسال۹۸۵ هجری(=۱۵۷۷ میلادی) تألیف شد.

---

۱ ـ تاریخ تحول نظم ونثرپارسی چاپ‌سوم ص ۶۱

دربارهٔ عرفات‌العاشقین و بزم‌آرا وهفت اقلیم ومیخانه وخزانهٔ‌عامره وریاض الشعرا که همه از تذکره‌های معتبرند پیش ازین‌سخن گفته‌ایم . ـ درشمار اینگونه تذکره‌های بزرگ وپرمطلب بایدتذکرهٔ معروف صحف‌ابراهیم را ، که فقط نسخهٔ خطی آن موجوداست و هنوز بطبع نرسیده ، نام برد . این تذکره تألیف ابراهیم خان از مؤلفان قرن سیزدهم هجری است که کتاب مفصل خود را درسال ۱۲۰۵ هجری (= ۱۷۹۰ میلادی) درشرح احوال ۳۲۷۸ شاعر پارسی گوی ایران و هند ترتیب داد. وی علاوه برین کتاب جسیم کتاب دیگری بنام‌خلاصة‌الکلام دارد.

آتشکده تألیف لطفعلی‌بیك‌بن‌آقاخان بیکدلی شاملومتخلص به‌آذر (متوفی بسال۱۱۹۵ هجری مطابق‌با۱۷۸۰ میلادی) ازجملهٔ تذکره‌های معتبرومفصل‌است. دراین تذکره‌هم بروش هفت اقلیم نام شعرا در ذیل نام ولایات وشهرها آمده است وازینرو برای سهولت دریافتن نام شاعران محتاج فهرستی خاص است .

درذیل این اسامی ذکرچند تذکرهٔ‌معتبرلازم بنظرمی‌رسد . ازجملهٔ آنهاست: سفینهٔ خوشگوتألیف‌بندرابن داس خوشگوشامل احوال عدهٔ زیادی ازشعرای فارسی هند که در عهدمحمدشاه پادشاه هند (۱۱۳۱ـ۱۱۶۱ هجری مطابق ۱۷۱۸ ـ ۱۷۴۸ میلادی) تألیف شده‌است . ـ مجمع‌النفائس آرزو که‌مؤلف آن سراج‌الدین علی‌خان آرزوکار خود را در ۱۱۶٤هجری (=۱۷۵۰میلادی) تمام کرد . ـ مخزن‌الغرائب تألیف شیخ احمدعلی‌خان سندیلوی که تذکرهٔ مفصلی است و بسال۱۲۱۸ هجری (=۱۸۰۳میلادی) فراهم‌آمد . ـ مقالات‌الشعرا تألیف قیام‌الدین‌حیرت که‌در۱۱۷٤ هجری(= ۱۷۶۰ میلادی) بحلیهٔ‌تألیف آراسته گردید . ـ سفینهٔ‌هندی تألیف‌بهگوان داس‌هندی‌مشتمل بر حالات‌شعرای‌فارسی که‌ازعهد جلوس شاه عالم‌پادشاه‌یعنی از۱۱۷۳ هجری (= ۱۷۵۹ میلادی) تاسال‌تألیف کتاب در۱۲۱۹ هجری (=۱۸۰٤میلادی) درهندزیسته‌اند.ـ بهارستان سخن که‌مجموعه‌ییست‌در بعضی‌ازفنون‌ادبیهٔ فارسی‌با نضمام تذکرهٔ سودمندی درشرح احوال شعرای بزرگ فارسی گوی ایران وهند تألیف

میرعبدالرزاق معروف به نواب‌صمصام‌الدوله (م ۱۱۷۱ هجری = ۱۷۵۷ میلادی) .ـ مآثرالکرام موسوم به سرو آزاد اثر میرغلامعلی آزاد بلگرامی متوفی بسال ۱۲۰۰ هجری (= ۱۷۸۵ میلادی) که‌درسال ۱۱۶۶ هجری (= ۱۷۵۲ میلادی) تألیف‌شده ومشتمل‌است‌براحوال‌شعرای‌متأخر که‌بعدازسال‌هزارهجری (مطابق‌با ۱۵۹۱ میلادی) تازمان تألیف کتاب درایران وهندوبیشتردرهند می‌زیسته‌اند.ـ تذکرهٔ مرآةالخیال تألیف امیرشیرعلی‌خان لودی که در سال ۱۱۰۲ هجری (= ۱۶۹۰ میلادی) باتمام رسید وشامل احوال عدهٔ زیادی از شعرای متقدمین ومتأخرین است و علاوه براین مطالب متفرق‌دیگری نیزدرآن‌آمده.ـ زبدةالمعاصرین‌تألیف سید میرحسین حسینی شیرازی که درقرن سیزدهم هجری (= قرن نوزدهم میلادی) فراهم آمده و شامل احوال واشعار گروهی از شاعران متأخر ایران‌وهند است.ـ نتایج‌الافکار که مولانا محمد قدرت‌الله گوپاموی هندی آنرادرسال ۱۲۵۶ هجری (= ۱۸۴۰ میلادی) تألیف کرده ونام‌بسیاری از شعرای متقدم و متأخر ایران‌وهندرابترتیب حروف ابتثی در آن‌آورده است.

ازجملهٔ کتبی که در شرح حال وآثارشعرای نواحی وبلاد خاص تألیف شده میتوان کتاب مقالات‌الشعرا را نام‌برد . این کتاب را میرعلی‌شیر قانع تتوی متوفی بسال ۱۲۰۳ هجری (= ۱۷۸۸ میلادی) درشرح احوال وآثارهفتصدونوزده تن از شاعران پارسی گوی سندنگاشته است.مؤلف کتاب خود ازخاندانی بزرگ برخاسته که اصلا ازشیرازبهند مهاجرت کرده ودرشهرتته اقامت گزیده بود واو را غیرازین کتاب پرارزش کتب دیگرنیزهست.

نظیرمقالات‌الشعراء تذکره‌ییست که اصلح‌بن‌محمداسلم‌خان کشمیری‌متخلص به‌میرزا دربارهٔ شاعران کشمیر از عهد عالمگیر پادشاه (۱۰۶۹ــ۱۱۱۸ هجری مطابق با۱۶۵۸ــ۱۷۰۶ میلادی) تا عهد سلطنت محمدشاه (۱۱۳۱ــ۱۱۶۱ هجری مطابق با

۱۷۱۸ تا ۱۷۴۸ میلادی) نوشته و نام عدهٔ کثیری از شاعران را در آن آورده است.

آخرین تذکره‌نویس مهمی که در اینجا اسم میبریم رضا قلیخان هدایت (متوفی بسال ۱۲۸۸ هجری مطابق با ۱۸۷۱ میلادی) است که دو تذکرهٔ او بنام مجمع‌الفصحا وریاض‌العارفین معروفست. مجمع‌الفصحا در دو مجلد فراهم آمده و شامل حال شعرای متقدم ومتأخر ونیز متضمن احوال شعرائیست که از میان پادشاهان و رجال سیاسی برخاسته‌اند واهمیت آن بیشتر در ذکر شعرای متأخر بعد از دوران صفویه در ایرانست تا عهد مؤلف.

تواریخ

تـاریخ نویسی در زبـان فارسی با شاهنامه‌ها آغاز میشود که در حکم تاریخ عمومی ایرانست. علت آنکه شاهنامها را درجزو داستانهای ملی نام برده‌ایم اشتمال مطالب آنها برقسمت بزرگی از روایات و داستانهای ملی است و نیز از آنجهت که آنها مایهٔ اصلی داستانهای قهرمانی ما بوده‌اند. متأسفانه این دسته از کتب، که ذکر آنها را قبلا آورده‌ایم، همه از میان رفته‌اند و بنا براین بحث ما در بارهٔ آنها دیگر لزومی ندارد.

وقتی ازین دسته کتب مفقود بگذریم می‌رسیم بدستهٔ دیگری از کتب که بواقع میتوان آنها را کتب تاریخ گفت واینها یا شامل مسائل مربوط بتاریخ عمومی هستند ویا اختصاص دارند بتاریخ سلسله‌های معینی از پادشاهان. وقتی سخن از تواریخ عمومی فارسی می‌آوریم نباید از آنها متوقع اطلاعات بسیار وسیعی در بارهٔ سراسر جهان باشیم زیرا چنین اطلاعی در آن روزگار برای نویسندگان فراهم نبود. عادةً مورخان مسلمان فارسی‌نویس اگر بتاریخ عمومی پرداخته‌اند کارخود را از ذکر خلقت عالم وتاریخ داستانی پیش از اسلام ایران آغاز کرده وبذکر تواریخ انبیاءِ قدیم، که بنحو مبهمی با تاریخ بابلیان و مصریان و رومیان آمیختگی دارد، وهمچنین تاریخ بعض حکما، میپرداختند و آنگاه بظهور پیغامبر اسلام وتاریخ اسلام تا پایان خلافت عباسیان، وبتشکیل سلسله‌های مختلف ایرانی در نواحی گوناگون کشور، و بذکر سلاطین و

احوال ایشان و وزراء و شعرا ورجال عهد آنان توجه می کنند . در تاریخ عمومی ایرانیان اسلامی نخست بزبان عربی بتألیف مبادرت جستند و ازین راه تاریخ معتبر محمد بن جریر الطبری (م ۳۱۰ هجری مطابق با ۹۲۲ میلادی) بنام تاریخ الامم و الملوك پدید آمد. این کتاب درهمان اول تدوین شهرت بسیار یافت و دردربار سامانی درشمار کتبی پذیرفته شد که میبایست بپارسی ترجمه شود . مترجم آن ابوعلی محمد پسر ابوالفضل محمد بلعمی (م ۳۳۰ هجری = ۹۴۱ میلادی) است که وزیر امیر منصور ابن نوح سامانی بودو بفرمان آن پادشاه ازسال ۳۵۲ هجری (=۹۶۳ میلادی) کارخودرا آغاز کرد . وی قسمتهایی از اصل کتاب را حذف نمود و ازمنابع دیگری غیر از تاریخ طبری در بارهٔ ایران استفاده کرد و بدین ترتیب کتاب تازه‌یی، که دراصل متکی ومستند بر تاریخ الامم والملوك است ولی خود کتاب مستقلی شمرده میشود، پدید آورد و ازینروی بهتر آنست آنرا تاریخ بلعمی بنامیم .

در دورهٔ غزنویان کتاب دیگری بپارسی در تاریخ عمومی نوشته شده است بنام زین الاخبار . مؤلف این کتاب عبدالحیّ بن ضحّاك گردیزی غزنوی معاصر سلاطین غزنویست و کتاب او شامل وقایع از ابتدای خلقت تا پایان دورهٔ مودود بن مسعود غزنوی (وی از ۴۳۲ تا ۴۴۰ هجری مطابق با ۱۰۴۰–۱۰۴۸ سلطنت کرده) ومتضمن اطلاعات سودمندی در تواریخ واعیاد ورسوم ملل وحوادث عالم ودارای نثری روان وساده است. ازین کتاب قسمت دورهٔ ساسانیان ازپیش اسلام ودوره‌های طاهری وصفاری وسامانی وغزنوی از دورهٔ اسلامی ایران قابل توجه است وبهمین سبب هریك جداگانه طبع شده وتمام این کتاب بتازگی بتصحیح آقای حبیبی و بسعی بنیاد فرهنگ ایران بطبع رسیده است .

کتاب بسیار مهم و قابل استفادهٔ دیگری که دراینجا باید ذکر شود کتاب مجمل التواریخ والقصص است که از کتب معتبر در تاریخ ایران وعرب وخلفا وسلاطین ایران پیش ازاسلام ودورهٔ اسلامی وحاوی اطلاعات بسیار سودمندی در بارهٔ ایرانست . مؤلف کتاب معلوم نیست و گویا ازمردم همدان یا اسدآباد همدان بوده و کتاب خودرا درسال ۵۲۰

هجری (=۱۱۲۶میلادی) درعهد سلطنت سلطان سنجر ومحمودبن ملکشاه‌سلجوقی نوشته است . مؤلف مجمل‌التواریخ درتألیف کتاب خود نخست به تاریخ سنی‌ملوك الارض والانبیاء اثر حمزة بن‌الحسن‌اصفهانی توجه داشت لیکن تنها باستفاده از آن کتاب بسنده نکرد بلکه مطالبی بسیار ازمآخذ دیگر ، خاصه کتب معتبری که در تاریخ یا داستانهای ملی نوشته شده بود، ازقبیل آثار ابوالمؤید بلخی وتاریخ‌محمد ابن جریر وتاریخ اصفهان واسکندرنامه وسیرالملوك‌ابن‌المقفع وشاهنامهٔ فردوسی وکوشنامه وکرشاسپنامه وجزآنها، نیز گرفت‌وبهمین‌سبب کتاب‌اوحاوی اطلاعاتی‌شد که امروز منحصربآنست[1].

ازدورهٔ مغول ببعدتوجه بتألیف تواریخ‌عمومی از دورانهای پیش‌خیلی بیشتر شد چنانکه کتابهای مؤلفهٔ بعدازین‌تاریخ جای کتب مفصلی راگرفت که پیش‌ازین یا تاهمین دوره بزبان عربی نوشته شده‌بود. ازجملهٔ مهمترین این کتابها یکی کتاب جامع‌التواریخ است که نظر باشتمال براحوال خلفا و سلسله‌های سلاطین ایران و مخصوصاً اطلاعات وسیعی که دربارهٔ مغولان میدهد، ونیز بسبب توجه‌خاص بخلافت فاطمی و اسمعیلیان و نزاریان و تاریخ مفصل آنان ، و بعلت دسترس داشتن مؤلف وهمکاران‌وی بمنابع ومدارك مختلف‌متعدد، ازجملهٔ کتب مستند وعزیزالوجودفارسی است . مؤلف این کتاب معتبر رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر دانشمند ایران در دورهٔ ایلخانان‌مغول‌است که بسال۷۱۸ هجری مطابق با ۱۳۱۸ میلادی بقتل رسید. جامع‌التواریخ‌درهفت‌مجلداست ودرسال۷۱۰هجری (=۱۳۱۰میلادی) پایان‌یافت.

کتاب نامبردار دیگری که‌با رعایت تقدم تاریخی میبایست نام‌آنرا پیش از جامع‌التواریخ‌آورد، کتاب معروف طبقات ناصری است. این کتاب در ذکر احوال بیست ویك طبقه ازانبیاء، خلفا، ملوك عجم تا ظهور اسلام، ملوك یمن و سلسله‌های

۱ــ دربارهٔ مجمل‌التواریخ رجوع شود به مقدمهٔ مرحوم ملك‌الشعراء بهار براین‌کتاب چاپ تهران ۱۳۱۸ ، وبه جلددوم از تاریخ ادبیات‌درایران ، دکترصفا ، چاپ‌اول۹۳۵ــ۹۳۶

سلاطین ایران ازطاهریان و صفاریان و سامانیان و دیلمیان و غزنویان و سنجریان (سلسله‌های مختلف اتابکان) ونیمروزیان وملوك کرد و خوارزمشاهان و غوریان و سلاطین هند (ممالیك غوریه مخصوصاً سلاطین شمسیهٔ هند) وچنگیزیان‌است. مؤلف آن قاضی ابوعمرو منهاج‌الدین بن سراج‌الدین جوزجانی معروف به «منهاج سراج» نویسندهٔ بزرگ‌قرن هفتم است‌واو کتاب خود را بسال ۶۵۸ هجری (=۱۲۵۹میلادی) بپایان برد. اطلاعاتی که منهاج سراج مخصوصاً دربارهٔ غوریان و ممالیك غوری و چنگیزو اولاد اومی‌دهد دارای ارزش فراوان و گاه منحصر بخود اوست.

قاضی ناصرالدین بیضاوی‌دانشمند بزرگ قرن‌هفتم هجری کتاب‌نظام‌التواریخ خودرا که شامل خلاصه‌یی ازتاریخ عمومی ازابتدای خلقت است بسال ۶۷۴هجری (=۱۲۷۵میلادی) تألیف کرد وسپس مطالبی تا حدود سال ۶۹۴هجری(=۱۲۹۴ میلادی) برآن افزود.

چندسالی بعد ازین تألیفات حمدالله بن ابی بکربن احمد مستوفی قزوینی کتاب مشهورخود یعنی تاریخ گزیده رابسال۷۳۰هجری (=۱۳۲۹میلادی)درتاریخ عمومی جهان نوشت.این کتاب ازباب اشتمال براطلاعات‌ومطالب گوناگون‌وپرمایهٔ تاریخی بسیارقابل توجه ومورد مراجعه‌است. حمدالله تاریخ‌خود را با ذکر احوال پیامبران‌آغاز کرده وسپس بپادشاهان پیش ازاسلام ایران توجه‌نموده‌وآنگاه بذکر احوال پیامبروخلفای راشدین وائمهٔ اثنی‌عشروعده‌یی ازصحابه و«پادشاهان‌بنی‌امیه» و خلفای‌بنی عباس پرداخته وسپس بذکر سلسله‌های سلاطین ایران از اوایل عهد اسلامی تاعهد خودمبادرت جسته‌است.درپایان کتاب‌یك باب‌بذکراحوال ائمهٔ سنت و قرّاء و مشایخ و علمای دین و شعرا وباب دیگربذکر اخبار قزوین‌اختصاص‌دارد.

ازکسانی که دردورهٔ تیموری‌کار اینگونه مورخان را دنبال کرده‌اند پیش‌از همه باید شهاب‌الدین عبدالله‌بن لطف‌الله معروف به «حافظ ابرو» را ذکر کرد. وفات او بسال ۸۳۳ هجری (=۱۴۲۹ میلادی) اتفاق افتاد و اوصاحب کتاب معتبر

زبدة التواریخ و کتاب مجمع التواریخ سلطانی است. کتاب مجمع التواریخ در چهار مجلد نوشته شده که ازمجلد اول تا مجلد سوم آن شامل وقایع تاریخی تازمان مغول ومجلد چهارم ازمرگ سلطان ابوسعید بهادرخان آخرین پادشاه ایلخانی مغول تا وقایع سال ۸۳۰ هجری (=۱۴۲۶ میلادی) است. حافظ ابرو ازمورخان معتمد و بزرگ ایران شمرده میشود وآثار اومورد اعتنا و توجه بسیارست.

مورخ بزرگ دیگر ازهمین دوره احمدبن جلال الدین محمد مشهور به فصیحی خوافی مؤلف مجمل التواریخ است که آنرا بسال ۸۴۹ (=۱۴۴۵ میلادی) بپایان برده وبشاهرخ پسر تیمور تقدیم کرده است. این کتاب ازباب اشتمال براسامی بسیاری ازشاعران ودانشمندان وتوجه بمسائل ادبی وسادگی انشاء اهمیت وافردارد وعلاوه برین تاریخ مجمل و موجزیست ازآغازخلقت تا سال ۸۴۵ هجری(=۱۴۴۱ میلادی) و نیز حاوی بخش خاصی است دربارهٔ تاریخ هرات . این کتاب درسه مجلّد بتصحیح ومقدمهٔ آقای محمود فرخ درمشهد بسالهای ۱۳۳۹-۱۳۴۱ شمسی بطبع رسیده است .

درپایان دورهٔ تیموری مورخ بزرگی بنام محمدبن خاوندشاه بن محمود مشهور به میرخواند (۸۳۸ - ۹۰۳ هجری = ۱۴۳۴ - ۱۴۹۷ میلادی) می زیسته است . وی کتاب معروف روضة الصفا را درشش مجلد نوشت ونوادهٔ دخترش خواندمیر یك جلد بر آن افزود. این مجلد اخیر حاوی وقایع دورهٔ سلطان حسین بایقرا و پسرش بدیع الزمان میرزاست . روضة الصفا حاوی وقایع عمدهٔ تاریخ پیش از اسلام ودورهٔ اسلامی بتفصیل است تا عهدمؤلف.

اما غیاث الدین خواندمیر (متوفی بسال ۹۴۱ هجری مطابق با ۱۵۳۴ میلادی) علاوه بر کتاب مشهوردستورالوزرا که پیش ازین نام برده‌ایم کتاب معتبر حبیب السیر را در تاریخ عمومی تاپایان حیات شاه اسمعیل صفوی نگاشت. روضة الصفا وحبیب السیر را میتوان دو کتاب از مهمترین تألیفات مورخان ایرانی در قرنهای متأخر ومتضمن اطلاعات کثیر در تاریخ عمومی خاصه تاریخ عمومی ایران شمرد، و کتابی که بعدازین

جانشین این دو کتاب شد تاریخ الفی است که حاوی وقایع هزارسالهٔ اسلام وممالك اسلامی است که بفرمان اکبرشاه درسال ۹۹۳ هجری (=۱۵۸۵ میلادی) تألیف آن آغاز شد وبعداً درسال ۱۰۰۰ هجری (=۱۵۹۱ میلادی) و۱۰۲۱ هجری (=۱۶۱۲ میلادی) در آن تجدیدنظری صورت گرفت. مؤلف دیگری هم ازمعاصران اکبر بنام وقوعی نیشابوری کتابی بنام مجامع الاخبار دارد که وقایع عالم را تاهزارمین سال از هجرت در آن ذکر کرده است.

در دورهٔ سلطنت قاجاریه رضاقلیخان هدایت (متوفی بسال ۱۲۸۸ هجری = ۱۸۷۱ میلادی) ذیلی برروضة الصفای میرخواند نوشت وآنرا روضة الصفای ناصری نامید ومیرزا تقی خان سپهر وپسر اوعباسقلی سپهر کتاب معروف ومفصل ناسخ التواریخ را برشتهٔ تحریر درآوردند.

غیرازین تألیفات معروف که ازتواریخ عمومی ذکر کرده‌ایم نام عدهٔ دیگری از همینگونه تواریخ راهم باختصار در اینجا باید نقل کنیم. از آنجمله‌اند: تاریخ بناکتی (روضة اولی الالباب فی تواریخ الاکابر والانساب) تألیف ابوسلیمان داودبن محمد بناکتی معاصر غازان خان ومتوفی بسال ۷۳۰ هجری (=۱۳۲۹ میلادی) که درسال ۷۱۷ هجری (=۱۳۱۷ میلادی) تألیف شد. ـ مناهج الطالبین تألیف علاء قزوینی معاصر شاه شجاع از سلسلهٔ آل مظفر که بسال ۷۷۹ هجری مطابق با ۱۳۷۷ میلادی باتمام رسید. ـ فردوس التواریخ تألیف ابن معین ابرقوهی که بسال ۸۰۸ هجری (=۱۴۰۵ میلادی) انشاء گردید. ـ منتخب التواریخ که معین الدین نطنزی در آن تاریخ عمومی را ازعهد آدم تا اندکی بعد از عهد تیمور گورکان آورده است. ـ لبّ التواریخ تألیف یحیی بن عبداللطیف سیفی قزوینی شامل وقایع تا سال ۹۴۸ هجری مطابق با ۱۵۴۱ میلادی. ـ جهان آرا تألیف قاضی احمدغفاری قزوینی (م ۹۷۵ مطابق با ۱۵۶۷ میلادی) شامل وقایع تا آغازدورهٔ صفوی. ـ روضة الطاهرین معروف به‌تاریخ طاهری تألیف طاهر سبزواری شامل وقایع عالم تا سال ۱۰۱۴ هجری (=۱۶۰۵ میلادی). ـ زینة التواریخ تألیف میرزامحمدرضا منشی الممالك تبریزی وعبدالکریم بن علی رضا اشتهاردی شامل وقایع

از آغاز تا سال ۱۲۲۱ هجری (=۱۸۰۶میلادی) . ـ منتظم ناصری تألیف محمدحسن خان اعتمادالسلطنه‌ازرجال عهدناصرالدین‌شاه قاجار بترتیب سنوات از آغاز اسلام[۱].

همچنانکه پیش ازین گفته‌ایم دستهٔ دیگری ازتواریخ بنثر فارسی‌موجوداست که‌اختصاص به **سلسله‌های‌معینی از پادشاهان** دارد. این‌دسته‌از کتب که غالباً بوسیلهٔ نویسندگان دربارهای وقت برشتهٔ تحریر درآمده حاوی اطلاعات سودمندی راجع بپادشاهان وسلسله‌های معاصرمؤلفان آنهاست واگرازشیوهٔ اغراق ومبالغه ، که لازمهٔ زندگانی خصوصی مؤلفان‌مذکور وانتظارسلاطین‌حامی‌ازآنان بوده‌است، صرف‌نظر کنیم بسبب اطلاعات مستقیمی که از اینگونه آثار بدست میآید اهمیت آنها درمیانهٔ کتب تاریخی فارسی بسیاراست. گاهی دربارهٔ سلسله‌ها سلاطین کتاب مستقلی‌بفارسی دردست نداریم ولی میتوانیم برای رفع این نقصان بکتابهایی که در تاریخ شهرها و ولایات نوشته شده است‌استناد کنیم‌چنانکه مثلادربارهٔ سامانیان‌ازتاریخ بخاراودربارهٔ تاریخ صفاریان با تفصیل سودمند از کتاب تاریخ سیستان میتوان استفاده کرد وما در بارهٔ این دو کتاب که ازباب مثال آورده‌ایم بعدازین سخن‌خواهیم گفت.

مهمترین کتاب فارسی را که فعلا باید درذیل عنوان فوق مذکور داریم کتاب تاریخ بیهقی است از ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی . وی کتاب خود را دربارهٔ تاریخ سلسلهٔ سلاطین غزنوی از آغاز دولت آن خاندان تا اوایل سلطنت سلطان ابراهیم بن مسعود ترتیب داده بود که‌اکنون فقط قسمتی ازآن موجودست . مؤلف کتاب درسال۳۸۵هجری (=۹۹۵میلادی)ولادت یافت‌ودرسال۴۷۰ (۱۰۷۷میلادی) بدرود حیات گفت وقسمت اعظم از عمر خود را در دستگاه دولتی غزنویان بخدمت دبیری گذراند و از مجموعهٔ اطلاعاتی که درین مقام مهم درباری بدست آورد کتاب معتبر خودرا که ازامّهات کتب تاریخ وادب‌فارسی‌است ترتیب داد . اهمیت تاریخی این کتاب تنها در آن نیست که قسمتی ازمهمترین حوادث سیاسی دورهٔ غزنوی در

۱ـ برای کسب اطلاعات مشروح دربارهٔ کتابهای‌اخیر رجوع کنید به: آقای دکترزرین‌کوب. نشریهٔ ایرانشناسی شمارهٔ ۱

آن نگارش یافته بلکه بیشتر از باب روش کار مؤلف واتقان وصحت مطالب و دقت نویسنده در نقل حوادث واستفادهٔ اواز اسناد ومدارکی است که مقام درباری او در اختیارش نهاده بود؛ وبهمین سبب کتابش ازمآخذبسیارخوب درتحقیق‌مطالب‌تاریخی واجتماعی وحتی بعضی مسائل‌ادبی‌عصروی در دربار غزنویان ومحیط زندگی‌وکارش شمرده میشود. ازین کتاب مهم که در سی مجلد بود اکنون قسمتی از آن دربارهٔ سلطنت مسعودبن محمود غزنوی وتاریخ خوارزم از زوال دولت آل‌مأمون وافتادن آن ولایت بدست سلطان محمود تا غلبهٔ سلاجقه برآن دیار در دست است.

کتاب مهم دیگری در عهد غزنویان داریم بنام تاریخ یمینی از ابونصرمحمد عتبی (م ۴۲۷ هجری = ۱۰۳۵ میلادی). این کتاب که بزبان عربی تألیف شده وخود ازجملهٔ متون معروف نثرآن زبانست، شامل‌وقایع اواخر عهد سامانی‌واوایل دورهٔغزنوی واطلاعات بسیارسودمندی‌دربارهٔاین‌دوره‌است. تاریخ یمینی‌را ابوالشرف ناصح‌بن ظفر جرفادقانی (گلپایگانی) درسال ۶۰۳ هجری (= ۱۲۰۶ میلادی) با انشائی‌متکلف بنثر فارسی درآورد.

دربارهٔ آل سلجوق مآخذ بیشتر وبهتری بزبان فارسی در دست داریم. بعضی ازین متون شامل‌احوال سلاطین دورهٔ اول سلجوقی وسلاجقهٔ عراق وبرخی متضمن اخبارسلاجقهٔ‌کرمان وبرخی‌دیگرحاوی‌اطلاعات‌دربارهٔ سلاجقهٔ‌آسیای صغیر بانضمام روایاتی ازسلاطین دیگر سلجوقی است ودرضمن این کتب از اتابکان این‌خاندان‌نیز هرجاکه لازم باشد کم وبیش نام برده میشود.

ازجملهٔ این کتب است کتاب سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوری که پیش‌ازسال ۵۸۲ هجری (= ۱۱۸۶ میلادی) تألیف شده است. ظهیرالدین نیشابوری‌معلم‌سلطان ارسلان‌بن‌طغرل (۵۵۶ – ۵۷۳ هجری = ۱۱۶۱ – ۱۱۷۷میلادی) ازسلاجقهٔ‌عراق بود و کتاب خود را بعهد سلطنت طغرل بن ارسلان (۵۷۳ – ۵۹۰ هجری = ۱۱۷۷ – ۱۱۹۴ میلادی) نگاشت و بهمین جهت اثر او از آغازکار سلاجقه تا قسمتی

از دوران سلطنت طغرل بن ارسلان را شامل است ودنبالهٔ سخن اورا برای اتمام دورهٔ سلاجقهٔ عراق ابوحامد محمدبن ابراهیم گرفت و ذیلی برسلجوقنامه ترتیب داد (در سال ۵۹۹ هجری = ۱۲۰۲ میلادی). کتاب سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوری ازبابت آنکه مؤلف آن اطلاعات خود را از منابع موثق وازثقات فراهم آورده بود مرجع اطلاعات سایر مورخان درین باب شده و در شمار کتب معتبر درآمده است[1].

کتاب دیگری که همین وضع را دربارهٔ تاریخ آل سلجوق دارد راحةالصدورو آیةالسروراست. مؤلف آن نجم‌الدین ابوبکر محمد بن علی بن سلیمان راوندی از راوند کاشان است که درخدمت سلاجقهٔ عراق می‌زیست و بعد از سال ۵۹۰ هجری (۱۱۹۴میلادی) یعنی بعدازقتل سلطان طغرل بن ارسلان به آسیای صغیر نزد غیاث‌الدین کیخسرو بن قلج ارسلان از سلاجقهٔ آن دیار رفت و راحة الصدور را در سال ۵۹۹ هجری (=۱۲۰۲میلادی) بنام او تألیف نمود. این کتاب اگرچه درحد خود ازمآخذ پرسود دربارهٔ سلجوقیانست ولی ازحشوهاوزوائد واضافات وتکلفات ومبالغات بر کنار نیست ومطالب اساسی آن بیشتر تحت تأثیر سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوریست[2].

چندین سال بعد کتابی برای مطالعهٔ سلطان علاءالدین بن سلیمانشاه (متوفی بسال ۷۶۵ هجری =۱۳۶۳ میلادی) از بقیةالسیف سلاجقهٔ روم در دورهٔ ضعف و انقلاب احوال آنان، بوسیلهٔ مؤلف نامعلومی نگاشته شده است بنام تاریخ آل سلجوق، که درآن باختصار ازآغاز کار سلجوقیان شروع شده ودرپایان کتاب بانقلابات احوال آسیای صغیر و بعضی وقایع دیگر تا حوادث سال ۶۴۱ هجری (=۱۲۴۳ میلادی) اشارت رفته است. کتاب باایجاز تمام نوشته شده است ونویسنده اصل آن را براختصار نهاده بود[3].

۱ـ سلجوقنامه، وذیل سلجوقنامه، بتصحیح مرحوم اسمعیل افشار، تهران ۱۳۳۲.

۲ـ درباب این کتاب رجوع کنند به راحةالصدور چاپ لیدن ۱۹۲۱ میلادی بتصحیح محمد اقبال ومقدمهٔ انگلیسی آن.

۳ـ تاریخ آل سلجوق درآناطولی بتصحیح ومقدمه استاد دکتر فریدون نافذاوزلوق چاپ آنکارا ۱۹۵۲.

کتاب خوب دیگر مسامرة الاخبار و مسایرة الاخیار است تألیف محمود بن محمد معروف به کریم آق سرایی که آنرا درسال ۷۳۴ هجری (=۱۳۳۳ میلادی) بپایان رسانید. در این کتاب علاوه برذکر سلاطین بزرگ سلجوقی وسلاجقهٔ عراق ذکراحوال سلاجقهٔ آسیای صغیر تا عزالدین کیکاوس بشرح آمده است. اصل چهارم این کتاب که دربارهٔ حوادث آسیای صغیروشام بعد از عزیمت هولاگو بایران ودورهٔ دخالت مغولان در دیارروم وانقلابات احوال آن دیاراست، نظر بآنکه مبتنی برمشاهدات واطلاعات مستقیم مؤلف است، اهمیت بیشتری از باقی موارد کتاب دارد ودرحقیقت قسمت اعظم واصلی آنرا تشکیل می‌دهد[1].

الاوامر العلائیه معروف به «تاریخ ابن بی‌بی» تألیف ناصرالدین یحیی بن محمد معروف به «ابن‌البیبی» نیز از کتابهای معروف مربوط بسلجوقیانست. این کتاب از جملهٔ متون مزین ودشوارتاریخ است ومؤلف آن سخن را از پایان عهد قلج ارسلان بن مسعود آغاز کرد و تاحوادث سال ۶۷۹ را در کتاب خود بشرح بازنمود. این کتاب بسبب اشتمال بربعضی زوائدیکبارتلخیص شد وهمان تلخیص بنام مختصر سلجوقنامه بدست M. Th. Houtsma در ۱۹۰۲ چاپ شده درحالی که متن کامل کتاب یعنی الاوامرالعلائیه درسال ۱۹۵۶ در آنکارا بطبع رسیده است[2].

دربارهٔ قاوردیان کرمان مؤلفی بنام محمد بن ابراهیم که درحدود سال ۱۰۲۵ هجری (=۱۶۱۶ میلادی) زنده بوده است، کتابی ترتیب داده بود که هوتسما آنرا ذیل عنوان «تواریخ آل سلجوق» بسال ۱۸۸۶ در لیدن طبع کرد و اخیراً آقای دکتر باستانی پاریزی آنرا با عنوان «سلجوقیان وغز در کرمان» با مقدمه بطبع رسانیده‌است. این کتاب شامل اطلاعات سودمندیست دربارهٔ قاوردیان وپایان کار آنان وغلبهٔ غزان بر کرمان و آشفتگی احوال آن سامان در عهدآنان. خاتمهٔ این

۱ــ مسامرةالاخبار بسعی‌واهتمام وتصحیح‌وتحشیهٔ عثمان توران. آنکارا ۱۹۴۳ میلادی

۲ــ مختصر سلجوقنامه ابن‌البیبی با مقدمه و بتصحیح Houtsma، لیدن ۱۹۰۲؛ والاوامرالعلائیه با مقدمه وتصحیح نجاتی لوغال و عدنان صادق ارزی، ج۱، آنکارا ۱۹۵۷ وچاپ عکسی همین کتاب که بتمامی بسال ۱۹۵۶ در ترکیه انجام شده است.

کتاب در ذکر پادشاهی ملک دینار و اولاد اوست تا حوادث سال ۶۱۹ هجری (= ۱۲۲۲ میلادی) . قسمت اعظم از مطالب این کتاب مأخوذ ست از بدایع الازمان افضل کرمانی[1] وانشاءِ سلیس کتاب، که بهیچروی با نشاءِ نویسندگان قرن یازدهم شباهتی ندارد، خود دلیل بارزیست بر این انتحال. افضل کرمان آثار معتبر دیگری هم دارد که در جای خود مذکور خواهد افتاد.

در بارهٔ خوارزمشاهان آل اتسز از آنچه در عهد آنان نگاشته شده است چیزی باقی نماند . شاید دلیل عمدهٔ این امر دشمنی خاص چنگیزیان با این سلسله و همهٔ امور مربوط بدانان بوده است؛ اما ذکر این طبقه اندکی بعد از زوال آن در کتبی ازقبیل طبقات ناصری منهاجِ سراج وجهانگشای جوینی ومخصوصاً در این کتاب دوم همراه با اطلاعات سودمندی آمده است، وسیرت آخرین سلطان این سلسله را، که بعد ازحملهٔ مغول تا سال ۶۲۸ هجری کرّ وفرّی در قسمتی از نواحی ایران داشت، در کتابی بعربی بنام سیرة جلال الدین ملاحظه می کنیم . این کتاب را شهاب الدین محمد خُرَندزی زَیدری نَسوی که تا سال ۶۲۸ هجری (= ۱۲۳۰ میلادی) منشی جلال الدین منکبرنی بود در ذکر حوادث عهد او نوشت و ظاهراً آن را در سال ۶۳۹ هجری (= ۱۲۴۱ میلادی) بپایان برد و خود در سال ۶۴۸ هجری (= ۱۲۴۹ میلادی) در گذشت . کتاب مذکور را گویا در همان قرن هفتم کسی با نثر منشیانه بپارسی در آورد و آقای مجتبی مینوی آنرا بامقدمه وتعلیقات طبع کرده است (تهران ۱۳۴۴ شمسی هجری = ۱۹۶۵ میلادی). کتاب سیرة جلال الدین که فعلا باعتبار ترجمهٔ پارسی آن در آن باب سخن می گوییم بعد از ذکر مقدماتی در بارهٔ احوال چنگیز و خوارزمشاهان خاصه سلطان محمد، به تفصیل در بارهٔ اعمال جلال الدین تا پایان حیات وی، یعنی بتمامی، از اصل عربی ترجمه شد و با نشائی زیبا همراه با اشعار پارسی وعربی در آمد[2]. کتاب دیگری در همین معنی ومطلب داریم از نویسندهٔ کتاب سیرة جلال الدین

۱ـ رجوع شود به مقدمهٔ بدایع الازمان از مرحوم دکتر مهدی بیانی. تهران ۱۳۲۶ شمسی

۲ـ رجوع شود به مقدمهٔ آقای مجتبی مینوی بر ترجمه سیرة جلال الدین منکبرنی تهران ۱۳۴۴ شمسی

منکبرنی یعنی ازمحمد زیدری نسوی بنثری مصنوع و آراسته بامثال واشعار عربی و فارسی که مؤلف آنرا بسال ۶۳۲ درشهر میافارقین نوشته و شرح احوال خود و جلال الدین منکبرنی (م ۶۲۸ هجری) را از سال ۶۲۷ در آن بیان کرده است[1].

دربارهٔ چنگیز واولاد او علاوه بر کتب معتبری که قبلا ضمن کتابهای مشهور عهدمغول در تاریخ عمومی ذکر کرده‌ایم باید نخست از کتاب جهانگشا تألیف علاءالدین عطا ملك بن بهاءالدین محمد جوینی (متوفی بسال ۶۸۱ هجری مطابق باسال ۱۲۸۲ میلادی) یاد کرد. عطاملك قسمت بزرگی ازوقایع عهدمغولان راشخصاً دیده‌ودر مسیر آنها قرار داشته و باقی را ازموثقان و کسانی که خود شاهد و ناظر وقایع بوده‌اند، و یا از مشاهدات جغرافیائی ومطالعات تاریخی دقیق خود فراهم آورده وازمجموع این اطلاعات کتاب جهانگشا را درسه مجلد درشرح ظهور چنگیز واحوال وفتوحات او، ودر تاریخ خوارزمشاهان وحکام مغولی ایران،وفتح قلاع اسمعیله وشرح جانشینان حسن صباح، تألیف کرده است. برین کتاب تاریخ فتح بغداد بعداً بصورت ذیلی افزوده شد[2].

چون کتاب جهانگشا تا قسمتی ازاوضاع اوایل عهد ایلخانان ایران را شامل بود، وصّاف الحضرة شهاب الدین عبدالله (ولادت بسال ۶۶۳ هجری مطابق با ۱۲۶۴ میلادی در شیراز) که تا نیمهٔ اول قرن هشتم هجری می‌زیسته است، ذیلی بر آن بنام تجزیة الامصار وتزجیة الاعصار بانثری بسیار متکلّف ترتیب داد که به «تاریخ وصاف» شهرت دارد. این کتاب حاوی اطلاعات ذیقیمتی از وقایع عهد ایلخانانست تا دورهٔ اولجایتو (۷۰۳ ـ ۷۱۶ هجری = ۱۳۰۴ ـ ۱۳۱۶ میلادی).

همچنانکه گفتیم مشروح احوال مغولان و علی الخصوص ایلخانان را در کتب عمومی دیگر این عهد خاصه جامع التواریخ رشیدی و تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی هم که در شمار تواریخ عمومی ذکر شده‌اند، وبعد از آنها در کتب تاریخ عمومی دیگر

۱ـ دربارهٔ این کتاب رجوع شود به مقدمهٔ نفثة المصدور تصحیح آقای دکتر امیر حسن یزدگردی ودومقالهٔ ممتع مندرج در آن ازمرحوم میرزا محمدخان قزوینی و آقای مجتبی مینوی.

۲ـ دربارهٔ عطاملك جوینی و کتاب اورجوع شود به تاریخ جهانگشا با مقدمه و تصحیح مرحوم میرزا محمدخان قزوینی، چاپ لیدن از ۱۹۱۲ تا ۱۹۳۷.

از قبیل روضة‌الصفا و حبیب‌السیر میتوان یافت، و درین دو کتاب اخیر ذکر احوال کسانی از مغولان که بعد از ابوسعید بهادرخان هر یك چند گاهی ایلخانی کرده‌اند، و همچنین شرح سلسله‌هایی که هریك درقسمتی از ممالك تابعهٔ آنان جانشین ایشان شده‌اند، نیز آمده‌است[1].

تاریخ سلسلهٔ آل‌مظفر بالاختصاص تاحوادث سال ۷۶۶ هجری (۱۳۶۴ میلادی) در کتاب مواهب الهی معین‌الدین معلّم یزدی (متوفی ۷۸۹ هجری = ۱۳۸۷ میلادی) نوشته شده‌است[2] وهمچنین است درتاریخ آل‌مظفر تألیف محمود کتبی‌که از ابتدای حال این سلسله تاتسلط تیمور گورکان برفارس بشرح در آن آمده است[3].

ازعهد تیموری و حوادث ووقایع آن علاوه بر آثار حافظ ابرو روضة‌الصفا و حبیب‌السیر وتواریخ عمومی دیگری که باقتفای آنها نوشته شده، از اهمّ منابع یکی ظفرنامه است تألیف نظام‌الدین شنب غازانی معروف به نظام شامی حاوی وقایع مربوط به عهد تیمور تا یك‌سال قبل از وفات او (۸۰۶ هجری=۱۴۰۳ میلادی) ؛ ودیگر ظفرنامهٔ تیموری ازشرف‌الدین علی‌یزدی (م ۸۵۸ هجری=۱۴۵۴ میلادی) که با استفاده‌از کتاب نظام شامی با انشاء بهتر واطناب وتطویل بیشتر نگاشته‌شدوبسال ۸۲۸ هجری (=۱۴۲۴ میلادی) بپایان رسید. از آثار حافظ ابرویعنی شهاب‌الدین عبدالله بن لطف‌الله قسمت چهارم کتاب مجمع‌التواریخ‌اوحاوی وقایع‌میان‌مرگ‌ابوسعید بهادر خان (۷۳۶ هجری=۱۳۳۵ میلادی) و سال ۸۳۰ هجری (=۱۴۲۶ میلادی) یعنی قسمت مهمی ازوقایع دورهٔ تیموریانست. این هرسه کتاب اخیر ازلحاظ اطلاع مستقیم مؤلفان آنها ازوقایع جاریه بسیار مهم و جزو مدارك معتبر منتهی تحت تأثیر

۱ــ دربارهٔ روضة‌الصفا وحبیب‌السیر رجوع شود به تاریخ تحول نظم و نثرپارسی، چاپ سوم ص ۶۰ـ۶۱.

۲ــ رجوع شود به‌مقدمهٔ مواهب‌الهی بتصحیح‌مرحوم‌سعیدنفیسی، چاپ‌تهران، ۱۳۲۶ شمسی.

۳ــ رجوع شود به‌مقدمهٔ کتاب مذکور که به تصحیح آقای دکتر عبدالحسین نوائی‌درتهران بسال ۱۳۳۵ بطبع رسید.

مبالغه‌ها و تملقهای درباریست[1]. کتاب معتبر دیگر در بارهٔ دورهٔ تیموری کتاب مشهور مطلع السعدین است از کمال الدین عبدالرزاق بن اسحق سمرقندی (۸۱۶ – ۸۸۷ هجری = ۱۴۱۳ – ۱۴۸۲ میلادی) این کتاب شامل وقایع ایرانست از عهد سلطان ابوسعید بهادر (۷۱۶ – ۷۳۶ هجری = ۱۳۱۶ – ۱۳۳۵ میلادی) تا پایان دورهٔ سلطنت سلطان ابوسعید تیموری (۸۵۵ – ۸۷۲ هجری = ۱۴۵۲ – ۱۴۶۷ میلادی) و از باب اشتمال بر حوادث این دورهٔ ممتد اهمیت بسیار دارد و بعدها مورد استفادهٔ غالب مورخان قرار گرفته است[2]. از میان کتبی که در بارهٔ سلسله‌های معاصر تیموریان نوشته شده کتاب عالم آرای امینی تألیف فضل الله بن روزبهان ملقب به امین (قرن دهم هجری مطابق با قرن شانزدهم میلادی) معاصر سلطان ابوالفتح پسر سلطان یعقوب آق قوئینلو و تاریخ ترکمانیه تألیف محمود بن عبدالله نیشابوری را میتوان ذکر کرد.

در بارهٔ عهد صفویه نخست از تذکرهٔ شاه طهماسب صفوی بقلم شاه طهماسب اول (۹۳۰–۹۸۴ هجری = ۱۵۲۳–۱۵۷۶ میلادی) یاد میکنیم که در تاریخ سلطنت خود نوشته است، و کتابی که جامع احوال او و پدرش شاه اسمعیل صفوی باشد احسن التواریخ است از حسن بیك روملو که از رؤسای لشکری شاه طهماسب و جانشینش محمد خدابنده بود، و آنچه از کتاب وی که باقی مانده شامل وقایع میان شاهرخ تیموری و شاه اسمعیل دوم صفوی با توجه بروابط آنان با سلاطین روم و ازبك و خانان جغتای است. کتاب مهم و معتبر دیگر در بارهٔ دورهٔ صفویان کتاب مشهور عالم آرای عبّاسی تألیف اسکندر بیك منشی شاه عباس بزرگ (۹۸۵–۱۰۳۸ هجری = ۱۵۷۷–۱۶۲۸ میلادی) است که بسال ۱۰۴۳ هجری (= ۱۶۳۳ میلادی) در گذشت. عالم آرا شامل وقایع از آغاز کار صفویان تا پایان سلطنت شاه عباس بزرگ است و ذیلی که نیز اسکندر بیك ترکمان برین کتاب افزوده حاوی قسمتی از وقایع سلطنت شاه صفی را شامل است[3]. کتاب دیگر

۱– تاریخ تحول نظم و نثر پارسی، چاپ سوم ص ۵۷–۵۸

۲– ایضاً ص ۵۹؛ و مطلع السعدین چاپ لاهور بتصحیح مرحوم پرفسور محمد شفیع از ۱۹۴۶ میلادی ببعد.

۳– تاریخ تحول نظم و نثر، ص ۸۰

در بارهٔ این عهد عباسنامه از عمادالدوله میرزا محمد طاهر قزوینی نویسنده وشاعر و وزیر مشهور دورهٔ صفویست که همراه بقیهٔ وقایع دورهٔ شاه صفی بقلم محمد یوسف واله قزوینی برادر میرزا محمدطاهر نوشته شده و بطبع رسیده است.

در بارهٔ حوادث میان عهد صفویه وتشکیل دولت قاجاری کتابهای جهانگشای نادری ودرهٔ نادره از آثار میرزا مهدیخان منشی استرابادی و کتاب عالم آرای نادری تألیف محمد کاظم وزیر و کتاب مجمل التواریخ تألیف ابوالحسن بن محمدامین گلستانه وتاریخ گیتی گشای تألیف میرزا محمدصادق نامی وذیل آن بقلم عبدالکریم شیرازی قابل ذکر است ودر بارهٔ قاجاریه غیر ازروضة الصفای ناصری که ذیلی است بر روضة الصفای خواندمیر ومجلّدی از ناسخ التواریخ کتب ومقالات متعدد در دست است خاصه که قسمتی از عهد سلطنت این سلسله بامقدمات وحوادث انقلاب مشروطیت مقارن بوده وازین سبب تحت این عنوان وعناوین مشابه دیگری نیز مورد مطالعه قرار گرفته است[1].

کتب جغرافیا و تواریخ محلی

علت آنکه تواریخ محلّی را همراه کتب جغرافیا ذکر میکنیم اشتمال بسیاری از آنهاست بر اطلاعاتی مربوط بوضع جغرافیای طبیعی وانسانی هر محل وذکر رجال وبزرگان علم وادب وامثال اینها، ویا حوادثی که در آن محل اتفاق افتاده ومنشاءِ غالب آنها در بیرون از آن ولایت بوده است، و بهمین سبب این دسته از کتب راهم میتوان درشمار جغرافیای تاریخی هر محل درآورد وهم بعنوان تاریخ واقعی آن سامان از آن یاد کرد.

جغرافیا نویسی درزبان فارسی ازقرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) آغاز شد. درستست که پیش ازین کتب مربوط بجغرافیا ازقبیل «شترستانها ایران» بپهلوی وجود داشت ویا اشارات جغرافیایی نسبةً مفصل وخوبی در کتبی مانند بندهشن آمده بود، ولی این کتب بپارسی نبود؛ وهمچنین است آنچه دانشمندان ایرانی بزبان عربی

۱ــ چون فرصت بحث طولانی تری درین مورد نداریم خواننده را بمقالهٔ ممتع ومستند و بسیار سودمند آقای دکتر زرین کوب استاد دانشگاه تهران درشمارهٔ ۱ نشریهٔ ایرانشناسی راهبری میکنیم.

دراین علم نوشتند[۱]، اما مقصود مادرینجا فقط کتابهای پارسی است آنهم امّهات آنها .

ازینگونه کتابها قدیمتر از همه کتاب مشهور حدود العالم من المشرق الی المغرب است که از کتب معتبر جغرافیا ومخصوصاً حاوی اطلاعات مفیدی درباره آسیای مرکزی است . این کتاب بسال ۳۷۲ هجری (۹۸۲ میلادی) درصفت زمین ونهاد و انقسامات آن ونواحی وبلاد واقوام مختلف واحوال آنها ونظایر این امور نوشته شده وبنام محمدبن احمد فریغون از خاندان مشهور فریغونی گوزگانان تألیف گردیده است. وی ازپادشاهان متابع وباجگزارسامانیان ومعاصر نوح بن منصوربود[۲] . ازجملهٔ کتب دیگری که در همین اوان یعنی در اوایل قرن چهارم تألیف شده کتابی است دربارهٔ « عجایب برّوبحر » ویا « عجائب بلاد» وقاعدةً نام آن هم مشابه همین معانی بوده است . کتاب مذکور که فعلا آنرا عجائب البلدان یا عجائب البرّ والبحر مینامیم ، بدست ابوالمؤید بلخی شاعر و نویسندهٔ مشهور اوایل قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) تألیف شده و یکی از جملهٔ مآخذ کتاب قدیم و معتبر « تاریخ سیستان » بود . نسخه‌یی ازین کتاب در اختیار استاد فقید ملك‌الشعراء بهار بود که ظاهراً تحریری ازاصل ویا تلخیصی ازآنست وبهرحال درمقدمهٔ آن چنین آمده‌است که این کتاب را ابوالمؤید بلخی برای ابوالقاسم نوح بن منصور نوشته‌است وچون نوح درسال۳۶۵هجری (=۹۷۵میلادی) بسلطنت رسید پس آن کتاب بنا بر اشارهٔ مذکور باید در همین اوان نوشته شده باشد و حال آنکه بنا بر دلایلی ابوالمؤید پیش ازین تاریخ یعنی در اوایل قرن چهارم هجری میزیست نه درنیمهٔ دوم آن‌قرن[۳].

ازجملهٔ کتبی که‌دانشمندان‌ایرانی‌قرن‌چهارم بزبان عربی نوشته بودند کتاب صورالاقالیم ابوزید احمد بن سهل بلخی(م ۳۲۲ هجری =۹۳۳ میلادی)است که

۱ـ رجوع شود بتاریخ ادبیات‌درایران ، دکترصفا ، ج ۱ چاپ سوم ص۳۴۹ ببعد.

۲ـ این کتاب‌تاکنون چهار بار بطبع رسیده . آخرین وجامعترین طبع آن که حاوی‌مقدمهٔ بارتولد وحواشی‌وتعلیقات مینورسکی‌و نسخهٔ عکسی وچاپ سربی کتابست توسط دانشکدهٔادبیات کابل بسال ۱۳۴۲ شمسی بطبع رسیده است .

۳ـ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱ ص ۶۱۸

مسالك الممالك اصطخری معوّل بر آنست. این کتاب و یا تحریر اصطخری از آن گویا درقرن ششم هجری بپارسی در آمد[۱].

شاید یك قرن پیش ازین کتاب پارسی درعلم جغرافیا و «راهها و کشورها»، کتاب بسیار سودمندی درجغرافیا، منتهی بصورت «سفرنامه»، بدست یك نویسنده و شاعر ودانشمند عالیمقدار ایران نوشته‌شد، وآن کتاب سفرنامه نخستین اثرموجود ناصر ابن خسرو قبادیانی بلخی (متوفی بسال ۴۸۱ هجری=۱۰۸۸ میلادی) است. وی سفرهفت سالهٔ خود را ازسال ۴۳۷ هجری بقصد حجاز آغاز کرد و تا بشمال افریقا رفت ودرسال ۴۴۴ هجری بایران بازگشت و «سفرنامه» ارمغان این سفرممتد وحاوی اطلاعات دقیق وذیقیمت جغرافیایی وتاریخی و بیان عادات و آداب مردم ممالك و نواحی مختلف است که تاکنون چندبار بزیور طبع آراسته شد[۲].

در «قرن هفتم با تألیف کتاب «عجائب المخلوقات» و کتاب «آثار البلاد واخبار العباد» زکریای قزوینی (م ۶۸۲ هجری = ۱۲۸۳ میلادی) که هر دو در حقیقت حکم دائرة المعارف واحدی را در بارهٔ عالم وموجودات ومخلوقات و بلاد وآثار آنها دارد، یعنی حاوی اطلاعات مبسوطی درجغرافیای طبیعی وانسانی وحیوانی وامثال این مطالب است، تحولی خاص درجغرافیا نویسی حاصل شد و این تحول مستقیماً در کار حمدالله مستوفی ابن ابوبکر بن محمد بن نصر قزوینی دانشمند ونویسندهٔ قرن هشتم در تألیف کتاب پارسی او بنام نزهة القلوب اثر کرد. نزهة القلوب در سال ۷۴۰ هجری (= ۱۳۳۹ میلادی) دریك مقدمه وسه مقاله و یك خاتمه نوشته شد. مقدمه ودومقالهٔ اول کتاب بیشتر تحت تأثیر روش زکریای قزوینی دربارهٔ ابداع افلاك ونجوم وعناصر و ربع مسکون و تکوین موالید سه گانه (معدن ونبات و حیوان) است و طبعاً دربارهٔ

۱ ـ مسالك و ممالك تألیف ابواسحق ابراهیم اصطخری بامقدمه و بتصحیح ومقابلهٔ آقای ایرج افشار، تهران ۱۳۴۰.

۲ ـ آقای محمد دبیرسیاقی همهٔ مقدمه‌هایی را که برچاپهای سفرنامه نوشته شده است در چاپ خود (تهران ۱۳۳۵) گردآورده وطبع کرده‌اند.

انسان باشباع در آن بحث شده است، ومقالهٔ سوم «در صفت بلدان وولایات و بقاع» و بر چهار قسمست: قسم اول در ذکر حرمین شریف وقسم دوم در شرح احوال ایران زمین وقسم سوم در ذکر بلاد مجاور ایران وقسم چهارم در ذکر عمارات عالیهٔ مشهور که در دیگر ولایات ربع مسکونست. بعد ازین تاریخ کارهای قابل ذکر در تألیف کتب جغرافیا ونیز تحریر سفرنامه‌ها در عهد قاجاریه وسپس در دورهٔ تعلیمات جدید در ایران انجام گرفت ودر همین دو دوره بترجمهٔ بعضی از سفرنامه‌ها و کتب مربوط بمسائل جغرافیایی نیز مبادرت شد.

اما **تواریخ محلی ایران** که غالب آنها در حکم جغرافیای محلی و جغرافیای تاریخی نیز هستند، در زبان فارسی از دوران نسبةً قدیم ببعد بدفعات تألیف شده‌اند. اینگونه از تواریخ حاوی اطلاعات سودمندی در بارهٔ دانشمندان و شاعران محلی و همچنین سلسله‌های کوچك سلاطین، یا خاندانهای قدیم که در ولایت یا شهری بوده‌اند، و نیز حاوی مطالب نادر ومهمی در بارهٔ روابط سلسله‌های بزرگ سلاطین ایرانی با نواحی مورد مطالعه و امثال این امور هستند ودر بارهٔ میزان کشت و بَرز و مالیات‌ها و رسوم و آداب وعادات ومساجد و بقاع ومدارس ومزارات و نظایر این امور نیز معلومات قابل ملاحظه‌یی ازهمهٔ آنها بدست می‌آید. ازین کتابها پاره‌یی بعربی ودسته‌یی بفارسی تألیف شده است وازمیان کتب فارسی موجود درین رشته قدیمتر ازهمه تاریخ سیستانست.

تاریخ سیستان از کتب معتبر فارسیست که قسمت بزرگی از آن در قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجری نوشته شده وازلحاظ کلمات وعبارات وشیوهٔ انشاءِ با قسمت دیگری که در اوایل قرن هشتم نگارش یافته متفاوتست. قسمت اول کتاب تا حوادث سال ٤٤٤ یعنی اوایل عهد تسلط سلاجقه را شامل است ودرین قسمت ازمآخذ مختلف قدیم وحتی مآخذ پهلوی هم استفاده شده و بهمین سبب اطلاعات ذیقیمتی از آن بدست می‌آید. قسمت دوم کتاب تا حوادث سال ۷۲۵ هجری را در بر دارد[1]. — کتاب دیگری

۱— رجوع کنید بمقدمهٔ تاریخ سیستان بتصحیح مرحوم ملك الشعراء بهار چاپ تهران، ۱۳۱۴ شمسی.

که در باب این سرزمین باید جانشین تاریخ سیستان قرارداد کتاب احیاءالملوک است که تاریخ آن سامان را ازقدیم تا سال ۱۰۲۸ شامل است . این کتاب را ملک‌شاه‌حسین سیستانی تألیف نموده ودر تألیف آن ازروایات قدیم استفاده برده‌است[۱].

کتاب دیگری که ازحیث قدمت تاریخی بعد از تاریخ سیستان قابل ذکرست تاریخ بخارا یا مزارات بخاراست. این کتاب رااصلا ابوبکرمحمد بن جعفر نرشخی (م۳۴۸ هجری = ۹۵۹ میلادی) بتازی برای نوح بن نصر سامانی (م۳۴۳ هجری = ۹۵۴ میلادی) تألیف کرده بود و سپس در اوائل قرن ششم هجری ابونصرقباوی از مردم «قُبا»ی بخارا آنرا بفارسی ترجمه‌نمود ومطالبی‌هم ازمآخذدیگر بر آن افزود و محمدبن زُفَر آنرا تلخیص کرد[۲].

کتاب بسیارمهم ومعتبر دیگری که ازین مقوله دردست داریم تاریخ طبرستان بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب طبرستانی است که مدتی درطبرستان و بغداد وری و خوارزم زندگی کرد و گویا درفتنهٔ مغول ازمیان رفت . ابن اسفندیار کتاب‌خودرا بر تألیف ابوالحسن یزدادی که بتازی بود معوّل‌ساخت‌وسپس آنراتکمیل کرد. این کتاب‌حاوی‌اطلاعات‌سودمندی‌در بارهٔ‌مازندرانست‌ودرحقیقت‌باید آنرا اساس تألیفات‌دیگری در بارهٔ‌طبرستان ورویان دانست مانند: تاریخ رویان‌ازاولیاءالله آملی که درقرن‌هفتم تألیف‌شد ، و تاریخ طبرستان ورویان ازسید ظهیرالدین مرعشی که تألیف آن درسال۸۹۲هجری‌ختام‌یافت.در بارهٔ گیلان ودیلمان‌از کتب‌قابل ذکرتاریخ گیلان و دیلمان سید ظهیرالدین مرعشی وتاریخ گیلان عبدالفتاح فومنی است[۳].

۱ـ احیاءالملوک ، چاپ‌تهران ، ۱۳۴۴ شمسی، بکوشش آقای دکترمنوچهرستوده .

۲ـ تاریخ بخارا ، چاپ تهران، ۱۳۱۷ شمسی بتصحیح آقای مدرّس رضوی .

۳ـ دربارهٔ تواریخ طبرستان ورویان ودیلمان رجوع شود به مقالهٔ مرحوم کسروی در روزنامهٔ نوبهار وطبع‌تاریخ طبرستان‌ابن‌اسفندیاربوسیلهٔ مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی، تهران۱۳۲۰ شمسی، وتاریخ اولیاءالله‌آملی بامقدمه از مرحوم کسروی و آقای عباس خلیلی‌چاپ مطبعهٔ‌اقدام؛ وتاریخ طبرستان‌ورویان ومازندران از سید ظهیرالدین مرعشی تهران۱۳۳۳ شمسی‌ومقدمهٔ‌آن

درهمهٔ این کتابها علاوه برذکر سلسله‌های پادشاهان محلی مازندان و گیلان باطلاعات سودمندی درمسائل مختلف دیگر ازین دوولایت ثروتمند باز می‌خوریم که همهٔ آنها دارای اهمیت تاریخی وجغرافیایی هستند.

درنیمهٔ دوم قرن ششم هجری (نیمهٔ دوم قرن دوازدهم میلادی) نویسندهٔ فاضلی در کرمان بتألیف چند کتاب سودمند دربارهٔ وقایع کرمان مبادرت کرد. وی افضل‌الدین ابوحامد کرمانی ملقب به‌افضل کرمانست که در دورهٔ اخیر قاوردیان و دورهٔ استیلای غزان بر کرمان میزیست. آثار او همه با نثری فصیح و گاه‌متکلّف ومصنوع نگاشته‌شده وازآنهاست نخست عقدالعلی للموقف‌الاعلی درپنج قسم که قسم اول و دوم آن در تاریخ اواخر عهد سلاجقهٔ کرمان و غزان وقسم سوم آن دارای اطلاعات جغرافیایی سودمندی دربارهٔ بلاد کرمان همراه با تاریخ آنهاست. از کتابهای دیگر افضل کرمان کتاب بدایع‌الازمانست که‌اصلا دارای اطلاعات مبسوطی دربارهٔ جغرافیای کرمان و شرح نواحی مختلف و بلاد عمدهٔ آن و تاریخ مختصر کرمان از عهد قدیم تا عهد مؤلف یعنی دورهٔ استیلای غزان‌بوده ولی آنچه اکنون ازآن دردستست‌دربارهٔ دولت قاوردیان کرمانست‌ومؤلف دربارهٔ وقایع بعدازقاوردیان یعنی تسلط‌امرای غز وملوک‌شبانکاره واتابکان‌فارس و تسلط‌خوارزمشاهان آل اتسز بر کرمان در کتاب دیگری بنام‌المضاف الی بدایع‌الازمان سخن گفته و درحقیقت آنرا ذیلی بربدایع الازمان قرارداده است، اثر بدایع‌الازمان در کتاب تاریخ سلاجقهٔ کرمان تألیف محمدبن ابراهیم لفظاً و معناً باهر وآشکارست. محمدبن ابراهیم‌مؤلف کتاب مذکور انتحال خود را در قرن یازدهم‌هجری انجام داد[1].

کتابی که‌باعبارات‌فصیح‌منتخب‌خودبواقع جانشین‌عقدالعلی‌ودیگر آثارافضل‌در

۱ـ دربارهٔ‌این کتاب‌وآثار دیگر افضل کرمان‌رجوع کنید به تاریخ‌ادبیات درایران، دکترصفا ج۲چاپ دوم ص ۱۰۲۳ ـ ۱۰۲۶، ومقدمهٔ بدایع‌الازمان از مرحوم دکتر مهدی بیانی چاپ دانشگاه تهران، و مقدمه‌های Houtsma و آقای باستانی پاریزی برتاریخ سلاجقهٔ کرمان‌که بترتیب درلایدن‌وتهران چاپ شده است.

تاریخ کرمان میتواند بود کتاب «سمط العلی للحضرة العلیا» است از ناصرالدین منشی کرمانی که از نویسندگان قرن ششم و قرن هفتم هجری بود و علاوه برسمط العلی بترجمهٔ تتمهٔ صوان الحکمهٔ ابوالحسن علی بن زید بیهقی بفارسی همت گماشته و آنرا دُرّةالاخبار و لمعةالانوار نامیده و به غیاث الدین محمد وزیر پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله تقدیم داشته است. سمط العلی در تاریخ ملوک قراختائی کرمان و شامل حوادث میان ۶۱۹ تا ۷۰۳ هجریست[1].

بعد ازین کتابهای اصلی وقایع کرمان را باید در کتبی که در بارهٔ تاریخ عمومی یا تاریخ سلسله‌های سلاطین پرداخته شده است دنبال کرد و باز در قرون متأخر بکتابهایی از قبیل مزارات کرمان و کتاب سالاریه بازخورد. سالاریه اثریست از احمد علی خان وزیری کرمانی که در آن از قدیم الایام تا سال ۱۲۹۳ هجری (=۱۸۷۶ میلادی) سخن گفته است[2].

اگر دنبالهٔ نظم تاریخی را در بیان تواریخ محلی رها نمی کردیم می بایست پیشتر ازین بذکر کتاب بسیار معتبر فارسنامهٔ ابن البلخی همت گماریم زیرا فارسنامه یکی از مآخذ مهم پارسی مخصوصاً در بسی از مطالب مربوط بتاریخ ایران پیش از اسلام و جغرافیای سرزمین پارس است. مؤلف آن «ابن البلخی» در فارس کار دیوانی داشت و بعد از کسب اطلاعات کافی کتاب خود را در تاریخ و جغرافیای فارس نگاشت. وی معاصر با سلطان محمد بن ملکشاه بود که در سال ۴۹۸ هجری (=۱۱۰۴ میلادی) بسلطنت کل سلاجقه رسید ولی مدتی پیش از آن هم با برادر خود بُرکیارُق در جنگ وستیز بود. بنابراین کتابی که بامر این سلطان نوشته شده از آثار نثر پارسی در نیمهٔ دوم قرن پنجم یا اوایل قرن ششم هجریست[3].

دنبالهٔ کار ابن البلخی در کتب دیگری از قبیل شیرازنامهٔ احمد بن ابی الخیر زرکوب

۱ــ رجوع شود به مقدمهٔ مرحوم عباس اقبال بر همین کتاب، تهران ۱۳۲۸ شمسی.

۲ــ رجوع شود به مقدمهٔ کتاب تاریخ کرمان «سالاریه»، تهران ۱۳۴۰ شمسی.

۳ــ تاریخ ادبیات در ایران. ج ۲ چاپ دوم ص ۹۲۶-۹۲۸

گرفته شده است که در قرن هشتم هجری تألیف شد وحاوی اطلاعات جغرافیایی وتاریخی بسیارسودمندی در بارهٔ شیرازوفارس است[1]. دیگر مزارات شیراز یا هزار مزاراست از عیسی بن جنید که ترجمه‌ییست بفارسی از کتاب مشهور شدالازار تألیف ابوالقاسم جنید بن محمود شیرازی مؤلّف بسال ۷۹۱هجری.

گذشته ازین کتابهای مستقل‌ونیز گذشته‌ازمآخذ مختلفی که درآنها باختصار یا بشرح وبسط در بارهٔ فارس وبلادآن سخن رفته است[2]، کتاب‌مفصل ذیقیمتی‌در بارهٔ فارس‌داریم‌موسوم به«فارسنامهٔ ناصری» تألیف حاج میرزاحسن حسینی فسائی که بنام ناصرالدین‌شاه قاجار نوشته است. این کتاب مفصل شامل دوقسمت است نخست‌وقایع تاریخی فارس تاسال۱۳۱۱هجری (۱۸۹۳میلادی)ودو دیگرجغرافیای شیراز و تمام نواحی فارس وجزایر تابعهٔ‌آن حتی چشمه‌ها ورودخانهای‌آن سرزمین[3].

در اواخر قرن ششم هجری استاد معروف خراسان ابوالحسن علی بن زید بیهقی کتابی بنام « تاریخ بیهق » تألیف نمود که از جملهٔ معتبرترین کتبی است که در رشتهٔ تواریخ محلی تدوین شده و حاوی اطلاعات بسیار سودمند در بارهٔ ناحیهٔ آبادان بیهق و رجال بزرگ و خاندانهای معروف آن و مدارس و علما و شعرای‌آن ناحیه است[4]. در بارهٔ نیشابورو نواحی آن که درست در قرب ناحیهٔ بیهق قرار دارد اصلاً کتاب مفصلی بعربی از الحاکم ابوعبدالله نیشابوری در چند مجلد در دست بود بعربی (اواخر قرن چهارم هجری) وخوشبختانه از آن مفصل مختصری بپارسی بدست احمدبن محمد بن حسن نیشابوری معروف به‌خلیفه‌ترتیب یافت که متضمن اطلاعات‌مفصلی‌در بارهٔ رجال نیشابور وشرح بناها ومسجدهاوقلعه‌ها

---

۱ ـ مقدمهٔ‌شیرازنامه بتصحیح‌آقای بهمن کریمی، تهران ۱۳۱۱ شمسی

۲ ـ رجوع کنید بمقدمهٔ مبسوط ومشروح آقای محمد تقی‌مصطفوی بر کتاب «اقلیم‌پارس» تهران ۱۳۴۳

۳ ـ این کتاب بوسیله کتابخانهٔ سنائی بچاپ سنگی طبع شده است

۴ ـ در بارهٔ این کتاب ومؤلف آن البیهقی رجوع کنید بدومقدمهٔ مرحوم قزوینی ومرحوم بهمنیار که درآغاز کتاب تاریخ‌بیهق‌چاپ تهران،۱۳۱۷ شمسی آمده‌است.

ودیهها ومقبره‌ها وقهندز (کهندژ) ومحلات و باروهای نیشابورو دیگر مطالب است[۱] .

ازمیان دیگرشهرهای خراسان هرات بداشتن دو کتاب معتبر ممتازست. ازین دوکتاب یکی «تاریخ‌نامهٔ هرات» تألیف سیف بن‌محمد بن یعقوب الهروی است که تألیف آن دراوائل قرن هفتم هجری (قرن سیزدهم میلادی) انجام گرفت . تاریخ واقعی حوادث درین کتاب ازمأموریت تولی‌خان پسر چنگیز ازجانب پدرخود برای تسخیر قسمتی ازشهرهای خراسان آغازمیشود و بوقایع سال ۷۲۱ هجری (= ۱۳۲۱ میلادی) ختم میشود و پیش از بیان وقایع مذکور فصلی هم بتاریخ هرات اختصاص یافته است[۲]. کتاب دیگر روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات است ازمعین الدین محمد اسفزاری که در ۸۹۹ هجری (= ۱۴۹۳ میلادی) تألیف شده و حاوی اطلاعات ذیقیمت مشروحی در وضع جغرافیایی و تاریخی هرات وعده‌یی دیگر از بلاد خراسان ازقبیل نیشابور و بلخ وطوس و مروو غیره است[۳]. علاوه براین دو کتاب منظومهٔ کُرت نامهٔ ربیعی نیز از مآخذ مربوط بتاریخ هراتست و غیر ازآن کتب دیگری هم در بارهٔ هرات تألیف شده بود که اینک در دست نیست .

از میان بلاد دیگر در باب اصفهان ترجمه‌یی بفارسی از محاسن اصفهان تألیف «مافرّوخی» از علمای قرن پنجم هجری بدست حسین بن محمد آوی در سال ۷۲۹ هجری (= ۱۳۲۸ میلادی)، و کتابی بنام نصف جهان ازمحمدمهدی اصفهانی مؤلف بسال ۱۳۰۲ قمری (= ۱۸۸۵ میلادی). ـ و در بارهٔ کاشان «مرآة قاسان» تالیف عبدالرحیم ضرابی متخلص به «سهیل کاشانی» که تألیف آن در سال ۱۲۸۸ هجری (= ۱۸۷۱ میلادی) اتمام یافته، ـ و در بارهٔ قم ترجمهٔ فارسی تاریخ قم (تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی) ازحسن بن علی

---

۱ ـ رجوع کنید به تاریخ نیشابور طبع آقای دکتر بهمن کریمی، تهران ۱۳۳۹ شمسی

۲ ـ تاریخ‌نامهٔ هرات ، چاپ کلکته ، ۱۹۴۳ میلادی و مقدمهٔ آن ازآقای پرفسور محمد زبیر الصدیقی

۳ ـ روضات الجنات چاپ دانشگاه تهران و مقدمهٔ آن ازآقای سیدمحمدکاظم امام

۴ ـ کتاب اصفهان تألیف مفضل بن سعد بن الحسین المافروخی الاصفهانی، چاپ تهران بتصحیح آقای سیدجلال‌الدین تهرانی .

قمی بسال ۸۰۵ هجری (=۱۴۰۲ میلادی) .-ودر بارهٔ سمرقند کتاب «قندیه» درشرح مزارات سمرقند[1] قابل ذکر است .

در بارهٔ یزدو تاریخ آن کتابی ازجعفر بن محمد بن حسن جعفری در قرن نهم هجری[2] و کتاب دیگری معروف به تاریخ جدید یزد از احمد بن حسین بن علی الکاتب از اواخر همان قرن[3] در دستست وبچاپ رسیده. این هردو کتاب ازجهت اشتمال برمطالب واطلاعات گوناگون تاریخی وجغرافیایی ووضع اجتماعی و کشت و بَرز ومدارس و مساجد یزد و جز آنها بسیارمهم وقابل توجهست.

آثار صوفیان کتبی که صوفیه در شرح مبادی و اصول تصوف وعرفان و بیان احوال ومقامات سالکان طریقت بفارسی تألیف کرده‌اند ازجملهٔ مهمترین آثار نثرماست که هیچگاه ازجذبه وحال ورونق وجلای خاص خود بر کنار نیست .صوفیه براثر آمیزش با مردم وعلاقه بارشادآنان درمجالسی که ترتیب می‌دادند،ویا در آثار منظوم ومنثور خود، بفارسی روان و ساده‌یی سخن می گفتند و مطالب خود راهمراه با حکایات وامثال وشواهد بیان می کردند تابهترمر کوزذهن شنونده وخواننده گردد . اینست که بایدآثارآنانرا محلّ انعکاس قسمتی ازآداب و عادات واندیشه‌ها وزندگی مردم عهدشان‌دانست. نثرهای صوفیانه علاوه برسادگی وتازگی مقرون بحال وشوقی است که بدان زیبایی و گیرندگی خاص می بخشد . تألیف کتب در تصوف از اواخر قرن چهارم و بظن غالب ازاوایل قرن پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) آغاز شدوازجملهٔ قدیمترین آنها یکی کتاب نورالعلوم منسوب به ابوالحسن خارقانی (م ۴۲۵ هجری =۱۰۳۳ میلادی) ودیگر نورالمریدین معروف به شرح تعرف ازابوابراهیم مستملی بخاری (م ۴۳۴ هجری =۱۰۴۲ میلادی) است

۱- کتاب قندیه بکوشش آقای ایرج افشار چاپ تهران ۱۳۳۴ ومقدمهٔ آن

۲- تاریخ یزد بهمت آقای ایرج افشار، شمارانتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب، تهران ۱۳۳۸ شمسی.

۳- تاریخ جدید یزد ، چاپ ادارهٔ فرهنگ یزد، یزد ۱۳۱۷ شمسی.

در شرح کتاب «التعرف لمذهب التصوف» ازابوبکر کلاباذی . در متن متداول این کتاب تصرفات بسیار صورت گرفته بنحوی که از اصل خود تاحدی دور شده است . این وضع در غالب کتب متصوفه مشهودست زیرا همواره در خانقاهها و یا بوسیلهٔ نساخ درآنها تغییراتی راه می‌یافت تا عبارات وانشاءهای کهنه برای سالکان طریقت مفهوم گردد و کهنگی کلام در آنان ایجاد ملالت‌خاطر ننماید[۱].

تألیف کتب عرفانی ازنیمهٔ دوم قرن پنجم هجری ببعد خاصه در قرنهای ششم وهفتم توسعه وفزونی گرفت وآثار معروفی‌ازمشایخ وعرفای بزرگ برجای ماند که باید آنها راپشتوانهٔ بزرگی برای ادب فارسی محسوب داشت. ازمیان‌اینها از جملهٔ کتب قدیم‌ترجمهٔ رساله‌ییست‌ازاستادامام‌ابوالقاسم قشیری که بنام ترجمهٔرسالهٔقشیریه بچاپ رسیده است[۲]. این کتاب اصلا درسال ۴۳۷ هجری (=۱۰۴۵ میلادی) بعربی نوشته‌وسپس بوسیلهٔ یکی‌ازشاگردان قشیری بنام خواجه امام ابوعلی‌العثمانی بپارسی گردانده وسپس درقرن‌ششم‌هجری یعنی بعد ازسال ۵۵۰ هجری (=۱۱۵۵میلادی) بردست ابوالفتوح نیشابوری اصلاح شد[۳]. این کتاب متضمن پنجاه‌وپنج‌باب وحاوی بحثها وتعلیمات سودمند دراصول تصوف است.

درهمان قرن‌پنجم، که‌یکی‌ازمهمترین‌ادوار تاریخ تصوف درمشرق ایرانست، صوفی‌پاکدلی که‌ازتعلیمات‌شیخ‌ابوسعیدابی‌الخیروعده‌یی‌ازبزرگان‌تصوف‌برخوردار بود، یعنی خواجه‌عبدالله انصاری (م ۴۸۱ هجری=۱۰۸۸میلادی) رسالاتی با ذوق‌و چاشنی عرفان بنثری موزون و مسجع بنام مناجات نامه ، نصایح ، زادالعارفین ، کنزالسالکین، قلندرنامه، محبت‌نامه، هفت‌حصار، رسالهٔ دل و جان ، رسالهٔ واردات

۱ـ دربارهٔ کتاب‌التعرف وترجمه‌وشرح فارسی‌آن از ابوابراهیم مستملی‌رجوع کنید به تاریخ ادبیات در ایران ، دکترصفا ج۱ چاپ سوم‌ص ۶۲۸-۶۲۹ .

۲ ـ ترجمهٔ رساله قشیریه‌بتصحیح ومقدمهٔ ممتعی ازاستاد بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ تهران، ۱۳۴۵ شمسی

۳ ـ تاریخ‌ادبیات درایران‌ج۲ چاپ دوم ص ۸۸۹-۸۹۰

والهی نامه نگاشت که همواره چون تازیانه‌های شوق برای سالکان راه حقیقت مورد استفاده بود[۱].

امام احمد غزالی طوسی (م ۵۲۰ هجری = ۱۱۲۶ میلادی) برادر حجة‌الاسلام محمد غزالی از اجلهٔ عرفای قرن پنجم و آغاز قرن ششم، ضمن چند اثر مهم خود کتابی دارد بنام بحرالحقیقة بفارسی که در آن طریق وصول به «فنا» را که بعقیدهٔ وی مستلزم گذشتن از هفت مرحله است شرح داده، وغیر از آن اثر مهمتر دیگری بفارسی دارد بنام «سوانح العشاق» که چند بار بطبع رسیده و در احوال و اسرار عشق، بدان نحو که مورد تأمل و توجه صوفیانست، نوشته شده و درضمن فصول آن تمثیلات وحکایات کوتاهی هم آمده است. علاوه بر اینها از امام احمد غزالی مکاتیبی بپارسی باقی مانده است برروش مکاتیب مشایخ وعلمای عهد[۲].

دوست وشاگرد ومرید امام احمدغزالی یعنی عین القضاة همدانی (مقتول بسال ۵۲۵ هجری = ۱۱۳۰ میلادی) صوفی گرم نَفَس و گرم رَو با آنکه درعنفوان شباب طعمهٔ تعصب جاهلان گردید، آثار خوبی بفارسی در بیان حقایق عرفانی و گاه فلسفی بعربی و بفارسی ترتیب داد که همه مستحقّ توجه وعنایتند. از میان آثار فارسی او یزدان شناخت، رسالهٔ جمالی، تمهیدات یا زبدة الحقائق ومجموعهٔ مکاتیب متعدد او را نباید از یاد برد[۳].

درنیمهٔ دوم قرن پنجم عارف وارستهٔ پاکبازی درفنون مختلف سرگرم تألیف بود واز آنجمله کتابهایی بفارسی دربارهٔ مسائل عرفانی دارد وی شیخ روزبهان بقلی

۱- دربارهٔ انصاری وسبك وآثارش رجوع شود به تاریخ ادبیات درایران ج۲ چاپ دوم ص۸۸۲-۸۸۳؛ ۹۱۱-۹۱۵

۲- دربارهٔ همهٔ این آثار رجوع شود به فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج۱ ص۱۲۳، و مقدمهٔ ریتر Ritter برسوانح العشاق چاپ ۱۹۳۲، وتاریخ ادبیات درایران دکتر صفا، ج۲ چاپ دوم ص ۹۳۲-۹۳۵

۳- دربارهٔ او وآثارش رجوع شود به تاریخ ادبیات درایران ج۲ چاپ دوم ص۹۳۶-۹۴۴ ومنابعی که آنجا نشان داده‌ام.

شیرازی (م ۶۰۶ هجری = ۱۲۰۹ میلادی) است که ذکر دو کتاب معتبر او بفارسی درینجا لازمست، یکی کتاب عبهرالعاشقین در شرح عشق واحوال عاشقان الهی، دیگر کتاب شرح شطحیات، ومراد ازشطحیات کلمات وعبارات غریبه ییست که درحال جذبه وشوق برزبان مشایخ می‌رفته وحاوی حقایق عالی عرفانیست. این هردو کتاب بهمت ایرانشناس دانشمند آقای هانری کربن درجزو انتشارات قسمت ایرانشناسی انستیتوی ایران وفرانسه بطبع رسیده است، درباره احوال و آثار روزبهان بمقدمهٔ آن دو کتاب مراجعه کنید.

از مجدالدین بغدادی خوارزمی (م ۶۱۶ هجری = ۱۲۱۹ میلادی) مکاتیبی حاوی اصول عرفانی و آداب تصوف ومراتب سیر وسلوك وحالات ومقالات سالك؛ ورساله‌یی بنام رسالهٔ سفر (درباب سفرخواص ازعالم خاکی بعالم ملکوت) بپارسی برجای‌مانده است، واستاد او نجم‌الدین کبری مشهور به «شیخ ولی‌تراش» درجزو آثار مهم خود چند رساله بپارسی دربیان اصول تصوف دارد مانند آداب المریدین، سکینة الصالحین، وصول الی‌الله که ازهمهٔ آنها نسخ متعدد باقیست.

از آغاز قرن هفتم هجری کتاب بسیاردل‌انگیزی ازصوفیان‌داریم بنام «کتاب المعارف». نویسندهٔ این کتاب‌سلطان العلما بهاء الدین‌محمدبن‌حسین خطیبی‌بلخی معروف به «بهاءِ ولد» از کبار مشایخ صوفیه دراواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم هجریست. المعارف مجموعه‌ییست ازمجالس ومواعظ بهاءِ ولد که خود آنها را نظم و ترتیب داده و بصورت کتاب درآورده است. درین کتاب حقایق عرفان و دین و تفاسیر وتأویلاتی ازآیات‌قرآنی بابیانی شیوا و دل‌انگیز وبافصاحتی کم نظیرمورد بحث قرار گرفته وهربحثی باعنوان فصل ذکر شده‌است[1].

پسر بهاءِ الدین یعنی جلال‌الدین محمد مولوی (م ۶۷۲ هجری = ۱۲۷۳

۱ـ رجوع شود به کتاب المعارف و مقدمه و حواشی آن، بتصحیح آقای‌فروزانفر، تهران ۱۳۳۳

میلادی) جای پدر را در داشتن مجالس نیکو که مجموعهٔ آنها بنام «فیه‌مافیه» مشهور ست، و مکاتیب فصیح فارسی، گرفت؛ ومعلم او وشاگرد پدرش یعنی سید برهان‌الدین محقق ترمدی هم مجموعه‌یی از مواعظ و کلمات دارد بنام «معارف»[۱]؛ و در همین ایام صوفی دیگری که یکی از شاگردان نجم‌الدین کبری بود، یعنی نجم‌الدین رازی معروف به نجم‌الدین دایه (م ۶۵۴ هجری = ۱۲۵۶ میلادی) پس از آنکه از برابر حملهٔ خانومان‌سوز مغول بآسیای صغیر گریخته بود، کتابهای مرصاد العباد ـ معیار الصدق فی مصداق العشق ـ مرموزات اسدی ـ ورسالة الطیر را بفارسی نگاشت که همه در شرح مسائل عرفانی است[۲] و از آن میان مرصاد العباد از همه معروفتر است.

شاگرد دیگر نجم‌الدین کبری یعنی ابوالمعالی سیف‌الدین سعید بن مطهّر باخرزی (۵۸۶ـ۶۵۹ هجری = ۱۱۹۰ـ۱۲۶۰ میلادی) صوفی وشاعر معروف هم رساله‌یی در بارهٔ عشق دارد که بهمت آقای ایرج افشار در شمارهٔ چهارم از سال هشتم مجلهٔ دانشکده ادبیات طبع شده است و نواده‌اش یعنی ابوالمفاخر یحیی بن برهان‌الدین احمد بن سیف‌الدین الباخرزی کتاب بسیار سودمند جامعی بفارسی در باب عقاید و آداب واحوال واصطلاحات صوفیه و کیفیت مراحل سلوك وریاضت آنان و نظایر این مسائل وحتی ادعیه و اورادی که باید در مواقع مجاهدت وریاضت ویا موارد دیگر بخوانند، فراهم آورده و آنرا «اوراد الاحباب وفصوص الآداب» نامیده است. این کتاب در سال ۷۲۳ هجری (= ۱۳۲۳ میلادی) نوشته شده ومؤلف لازم دانسته است تا در آن همهٔ مطالبی را که در بارهٔ تصوّف بزبان عربی نگاشته بودند جمع کند زیرا در دوران او اکثر فقرا و اهل خرقه از ادراك لغت عرب بی‌نصیب بودند. کتاب اوراد الاحباب محك خوبی برای آزمایش صوفیه در این نکته است که چگونه از اندیشه‌های آزاد

۱ـ چاپ دانشگاه تهران بتصحیح آقای فروزانفر

۲ـ رجوع شود بمقدمهٔ آقای مجتبی مینوی بر رسالهٔ عشق وعقل (معیار الصدق فی مصداق العشق) باهتمام آقای دکتر تقی تفضلی، تهران ۱۳۴۵

کمالی خود بتعلیمات مدون متحجّر تمایل می‌ورزیده‌اند[۱].

اندکی دنبال‌تر از ابوالمفاخر باخرزی عارف بزرگ دیگری بنام عزالدین محمود بن‌علی کاشانی (متوفی بسال ۷۳۵ هجری = ۱۳۳۴ میلادی) کتاب مشهور خود مصباح الهدایه ومفتاح الکفایة را بفارسی نگاشت مشتمل بر ذکر مبانی واصول طریقت صوفیان و بیان بعضی از علوم و معارف ایشان که بنای قاعدهٔ تصوف و اساس سیر وسلوك بر آنست، وهمچنین دربارهٔ رسوم و آداب صوفیه و مراحل سلوك و امثال این مطالب[۲]. این کتاب را عمادفقیه کرمانی بصورت منظومهٔ مفصّلی بحلیهٔ نظم کشیده است[۳].

ازمیان آثاری که درقرن هشتم هجری درذکر علوم مختلف بفارسی نوشته‌شده کتاب نفائس الفنون فی عرائس العیون نست تألیف شمس الدین محمد بن محمود آملی. وی فصلی مشبع از کتاب خویش را به «علم تصوف و توابع آن» اختصاص داده‌وآنرا مشتمل بر پنج فن کرده است: فن اول در «علم سلوك» که عبارتست از معرفت کیفیت قیام بحقوق عبودیت وشرایط ریاضت و آداب خلوت؛ فن دوم «درعلم حقیقت» که معرفت حقایق است؛ فن‌سوم «درمراصد» که‌عبارتست ازعلوم دوازده گانه (فریضت‌وفضیلت، دراست و وراثت، قیام، علم حال، علم‌خاطر، علم ضرورت، علم سعت، علم یقین، علم غیب ولدنّی، علم‌موازنه)؛ فن چهارم درعلم‌حروف که مقصود از آن علم برشرف کتاب خدا و آنچه در آن مودّع است ازدقایق حکمیات و لطایف الهامیات؛ فن پنجم درعلم فتوت‌ومعرفت براحوال‌واصطلاحات‌فتیانست. بدین ترتیب‌ملاحظه‌میشود که‌شمس‌الدین آملی بعنوان یك دانشمندجامع اصول عقایدصوفیه‌را بصورت مدوّن علمی ذکر کرده وبحث او دربارهٔ این فرقه قابل توجه واعتناء خاص است.

۱ــ دربارهٔاین کتاب ومؤلف آن رجوع شود به‌اوراد الاحباب چاپ دانشگاه، بهمت آقای ایرج افشار. تهران ۱۳۴۵ شمسی

۲ــ رجوع شود به مصباح الهدایه ومقدمهٔ آن بقلم آقای جلال‌الدین همائی

۳ــ رجوع شود به مجلد دوم از دورهٔ اول گنج سخن (چاپ اخیر) درذیل احوال‌واشعار عماد فقیه.

ازمیان آثار قرن نهم در بارهٔ تصوف نخست کتاب جواهرالاسرار را نام میبریم که شرحی است از کمال‌الدین حسین خوارزمی بر مثنوی مولوی که سابقاً در هندوستان چاپ شده‌است. کمال‌الدین حسین براین کتاب مقدمهٔ مفصلی در بارهٔ مبادی کار اهل تصوف و اصطلاحات آنان نوشته است .ـ در همین قرن نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۱۷ـ۸۹۸ هجری = ۱۴۱۴ـ۱۴۹۲ میلادی) علاوه برمطالب سودمندی که در آغاز نفحات الانس در بارهٔ مبانی تصوف آورده‌است، دو کتاب معتبر درین باب بفارسی دارد یکی از آن دو اشعة اللمعاتست که شرحی است بر کتاب لمعات عراقی (شیخ فخرالدین ابراهیم بن شهریار متوفی بسال ۶۸۸ هجری = ۱۲۸۹ میلادی). لمعات خود از کتب سودمندیست که عراقی تحت تعلیمات صدرالدین قونیوی ومخصوصاً براثر نفوذ کتاب مشهور آن استادِ او یعنی فصوص الحکم نوشته و بقول جامی در آن لطائف عربی و فارسی را درهم آمیخت و آثار علم وعرفان وانوار ذوق و وجدان از آن هویداست و چون درعهد شارح مورد ایراد وانکار متعصبان قوم قرار گرفته بود جامی خواست با نگاشتن شرحی بر آن برفع مشکلات کتاب و توضیح آن همت گمارد و ازین راه اشعة اللمعات را بوجود آورد. کتاب دیگر جامی که الحق در شرح مبانی تصوف شایان توجهست «لوایح» نام دارد. این کتاب کوچك در سی لایحه است وچندبار طبع شده .

سید نورالدین نعمة‌الله بن عبدالله کرمانی معرف به نعمة‌الله ولی (متوفی ۸۳۴ هجری = ۱۴۳۱ میلادی) عارف و شاعر معروف که ازمشایخ بزرگ متصوفه است، علاوه براشعار معروف عرفانی خود رسالات متعددی درمسائل مختلف تصوف وعرفان بفارسی تألیف کرده است که تاکنون ۵۵ رساله از آنها را آقای دکتر جواد نوربخش کرمانی بطبع رسانیده است. این رسائل همچنانکه گفته شد درمسائل گوناگونی از قبیل سلوك، توحید، خلوت، توکل، ایمان، حروف واسرار آن، اصطلاحات صوفیه ونظایر این مطالب است.

از میان مؤلفان هندی که دربارهٔ تصوف وعرفان بحث سودمندی کرده باشند

ذکر محمد داراشکوه پسر شاه جهان در اینجا لازمست . وی درسال ۱۰۶۹ هجری (=۱۶۵۸ میلادی) بقتل رسید[۱] .اهمیت کار دارا شکوه در آنست که در آثارخود فقط بذکر مبادی تصوف اسلامی، که‌ازچندقرن پیش بهندوستان راه‌جسته بود، بسنده نکرد بلکه در معرفی عرفان هندی نیزسهم عمده‌یی را برعهده گرفت. وی علاوه بر کتاب سفینةالاولیاء و کتاب سکینةالاولیاء که از مراجع مهم تراجم احوال‌مشایخ صوفیه است، کتابهایی درشرح حقایق عرفان وتصوف دارد . ازآنجمله است «رسالهٔ‌حق نما» که مؤلف آنرا تکملهٔ کتابهای فتوحات مکیه وفصوص الحکم وسوانح العشاق ولوایح ولمعات ولوامع پنداشته است؛ودیگر کتاب حسنات العارفین که درواقع مجموعه‌ییست ازسخنان بلندعارفان یعنی شطحیات آنان از قدیم تا عهد مؤلف؛ دیگر کتاب مجمع‌ـ البحرین که مبتنی است برشرح تقارب وهمسانی مبانی تصوف اسلامی‌وهندی؛دیگر کتاب مفصل«سرّ اکبر» که ترجمهٔ فارسی است از پنجاه رسالهٔ اوپانیشادها که حاوی اسراری‌ازعرفان هندیست[۲].

ازجملهٔ کتب معتبر که درشرح حقایق عرفانی ارزش بسیار دارد شرح گلشن رازاست. گلشن راز منظومه‌ییست ازشیخ سعدالدین محمود شبستری که باید مقارن سال ۷۱۷هجری(=۱۳۱۷ میلادی) سروده‌شده باشد وآن خود جوابهاییست برچند سؤال درباره‌ٔحقایق عرفانی که ازشیخ شده‌بود. شرح این کتاب بقلم شیخ‌شمس‌الدین محمدبن یحیی‌بن‌علی لاهیجی گیلانی ازمشایخ معروف سلسلهٔ نوربخشیه درقرن‌نهم هجری‌فراهم آمده‌ومأخذ بسیار سودمندی برای‌مطالعه‌درحقائق عرفانیست[۳].

آخرین کتاب مهم عرفانی که فعلا ذکر آنرا لازم می بینیم کتاب مشروح و

۱ــ برای‌اطلاع ازاحوال وآثار اورجوع شود به‌کتاب سکینةالاولیاء چاپ‌تهران بکوشش آقای دکتر تاراچند وآقای‌جلالی نائینی.

۲ــ این‌کتاب معتبرمفصل بسعی واهتمام‌آقای دکتر تاراچند وآقای جلالی نائینی بسال ۱۳۴۰ شمسی درتهران بطبع‌رسیده است .

۳ــ شرح‌گلشن راز بامقدمه بقلم‌آقای‌کیوان‌سمیعی چاپ تهران سال ۱۳۳۷ شمسی

پر فایدهٔ طرائق الحقائق است درسه جزء ازحاج معصومعلی شاه نعمة اللهی شیرازی که در حدود سال ۱۳۱۹ قمری بطبع رسید . در مجلّد اول ازین کتاب اصل اول بیشتر بتحقیق درعلم و آداب معلم ومتعلم و بعضی مقدمات دیگر مصروف شده واصل ثانی دربارهٔ تصوف وتحقیق مفصلی راجع بآنست، ودرباقی این جزء مطالب دیگری خاصه ذکری دربارهٔ حکماءِ یونان واسلام ملاحظه میشود. اما جزءِ دوم وسوم کتاب شامل شرح حال عدهٔ کثیری ازمشایخ عرفاست تا عهد مؤلف.

مسائل دینی

موضوعات دینی ازجملهٔ مطالبی است که مسلمین را درطول تمدن اسلامی بسیار بخود مشغول داشته بود . اهمیت این کتب بیشتر در ایراد اصطلاحات فارسی از مسائل دینی اسلام و ترجمهٔ مفردات و ترکیبات عربیست بفارسی از باب ایراد معادلی برای آنها . با این حال گاهی قطعات مطبوع انشائی نیز دراین گونه کتب ملاحظه میشود که قابل توجه است .

ازجملهٔ کتب ومتون قدیم پارسی درین رشته یکی رساله ییست در احکام فقه حنفی از ابوالقاسم محمد سمرقندی (م ۳۴۳ هجری = ۹۵۴) که بعدها بدست یکی ازعلمای قرن هشتم معروف به خواجهٔ پارسا تکمیل شد. بهرحال قسمت اصیل رسالهٔ ابوالقاسم سمرقندی ازجملهٔ اقدم قطعات منثور فارسی است که در دست داریم.

اما نخستین موضوع بسیارمهم از ابواب علوم شرعی که ایرانیان بدان توجه کرده اند **تفسیر قرآن** وترجمه یا تألیف کتابهاییست درین باب بفارسی. ازجملهٔ کهن ترین این تفاسیر کتابیست «بنام ترجمهٔ تفسیر طبری» که بامر ابوصالح منصور بن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۶ هجری = ۹۶۱-۹۷۶ میلادی) بانقل ازمتن عربی آن که تألیف محمد بن جریر طبری (م ۳۱۰ هجری = ۹۲۲ میلادی) است، پدید آمد . این کتاب یکی از غنی ترین متون فارسی قدیم ازحیث لغات وترکیبات فارسی است[۱] .

اهمیّت تفسیرهای قدیم دیگر مانند تفسیری بی نام که به «تفسیر پاك» شهرت یافته واز

۱ - ترجمهٔ تفسیر طبری، در هفت مجلد بتصحیح واهتمام آقای حبیب یغمائی، تهران ۱۳۳۹-۱۳۴۴ شمسی.

اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم هجری(اوایل قرن یازدهم میلادی) است[۱]؛ وتفسیر سورآبادی (از ابوبکر عتیق بن محمد هروی سورآبادی) که هم از قرن پنجم‌هجریست[۲]؛وتاج‌التراجم یا تفسیراسفراینی‌از امام عمادالدین ابوالمظفرشاهپور (م ۴۷۱ هجری =۱۰۷۸میلادی)[۳] وامثال آنهادراینست که‌بقصد ایراد معادل برای لغات وترکیبات قرآن معمولا مفردات وترکیباتی‌از زبان فارسی راذکر کرده‌اند که بعدها فراموش‌شده واز میان رفته‌است وجزاز راه داشتن معادل عربی درك معنی آنها میتوانست دشوار یامورد تردید وتأمل باشد .

تألیف اینگونه تفسیرهای‌قرآن درادبیات فارسی‌مدتها دنبال شد وبصورتهای مختلف انجام گرفت وحتی صوفیان هم دراین باب مساهمت وشرکت مؤثر یافتند ونه‌تنهادرمجالس‌خود ودرآثار نظم‌ونثرخویش آیاتی ازقرآن رابرای اثبات‌نظرهای صوفیانه مورد تفسیر وتأویل قراردادند،بلکه گاه بایجاد آثار قابل‌توجهی دراین مورد توفیق یافتند . بهترین تفسیر قرآن که ازصوفیان برجای‌ مانده‌تفسیر کشف الاسرار ازاوایل‌قرن‌ششم‌هجری(قرن‌دوازدهم میلادی) است‌از رشیدالدین ابوالفضل میبدی شاگرد خواجه عبدالله انصاری که باید آنرا از جملهٔ آثار برگزیدهٔ ادبی فارسی نیز محسوب داشت . میبدی در تفسیر مفصل خود علاوه برآنکه معانی‌آیات وترکیبات قرآن‌را ذکر کرده یکبارآنها را بنا برقول عامه ویکبار بشیوهٔ صوفیان تفسیروتأویل‌نموده وبمناسبت بسیاری‌ازعقائدوآراء و کلمات صوفیان را درآن‌وارد ساخته است[۴].

هنگام ذکر تفاسیرفارسی قرآن نمیتوان‌نام‌ تفسیر معروف ومفصل‌روض‌الجنان

۱ــ تفسیرقرآن پاك ، چاپ عکسی بامقدمه ، طبع بنیاد فرهنگ‌ایران، تهران۱۳۴۴

۲ــ قسمتی‌ازین‌کتاب تحت‌عنوان قصص قرآن مجید بامقدمه وتصحیح‌آقای دکتر یحیی مهدوی‌بطبع رسیده است . تهران، ۱۳۴۷ شمسی . ونسخهٔ عکسی‌کتاب را بنیاد فرهنگ‌ایران بسال ۱۳۴۵ طبع کرده است .

۳ــ تاریخ ادبیات در ایران، دکترصفا ج۲ چاپ‌دوم ص ۹۰۳-۹۰۴

۴ــ کشف‌الاسرارچاپ‌دانشگاه‌تهران بتصحیح آقای‌علی‌اصغرحکمت ۱۳۳۱-۱۳۳۹ شمسی

را از ابوالفتوح رازی ، جمال‌الدین حسین بن علی بن محمد فراموش کرد . مؤلف این کتاب ازعلمای بزرگ شیعه است که در ری برای شیعیان بوعظ وتذکیر اشتغال داشت و دراواسط قرن ششم درهمان شهردرگذشت . کتاب او دربیست‌جزء است که در پنج مجلّد بطبع رسیده . وی در تفسیر هریك از سور اطلاعاتی دربارهٔ نام و شمارهٔ آیات آن، واینکه مکی است یامدنی، ونظرهای قرّاء دربارهٔ آیات آن وامثال این‌مسائل ذکرمیکند وآنگاه به‌نقل وترجمهٔ آیات وتفسیرهریك وذکر نظر خود دربارهٔ معانی لغات و قرائات آنها می‌پردازد و داستانها و حکایات مربوط بآن را مذکور می‌دارد ودربسیاری ازموارد نظرهایی دربارهٔ مسائل فقهی وکلامی می‌دهد . روض‌الجنان ازحیث‌اشتمال برفوائد لغوی ودستوری ونثرساده‌یی که دارد حائز اهمیت بسیارست . سبك نثر آن کهنه و مشتمل بربسیاری ازلغات و تعبیرات‌وترکیباتیست که‌درجای دیگر کمترمیتوان یافت ومخصوصاً اثر لهجهٔ‌رازی درآن دیده میشود[1] .

شیعه واهل سنت ضمن آنکه کتبی بعربی درتفسیر قرآن تألیف میکرده‌اند، بعد ازین روزگار از ادامهٔ کار خود در تحریر تفاسیری بزبان فارسی کوتاهی نمی‌ورزیدند . ازجملهٔ‌اینها یکی کتابیست‌ازکمال‌الدین‌حسین‌بن‌علی‌کاشفی‌سبزواری بنام مواهب علّیه یا«تفسیرحسینی» که‌تألیف آن ازسال ۸۹۷ هجری‌آغاز شد وبسال ۸۹۹خاتمه یافت. نثر این کتاب‌بسیار ساده و اطلاعات مؤلف‌در آن غالباً متکی است بمفسران بزرگ‌پیشین مخصوصاً فرّاءِ بَغَوی مفسر بزرگ قرن‌پنجم وششم[2] .

درعهدصفویه‌علی‌بن‌حسین زواری که‌ازعلماءِ مشهورامامیه درقرن دهم هجری معاصر شاه طهماسب صفویست ، کتاب خود را بسال ۹۶۴ باتمام رسانید . وی کتب متعدد دیگری نیز بفارسی‌تألیف کرده‌است مانند شرح‌نهج‌البلاغة بنام‌روضة‌الانوار؛

۱ـ تاریخ ادبیات درایران ، دکترصفا ، ج۲ چاپ‌دوم ص ۹۶۴ـ۹۶۵ .

۲ـ مواهب علیه یا تفسیرحسینی، بتصحیح وبکوشش‌آقای سید محمدرضا جلالی نائینی تهران ۱۳۱۷ شمسی .

ترجمهٔ مکارم الاخلاق طبرسی بنام مکارم الکرائم ؛ ترجمهٔ اعتقادات شیخ صدوق بنام وسیلة النجاة؛ ترجمهٔ طرائف ابن طاوس بنام طراوة اللطائف؛ ومجمع الهدی معروف به قصص الانبیاء وغیره[۱] .

شاگرد علی بن حسین زواری ، یعنی ملافتح الله کاشانی (متوفی بسال ۹۸۸ هجری مطابق با ۱۵۸۰ میلادی) تفسیری بفارسی دارد بنام خلاصة المنهج که خلاصه‌ییست از تفسیر مهم دیگرش بنام منهج الصادقین فی الزام المخالفین که در پنج مجلداست. وی نیز شرحی بر نهج البلاغه بفارسی دارد بنام تنبیه الغافلین و تذکرة العارفین[۲].

اگرچه تألیف کتبی در تفسیر قرآن بفارسی تا دورهٔ ما نیز ادامه یافت اما موضوع کتب دینی فارسی تنها منحصر بهمین مطلب نماند بلکه بمسائل مختلف دیگر خاصه ازقبیل فقه و کلام و بحث در بارهٔ فرق دینی واحادیث وامثال اینها نیز در آنها توجه شد. دراین راه فرق شیعه خاصه فرقهٔ شیعهٔ دوازده امامی و فرقهٔ شیعهٔ اسمعیلی ازهمه بیشتر کوشیده وآثارمتعدد وقابل توجهی برجای نهاده‌اند .

اساس کار **شیعهٔ اسمعیلی** بر تبلیغ بود و سعی داشتند که برای آماده کردن مبلّغان خود آنان را حتی المقدور با افکار فلسفی و کلامی آشنا ودر بحث وجَدَل توانا کنند. بهمین سبب جزو آثار قدیم منثور فارسی کتبی در کلام ازین فرقه داریم. نخست از متکلمی بنام «ابوسعد محمد بن سرخ نیشابوری» که کتاب خود را در شرح قصیدهٔ فلسفی ابوالهَیثَم احمد بن حسن گرگانی در اوایل قرن پنجم هجری (اوایل قرن یازدهم میلادی) نگاشت . ابوالهیثم در قصیدهٔ خود بروش مبلغان اسمعیلی سؤالاتی دشوار کرده است که جواب دهنده فقط بادانستن فلسفه و اصول عقاید اسمعیلیان میتواند آنها را جواب بگوید ومحمدِ سرخ کتاب خود را بهمین قصد تألیف کرده است . کتاب اوخواه ازنظر فلسفه و کلام وخواه ازحیث زبان وانشاءِ فارسی درزمرهٔ

۱ـ تاریخ تحول نظم و نثر پارسی ، دکتر صفا ، چاپ سوم، تهران ۱۳۳۴، ص ۸۳ .

۲ـ ایضاً تاریخ تحول نظم و نثر پارسی ، چاپ سوم ص ۸۳ .

کتب بدیع وزیبای فارسی درقرن چهارم واوایل قرن پنجم‌هجریست[۱].

اندکی بعد یکی از متکلمان بزرگ اسمیعلی ابویعقوب سگزی کتاب زیبایی را بزبان پارسی شیوا بنام «کشف المحجوب» در کلام بروش اسمعیلیان نوشت و گویا این کتاب اصلا بعربی نگاشته شده بود. این کتاب هم بایداز اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم هجری باشد[۲].

اینگونه تألیفات بزودی مقدمه‌یی برای کارهای پر ارزش ابومعین ناصر بن خسرو قبادیانی (م.۴۸۱ هجری = ۱۰۸۸ میلادی) در ایجاد آثار بسیار معروف و مهمش در کلام، مانند جامع الحکمتین وزادالمسافرین ووجه دین وخوان اخوان و گشایش ورهایش گشت که البته بموقع در بارهٔ آنها سخن خواهیم گفت[۳].

کار **شیعهٔ امامی اثنی عشری** در تألیف کتابهایشان بفارسی از اواسط قرن ششم هجری (اواسط قرن دوازدهم میلادی) ببعد آغازشد. ونخستین کتاب با ارزش که از این راه تألیف شد کتابیست بنام «بعض مثالب النواصب» معروف به «النقض» از نصیرالدین ابوالرشید عبدالجلیل رازی. چندسال پیش از تألیف این کتاب یکی ازمخالفان سنی شدهٔ شیعه بنام شهاب الدین تواریخی کتابی بنام بعض فضائح الروافض بفارسی نگاشته‌ودر آن ایراداتی برشیعیان وارد کرده بود. چندی بعد کتاب النقض در ردّ بر کتاب مذکور نوشته شده واز آن پس ازمراجع مهم مؤلفان شیعه گشت. این کتاب نه تنها از حیث توضیح بسیاری ازمبانی مذهب شیعه وتاریخ و اطلاعات مربوط برجال این مذهب و علما وشعرا ومراکز تعلیم وتدریس و کتابخانهای شیعه وامثال این‌مسائل قابل کمال

۱ـ شرح قصیدهٔ ابوالهیثم، بکوشش وبتصحیح آقای پرفسورهانری کربن وآقای دکتر محمد معین تهران ۱۳۳۴ شمسی. و نیزرجوع شود به تاریخ ادبیات درایران، دکترصفا، ج ۱ چاپ سوم، ۱۳۳۸ شمسی، ص ۶۲۳-۶۲۴ ومنابعی که درآنجا ذکر شده است.

۲ـ کشف المحجوب ابویعقوب سگزی بتصحیح آقای پرفسورهانری کربن و آقای دکتر محمدمعین، تهران ۱۳۲۷ شمسی.

۳ـ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲ چاپ دوم ص ۸۹۳-۸۹۸.

توجه و عنایت است، بلکه از باب اشتمال بر بسیاری از اطلاعات مربوط بامور تاریخی واجتماعی زمان ازجملهٔ کتب بسیار مهم و درجهٔ اول فارسی محسوب میشود چنانکه نظیر آن را ازین حیث درمیان کتب فارسی کمتر میتوان یافت[۱].

تحقیق در ادیان و مذاهب هم یکی از مسائل مورد توجه در تألیف کتب دینی بفارسی بوده است. قدیمترین کتاب فارسی موجود ازین قبیل کتاب بیان الادیان از ابوالمعالی علوی رازی است که بسال ۴۸۹ هجری (۱۰۹۶ میلادی) تألیف شد وشامل اطلاعات فهرست‌مانندی نسبت بادیان ومذاهب پس‌از اسلام ودورهٔ اسلامی است[۲]. درپایان قرن ششم واوایل قرن هفتم‌هجری (=قرن سیزدهم‌میلادی) یکی از عالمان شیعه‌بنام سید مرتضی ملقب به «علم‌الهدی» کتابی دربارهٔ عقاید فرق مختلف دینی و مذهبی تألیف کرده است بنام «تبصرة‌العوام» که قسمتی ازآنرا بشیعه و فرق آن اختصاص داد[۳].

ازقرن هفتم ببعد ازمیان کتابهایی که‌در بیان اعتقادات شیعه یافرق‌دیگر بفارسی وعربی نوشته باشند باید کتابهایی ازقبیل‌معرفة‌المذاهب تألیف‌محمودطاهری غزالی معروف به «نظام»[۴] و کتابی را در اعتقادات مذاهب از مؤلفی گمنام ذکر کرد که در حدود قرن‌هشتم هجری بنثری زیبا ترتیب یافته است[۵]. کمی پس‌ازتألیف کتاب اخیر کتاب بسیار مهمی که بزبان فارسی در صحنهٔ تحقیق عقاید و ادیان ظاهر شد ترجمهٔ الملل‌والنحل‌شهرستانی‌است که‌اهمیت‌وارج آن‌بالاتر ازمیزان توصیف ماست. ترجمهٔ

۱ـ رجوع شود بمقدمه و تعلیقات کتاب‌النقض، چاپ آقای محدث، تهران ۱۳۳۱ و ۱۳۳۵ شمسی.

۲ـ بیان‌الادیان، بتصحیح مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی، تهران ۱۳۱۲ شمسی.

۳ـ تبصرة‌العوام. به تصحیح مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی، تهران ۱۳۱۳ شمسی.

۴ـ این کتاب مختصر درشمارهٔ اول سال چهارم مجلهٔ دانشکده بتصحیح وحواشی آقای علی اصغرحکمت طبع شده است.

۵ـ این رساله بنام «هفتادوسه ملت» یا اعتقادات مذاهب بتصحیح آقای دکتر مشکورچاپ شده است، تهران ۱۳۴۱ شمسی.

این کتاب بقولی بدست صاین‌الدین علی (م. ۸۳۶ هجری = ۱۴۳۲ میلادی) و بقولی دیگر بوسیلهٔ افضل‌الدین صدر ترکهٔ اصفهانی (م. ۸۵۰ هجری = ۱۴۴۶ میلادی) انجام گرفته است، واگرچه ترجمهٔ دیگر این کتاب که بنام توضیح‌الملل در اوایل قرن یازدهم هجری درلاهور انجام شده، بقصد ساده کردن کتاب و مخصوصاً ترجمهٔ مذکور بوده‌است، ولی حقاً گزارش صاین‌الدین ازحیث اتقان‌واستحکام تالی اصل کتاب وانشاءِ آن هم خالی ازخلل واستادانه‌است[۱].

علوم اوائل

مسلمانان کلیهٔ دانشهایی را که ازیونان وبلاد خاور نزدیك وشاهنشاهی ساسانی وهندوستان وارد تمدن اسلامی‌شده‌بود، ومجموع آنها را علوم عقلیه مینامیده‌اند، ازآنجهت که درقرون پیش‌ازاسلام‌درعالم شایع بوده‌است، علوم‌اوائل نیز نام‌میدادند. بعبارت‌دیگراین علوم‌اوائل عبارت بوداز همان فلسفه یاحکمت باهمهٔ اصول وفروع آن ازمباحث مابعدالطبیعه و طبیعیات و ریاضیات. چنانکه میدانیم ایرانیان‌دورهٔ‌اسلامی، که میراث‌داران دانش عهدساسانی بوده‌اند، کارهای خودرا درزمینه‌های مختلف علوم ازاواسط قرن‌دوم هجری‌در بغداد آغاز کردند، وتا مدتی‌سرگرم نقل وترجمهٔ علوم بعربی بوده وباهمکاری‌دانشمندان سریانی زبان‌ممالك مجاور زبان عربی را ازصورت یك‌زبان بیابانی بهیأت‌یك زبان علمی درآوردند، و چون درین‌کار توفیق یافتند متأسفانه تاروزگار نسبةً درازی از تدوین اطلاعات خود بزبان‌ملّی غافل ماندند تا دورپادشاهی به‌امیران‌سامانی ودیلمی رسید و این خاندانها خاصه خاندان سامانی و امرای تابع آن براثر توجهی که باحیاءِ زبان وادب پارسی‌داشتند‌نگارش کتابهارا درفنون‌مختلف و گاه‌ترجمهٔ کتابهای مهم عربی رابزبان پارسی تشویق و ترویج کردند و بدین ترتیب اندك اندك تألیف کتابهایی درشعب مختلف علوم عقلی یا علوم اوائل بزبان پارسی باب شد.

۱ـ ترجمهٔ ملل و نحل شهرستانی، چاپ دوم بتصحیح‌و کوشش آقای جلالی نائینی، تهران ۱۳۳۵ شمسی.

افزونی تألیفات علمی بپارسی، بیشتر و بهتر از اواسط قرن پنجم ببعد میسر شد زیرا اولاً زحمات مؤلفانی که درقرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم بدین کار دست‌زده بودند باعث ایجاد بعضی اصطلاحات علمی بپارسی شده‌وراه‌را برای آیندگان باز کرده بود، وثانیاًهرچه برعمر ادب پارسی افزوده میشد توجه ایرانیان‌را بایجاد آثارپارسی دربرابر زبان وادب عربی‌بیشترمیکرد وباستقلال زبان‌فارسی‌بیشتریاری می‌نمود. باحملهٔ‌مغول‌وازمیان‌رفتن خلافت‌اسلامی آخرین‌رابطهٔ‌میان‌بغداد که‌مرکز ادب عربی بود بامراکز علمی ایران قطع‌شد و ازینروی تألیف کتب علمی بزبان پارسی تسهیل شد چنانکه درتمام قرن هفتم وهشتم عدهٔ زیادی کتابهای علمی بزبان پارسی بوجود آمدوبعدازآن کوششهای‌مؤلفان ایرانی درتألیف کتابهای‌علمی‌بزبان پارسی جزو امورعادی و در ردیف کارهای دیگرآنان درآمد که بزبان عربی انجام میگرفت.

سبک نگارش‌اینگونه کتابهای‌فارسی همواره ساده ومبتنی بربیان‌مقاصدعالمانه و توضیح مطالب برای خواننده بزبانی روشن بوده است واین روش‌هیچگاه درمیان مؤلفان‌علمی‌ایرانی‌دستخوش‌تغییرنگردید. درین کتب‌معمولا اصطلاحات‌علمی‌بفارسی ترجمه‌میشدوگاه هم‌عین اصطلاحات‌عربی‌مورد استفاده‌قرارمی گرفت.

پیداست که ذکر فهرست کاملی از همهٔ کتابهای علمی فارسی درین مختصر میسر نیست،ولزومی هم ندارد،وبهمین سبب درینجا بیشتربذکرامّهات‌این‌قبیل‌آثار بارعایت نسبی نظم تاریخی همت میگماریم ونظم موضوعی را درین باب برای محل وموقع مناسب دیگری میگذاریم.

از جملهٔ قدیمترین کتابها که دربارهٔ مسائل «علوم عقلی» نگاشته شده‌یکی کتاب «هدایة المتعلمین فی‌الطب» است. این کتاب را ابوبکر (یا ابوحکیم) ربیع بن احمداخوینی (یا: اجوینی؟) بخاری‌شاگرد ابوالقاسم مقانعی ازشاگردان محمدبن زکریای رازی در اواخر نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری (قرن‌دهم میلادی)

تألیف کرد ومدتها بعداز تألیف جزو متوسطات کتب طبی تدریس میشد[۱].

کتاب دیگری که‌اززمانی قریب بعهد تألیف هدایة‌المتعلمین داریم کتاب‌البارع درمدخل احکام نجوم است تألیف ابونصر حسن بن علی منجم قمی که درحدود سال ۳۶۷ هجری (=۹۷۷ میلادی) یا اندکی بعدازآن نوشته شده است[۲].

کتاب کهن دیگر در مسائل علمی «الابنیه عن حقائق الادویه» است تألیف ابومنصورموفق‌الهروی در ذکرادویهٔ‌مفرده بترتیب‌حروف معجم. عبارات این کتاب نشان میدهد که باید نویسندهٔ آن دراوایل قرن پنجم هجری بوده‌باشد. این کتاب که از آن نسخهٔ منحصری در کتابخانهٔ وین موجود است بچاپ تصویری بهمت‌بنیاد فرهنگ ایران طبع شده است.

دراواخر قرن‌چهارم‌واوایل قرن پنجم هجری دانشمند بزرگ ایرانی‌ابوعلی حسین‌بن عبدالله‌بن‌سینا (م ۴۲۸ هجری=۱۰۳۶میلادی) ازراه تألیفات گوناگونی که درمسائل‌علمی بفارسی کرد بدین زبان‌خدمت کم نظیری انجام داد. آثارفارسی او متعدد و از آن میان در انتساب بعضی از آنها بوی تردیدست، و از بین همهٔ آنها کتاب «دانشنامهٔ علائی» یا «حکمت علائیه» در ردیف اول قرار دارد. این کتاب را شیخ بخواهش علاءالدولهٔ کاکویه فرمانروای دیلمی اصفهان نوشت و بنا برآنچه در آغاز آن آورده آنرا بقصد تحقیق درمنطق وطبیعیات وموسیقی وهیئت ومابعدالطبیعه تصنیف کرد، لیکن فقط منطق والهیات و طبیعیات را باتمام رسانید و باقی این کتاب یعنی مباحث مربوط به‌هیئت و هندسه و حساب و موسیقی را بعدازو شاگردش ابوعبید عبدالواحدبن محمد جوزجانی با ترجمه از کتابهای مختلف‌شیخ

۱ــ هدایة‌المتعلمین فی‌الطب، باهتمام آقای دکتر جلال متینی، چاپ مشهد ۱۳۴۴

۲ــ مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۷ سال اول دورهٔ جدید. ــ ذکربعضی از قدیمترین‌آثارمفقودهٔ نثر پارسی بقلم مرحوم عباس‌اقبال‌درمجلهٔ‌شرق سال اول ص۹۳ــ۱۰۳. ــ مقدمهٔ قراضهٔ‌طبیعیات ازآقای دکتر غلامحسین صدیقی (چاپ تهران ۱۳۳۲) ص ۳۸. ــ برگزیدهٔ نثر پارسی از مرحوم دکتر مهدی بیانی ص ۴۵

بردانشنامه افزود . اهمیت دانشنامه نخست در آنست که شامل یك دورهٔ کامل از حکمت مشاءاست که‌اولین بار بزبان فارسی نگارش‌یافت، و دوم در آنکه شامل بسیاری از اصطلاحات منطقی‌وفلسفی بفارسی است .ـ اثر دیگرشیخ‌الرئیس بفارسی «رسالهٔ نبض» است . این‌رساله شامل بحث در کیفیت آفرینش عناصر و امزجه و طبایع و گردش خون ونبض وانواع و کیفیت شناختن آنست . رسالهٔ نبض از جملهٔ‌قدیمترین کتابهایی است که‌درفن‌طب بفارسی نگاشته شده وحاوی‌اصطلاحات علمی متعددبزبان فارسی است . غیراز دو کتاب متقن مذکور به ابوعلی سینا نگارش کتابهای متعدد دیگری را بفارسی نسبت داده‌اند که مسلماً بعضی‌از آنها ترجمه‌بیست ازآثارمشابه او بزبان عربی منتهی ازمترجمین‌آنها اطلاعی در دست نیست. ازجملهٔ این کتابهاست کنوزالمعزمین ـ ظفرنامه‌ـ حکمةالموت‌ـ رسالهٔ‌نفس ـ المبداء والمعاد ـ المعادـ معراجیه ـ اثبات‌النبوة ـ علل تسلسل موجودات ـ جودیه درطب ـ معیارالعقول‌در علم جرثقیل ـ علم پیشین وبرین ـ رساله درمنطق ـ رسالهٔ عشق ـ رسالهٔ اکسیر ـ رساله دراقسام نفوس ـ فی تشریح‌الاعضا ـ معرفت سموم ـ حل‌مشکلات معینیه[۱].

دانشمند بسیار بزرگ معاصر ابن‌سینا یعنی ابوریحان محمدبن احمد بیرونی خوارزمی (متوفی بسال ۴۴۰ هجری=۱۰۴۸ میلادی) که آثار اوبعربی واهمیت علمی آنها برهمگان روشن است ،کتاب مشهوری بفارسی در ریاضیات ونجوم دارد بنام «التفهیم لاوایل‌صناعة‌التنجیم» . این کتاب‌را بوریحان نخست درسال ۴۲۰هجری بپارسی نگاشت و سپس بعربی درآورد ، و آن اولین و مهمترین کتابیست که خاص علم‌نجوم وهندسه وحساب بپارسی‌نوشته شده وازباب‌آنکه نویسندهٔ‌آن یکی‌ازعلمای معروف درعالمست اهمیت بسیار دارد و مؤلف‌آن کوشیده است تا آنجا که‌ممکنست ازاصطلاحات موجودفارسی برای‌علم‌ریاضی‌استفاده کندوغالب‌آنها عیناً‌اصطلاحاتیست

۱ـ درباره‌ٔ آثار فارسی ابن سینا رجوع شود به تاریخ ادبیات درایران ، دکترصفا ، ج ۱ چاپ سوم ص ۶۲۵ـ۶۲۸ ؛ ونیزبه جشن‌نامهٔ ابن‌سینا، دکترصفا، ج ۱، تهران ۱۳۳۱ شمسی ص ۵۷ـ۶۳.

که از اواخر عهدساسانی در نجوم وریاضیات وجودداشته است مانند پُری یاپُرماهی برای حالت امتلاءِ نورماه ـ بَهر وبَهره بمعنی قسمت وبخش ـ سال‌خدا بمعنی رَبّ السنة وصاحب السنة وامثال آنها .

ترجمهٔ رساله‌حَیّ بن یَقظان، که اصل عربی آن‌ازجملهٔ کتب‌مهم‌فلسفی‌وتمثیلی ابن‌سیناست،ظاهراً پیش‌ازسال ۴۲۸هجری (۱۰۳۶میلادی) بدست یکی ازشاگردان ابن‌سینا صورت گرفته وعلاوه براشتمال برمسائل عرفانی‌وحکمی دارای نثری‌بسیار زیبا و دل‌انگیزست[۲].

شش فصل ورسالهٔ استخراج دواثر نجومی از ابوجعفر محمدبن ایوب حاسب طبری ازقدماءِ منجمین ایرانست . شش فصل رساله‌ییست دراصطرلاب واستخراج در بارهٔ شناختن عمر وبقاءِ آنست[۳].

وقتی ازنیمهٔ اول‌قرن پنجم‌تجاوز کنیم بعدهٔ زیادی‌از کتابهای فارسی‌درحکمت و شعب مختلف آن باز میخوریم که شیوهٔ نگارش و بکار بردن اصطلاحات در آنها معتدل‌تر میشود .

ازجملهٔ‌منجمان وعلمای بزرگ‌اواخرقرن پنجم‌هجری «شهمردان‌بن‌ابی‌الخیر» صاحب‌دو کتاب‌معروفست‌یکی‌روضة‌المنجمین که‌بسال‌۴۶۶هجری (=۱۰۷۳میلادی) تألیف شد و دیگر«نزهت‌نامهٔ علائی» که تألیف آن بعداز ۴۸۸ هجری (= ۱۰۹۵ میلادی) اتفاق افتاد[۴].

شاعر وفیلسوف ونویسندهٔ بزرگ قرن پنجم و اوایل قرن‌ششم هجری حکیم عمربن ابراهیم‌خیام (خیامی) نیشابوری‌ضمن آثار ارزندهٔ دیگر خودآثاری‌ازقبیل « رساله درعلم کلیات » (یارسالهٔ وجودیه یارساله در کلیات وجود یا روضة‌القلوب) وترجمهٔ خطبة‌الغراءِ ابن‌سینا (درتوحید باری تعالی بمذاق حکما) دارد.

۱ـ مقدمه التفهیم چاپ آقای جلال الدین همائی ، تهران ۱۳۱۸شمسی.
۲ـ ابن‌سینا وتمثیل‌عرفانی، بتصحیح‌آقای (Henry Corbin) تهران۱۳۳۱شمسی
۳ـ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ج ۳ بخش ۲ ص ۸۲۸
۴ـ تاریخ ادبیات درایران ، دکترصفا ، ج ۲ ص ۹۰۹ـ۹۱۱

درهمین عهد ، یعنی اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم، پزشك عالیقدری بتألیف چند کتاب پرارزش بزبان پارسی درعلم طب مبادرت ورزید. این کتابها بعد از زمان مؤلف تا روزگاران دراز در ایران و هندوستان جزو مهمترین کتب درسی و تحقیقی کسانی بود که دردانش پزشکی کارمیکردند. این پزشك عالیقدر زین الدین اسمعیل بن حسن بن محمد بن احمد حسینی جرجانی معروف به سید اسمعیل جرجانی (۴۳۴ – ۵۳۱ هجری = ۱۰۴۲ – ۱۱۳۶ میلادی) است که مدتی از عمر خودرا در دستگاه قطب الدین محمد و پسرش اتسز خوارزمشاه گذرانید.

مهمترین اثر او کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی است که بعداز کتاب قانون ازجملهٔ مهمترین کتابهای طبی بفارسی وعربی شمرده میشود. ذخیره در دوازده کتاب و شامل جمیع مباحث طب و تشریح و بهداشت واقراباذین است. کتاب دیگر سید اسمعیل که آنهم بفارسی نوشته شده است خُفّی علائی است دردو مجلد که جرجانی آنرا بفرمان علاءالدوله اتسز خوارزمشاه نوشته واهمّ مطالب ذخیره را در آن خلاصه کرده است. دیگر کتاب اغراض یا الاغراض الطبیه است که آنهم برمنوال خُفّی ملخّصی است از ذخیره؛ دیگر کتاب «یادگار» است دریك مجلد که مختصریست درطب وجرجانی آنرا بخواهش خوارزمشاه تألیف کرد[1].

ازظهیرالدین محمد بن مسعود مسعودی غزنوی ، ریاضی دان بزرگ نیمهٔ اول قرن ششم هجری، کتاب مهمی بفارسی داریم بنام کفایة التعلیم که آنرا در سال ۵۴۲ هجری (= ۱۱۴۷ میلادی) دربارهٔ نجوم نگاشت و کتاب دیگری باسم «جهان دانش» هم درین باب[2].

چند سالی پیش ازو امام ابوعلی حسن بن علی قَطّان مروزی ازادبا و پزشکان و

۱ـ رجوع شود به : ذخیرهٔ خوارزمشاهی طبع دانشگاه تهران بکوشش محمدتقی دانش پژوه وایرج افشار، ۱۳۴۴ ؛ الاغراض الطبیه والمباحث العلائیه چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۵ ؛ وتاریخ ادبیات درایران ، دکترصفا ، ج۲ چاپ دوم ۱۳۳۹ ، ص ۹۴۴-۹۴۷ .

۲ـ تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ چاپ دوم ص ۳۱۳ و ۹۵۲

حکیمان اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم کتاب دیگری هم در نجوم بفارسی بنام گیهان شناخت پدید آورده‌است که بنثر زیبای خود ممتازست. تألیف این کتاب در حدود سال ۵۰۰ هجری (=۱۱۰۶ میلادی) صورت گرفت و امام قطان آنرا برای کسانی نوشت که درعلم «ستاره شناختن» نوآموز باشند وآنرا درحکم مدخلی برای این‌علم قرارداد وسخنان خودرا درین کتاب براقوال استادان فن بنا کرد[۱].

دانشمند بزرگ دیگری که درقرن پنجم واوایل قرن‌ششم میزیست ابو حاتم اسفزاری (مظفربن اسمعیل) است. وفات او پیش از سال ۵۱۵ هجری (= ۱۱۲۱ میلادی) اتفاق افتادواورا تألیفات متعدد درریاضیات وشعبه‌های آن‌بود که‌ازآن‌میان یك کتاب بتازی (اختصار اصول اقلیدس) ودو کتاب «کائنات جو» و «رسالة‌الشبکه» بپارسی باقی مانده است[۲].

درهمین دوره ازابوسعد محمدبن محمد غانمی کتاب قراضهٔ طبیعیات درمسائل طبیعی[۳] وچندین رسالهٔ پارسی درمسائل فلسفی وعرفانی یا تمثیلی از شیخ‌شهاب‌الدین یحیی‌بن حبش سهروردی باقی مانده است که جنبهٔ لطیف ادبی در آنها برتحقیقات سرد علمی غلبه دارد. سهروردی درسال ۵۸۷ هجری (=۱۱۸٦ میلادی) بقتل‌رسید وازمیان‌رسالات‌متعددفارسی اوباید کتابهایی ازقبیل آواز پرجبرئیل- رسالة‌العشق- لغت موران - صفیرسیمرغ - روزی باجماعت صوفیان - عقل سرخ و نظایر آنها را نام برد[۴].

امام فخرالدین رازی (متوفی ٦۰٦ هجری=۱۲۰۹ میلادی)فیلسوف‌ومتکلم معروف چندین کتاب معتبردرعلوم‌مختلف بپارسی دارد مانندرسالهٔ‌روحیه دربارهٔ‌روح

۱- مجلهٔ شرق ص ۵۳۰-۵۳٦، مقالهٔ مرحوم عباس‌اقبال دربارهٔ قطان مروزی

۲- آثارعلوی‌یاکائنات جواز ابوحاتم اسفزاری، چاپ‌آقای مدرس‌رضوی، تهران۱۳۳۹ ورسالة‌الشبکة از همین‌دانشمند بتصحیح‌آقای کمپانیونی تهران۱۳۳۷ شمسی.

۳- قراضهٔ طبیعیات چاپ انجمن‌آثار ملی، تهران ۱۳۳۲ شمسی بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی.

۴- تاریخ ادبیات در ایران، ج۲چاپ۲ص ۹۹٦-۹۹۷

واحوال آن ـ ورسالهٔ اختیارات علائیه که موضوع آن اختیارات نجومی است در دو مقاله، یك مقاله در کلیات ومقالهٔ دیگر در جزئیات. ـ کتاب مهمتر امام بپارسی کتاب جامع العلوم اوست که «حدائق الانوار فی حقائق الاسرار» هم نام دارد وامام آنرا در ذکر علوم مختلف نوشته است چنانکه در پاره‌یی از نسخ کتاب شمارهٔ آن علوم به چهل ودر پاره‌یی دیگر تا شصت علم میرسد وبهمین سبب آنرا ستّینی هم مینامند[۱].

نوشتن چنین کتابهایی دربارهٔ علوم مختلف که درحقیقت حکم دائرة المعارف دارند وباید آنهارا کتابهای مربوط به **موضوعات علوم** خواند، در تمام قرن هفتم واوایل قرن هشتم هم ادامه داشت و از اینراه چند کتاب خوب بفارسی پدید آمده است. در رأس این کتابها «درّة التاج لغرّة الدّباج» تألیف علامه قطب الدین شیرازی (متوفی ۷۱۰ هجری = ۱۳۱۰ میلادی) قرار دارد. درین کتاب در بارهٔ تقسیم علوم و علی‌الخصوص دربارهٔ منطق وحکمت وشعب آن، سخن رفته است وآنرا بسبب اشتمال بر ابواب مختلف علوم وشرح مستوفای آنها «انموذج العلوم» نیز نامیده‌اند[۲].

کتاب معروف فارسی دیگری در موضوعات مختلف علوم داریم بنام نفایس‌الفنون فی عرایس العیون ازعلامه شمس الدین محمد آملی که بعد ازسال ۷۵۳ هجری (= ۱۳۵۲ میلادی) وفات یافته‌است. نفائس الفنون کتاب جامعی درعلوم مختلف ادبی ودینی وعرفانی وحکمی وازامّهات کتبی است که درشرح موضوعات علوم متعدد نوشته شده است.

در قرن هفتم و هشتم هجری، همچنانکه پیش ازین توضیح داده‌ایم، نگارش کتابهای علمی بزبان فارسی رواج بسیار گرفت و پیشوای همه مؤلفان فارسی درین عهد استاذالبشر خواجه نصیرالدین طوسی (متوفی ۶۷۲ هجری = ۱۲۷۳ میلادی) است و مهمترین کار او در تألیف مسائل علمی بفارسی نگارش کتاب اساس الاقتباس است درمنطق

---

۱ ـ تاریخ ادبیات درایران ج ۲ ص ۱۰۱۶ ـ ۱۰۱۷.

۲ ـ تاریخ ادبیات درایران، دکتر صفا ج ۳ ص ۲۳۲ ـ ۲۳۳. کتاب درّة التاج در دومجلد بدستور وزارت فرهنگ و بهمت آقای سید محمد مشکوة طبع شده است.

که‌خواجه آنرا در نه‌بخش یعنی درهمهٔ ابواب منطق ارسطو باضافهٔمدخل‌فرفوریوس نوشته وتألیف آنرا درسال ۶۴۲هجری (=۱۲۴۴میلادی) بپایان برده‌است. خواجه کتاب دیگری نیزدرمنطق بپارسی‌داردبنام مقولات عشرو کتاب اوبنام زیج ایلخانی درنجوم وهیأت که بپارسی نوشته از کتب‌مشهور درین فن‌است.

فیلسوف بزرگ قرن هفتم‌هجری‌خواجه افضل‌الدین محمدبن حسن مَرَقی کاشانی معروف به «باباافضل» تألیفات متعددی درحکمت بمشرب‌خاص‌خود وبزبان فارسی دارد مانند منهاج‌المبین، مدارج‌الکمال، راه انجام‌نامه، عرض‌نامه، جاودان نامه، مبادی موجودات، ساز وپیرایهٔ شاهان که بررویهم شامل غالب‌مباحث فلسفه‌از مبادی تاسیاست و اخلاق هستند، وعلاوه براینها ترجمه‌هایی نیز ازحکیمان پیشین بزبان پارسی ترتیب داده‌است[1].

شاگردمعروف خواجه نصیر یعنی‌علامه‌قطب‌الدین شیرازی که‌نام اوپیش‌ازین آمده است کتاب معتبری‌بفارسی‌درهیأت و نجوم دارد بنام«اختیارات‌مظفری» که‌آنرا درچهار مقاله ترتیب‌داده‌ودر بارهٔ مقدمات آن‌علم وهیأت‌زمین‌وهیأت‌ستارگان‌ومعرفت بُعدها وجِرمهای ستارگان سخن گفته است.

موسیقی دان بزرگ‌قرن هفتم صفی‌الدین اُرمَوی (متوفی ۶۹۳ هجری = ۱۲۹۳ میلادی) که آثارش‌شهرت بسیار کسب کرده است، کتابی بنام «ایقاع» بفارسی دربارهٔ موسیقی داردکه یکبار بترکی ویکبارهم بعربی ترجمه شده‌است[2] ودرهمین فن ازعبدالقادرمراغی (متوفی‌بسال ۸۳۸هجری=۱۴۳۴میلادی) کتابی‌بفارسی‌داریم بنام جامع‌الالحان.

شرح همهٔ کتابهایی که ازین روزگار تاعهد مابفارسی درابواب‌علوم معقول‌و منقول نوشته شده هم‌درین وجیزه دشوارست وهم غیرلازم؛ واین‌نکته را باید اضافه

۱- دربارهٔ عقاید این حکیم و آثارش رجوع شود به تاریخ ادبیات درایران، ج ۳ ص ۲۴۱-۲۴۴

۲- فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ج ۳ ص ۱۰۶

کنیم که ازعهد صفویه تألیف اینگونه کتب، باقیاس روزگاران گذشته بنسبت تألیفاتی که در آن عهد در بارهٔ علوم انجام میگرفت، افزایش یافت ووقتی باواسط عهد قاجاریه و دورهٔ نفوذ علوم وفنون اروپایی در ایران برسیم ملاحظه میکنیم که نهضت خاصی در تألیف کتب علمی بفارسی پیدا میشود که تا عهد ما روزبروز و بیش ازپیش رو بتوسعه میرود، البته با نقصهای بسیاری ازحیث عبارات وتعبیرات وخاصه بکار بردن اصطلاحات اروپایی بی هیچ قیدو بندی درسخن پارسی.

سیاست و اخلاق و حِکَم این موضوع یکی ازمسائل مهم موردتوجه نویسندگان فارسی زبانست. البته نوشتن کتب مشابهی درین باب بزبان عربی چه بوسیلهٔ نویسندگان ایرانی (اکثراً) وچه بدست نویسندگان عربی نژادویا نژادهای دیگرخیلی زوددرتمدن اسلامی آغاز شد. در زبان فارسی اینگونه کتابها یاترجمهو نقل از مأخذ قدیم مخصوصاً زبان پهلوی است و یا از کتابهای ایرانیان که بعربی درآمده بود اقتباس شده ویا ازمواعظ وآداب و رسومی که بتدریج درتمدن اسلامی ایران بوجود آمده بود مایه گرفت و یا اصولا در زمرهٔ کتب حکمی وفلسفی است.

بنابروایتی درآغازکار شاهنشاهی اردشیر بابکان «گشنسپ‌شاه» پادشاه طبرستان برای قبول انقیاد شاهنشاه نو پرسشهایی مطرح کرد که «تنسر» موبدان موبد عهد اردشیر بدانها، درنامه‌یی که بدو نگاشته بود، پاسخ داد. آن نامه در ادب پهلوی مشهور بود تا ابن‌المقفع آنرا بعربی درآورد وازآن پس نسخهٔ عربی آن‌شایع گردید واصل پهلوی مانند بسیاری از کتب مشابه ازمیان رفت ونسخهٔ عربی آن هم اتفاقاً در خوارزم بدست محمدبن‌حسن‌اسفندیارمعروف به‌ابن‌اسفندیار افتاد. نام ابن‌اسفندیار را پیش‌ازین در ذکر تواریخ محلی آورده‌ایم واوترجمه‌یی فصیح ازآن نامه‌بپارسی ترتیب داد که تنهاوهمراه تاریخ طبرستان وروبان بطبع رسیده و ترجمه‌هایی ازآن بفرانسه وانگلیسی نیزترتیب یافته‌است.

جزو آثارپارسی شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا کتابی را بنام ظفرنامه می‌بینیم که

اصل آن مبتنی است بر نصایح بزرگمهر و کلمات او که ظاهراً اصلا بپهلوی بوده و درعهد سامانیان چنانکه نوشته‌اند بامر نوح بن منصور سامانی بپارسی در آمده و بعدها مانند بسیاری از کتب دیگر با بن‌سینا نسبت یافته‌است.

از همعصران ابن‌سینا ابوعلی الخازن احمدبن محمدبن یعقوب معروف به «ابن مسکویه» (م ۴۲۱ هجری = ۱۰۳۰ میلادی) همراه کتابهای مختلف فلسفی واخلاقی خود کتابی را بنام جاویدان خرد (الحکمة الخالدة) از روی مآخذ قدیم ترتیب داد ودر آن اقوال حکیمانهٔ بزرگان ایران قدیم را باحکمتهای اهل هند وعرب و روم ومسلمین در آمیخت. این کتاب یکبار بدست تقی‌الدین محمدبن شیخ محمدالارجانی التستری معاصر جهانگیر پادشاه هندوستان بنام جاویدان‌خرد، و بار دیگر بوسیلهٔ شمس‌الدین محمد حسین‌حکیم معاصر شاه عالمگیر درقرن یازدهم هجری بنام «انتخاب شایسته خانی» بپارسی در آمد[1].

دیگر ازینگونه کتب کتاب مشهور قابوسنامه‌است که باید آنرا ازامّهات کتب فارسی و یکی از بهترین آثار معرف فرهنگ ایرانی پیش از مغول دانست. مؤلف قابوسنامه‌امیرعنصرالمعالی کیکاوس‌پسراسکندر پسر شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر است که کتاب‌خودرا دراندرز ونگاه داشتن‌حد ورسم‌هر کاری‌وآداب هریك ازمناصب ومشاغل برای پسرخویش درحدود سال ۴۷۵ هجری (= ۱۰۸۲ میلادی) نوشت[2].

اندکی بعداز عنصرالمعالی خواجه نظام‌الملك‌ابوعلی حسن (م ۴۸۵ هجری = ۱۰۹۲ میلادی) کتاب مشهور خودسیاستنامه را، که حاوی توصیه‌ها و دستورهای

۱ــ دربارهٔ جاودان خرد و ترجمه‌های آن رجوع شود به تاریخ ادبیات فارسی تألیف هرمان اته ترجمهٔ آقای دکتر رضا زاده شفق ص ۲۵۹ ببعد؛ ودربارهٔ متن عربی آن‌رجوع‌شود به‌الحکمة الخالدة طبع عبدالرحمن بدوی، مصر، ۱۹۵۲ میلادی

۲ــ قابوسنامه‌چاپ مرحوم‌سعید نفیسی‌سال ۱۳۲۰، وچاپ منقح اخیر آن بتصحیح آقای دکتر غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۴۵ شمسی؛ و تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا ج ۲ ص ۸۹۸ــ۹۰۲

متقن در بارهٔ ادارهٔ امور مملکت است، برای ملکشاه سلجوقی تألیف کرد و علاوه برین ازو مکتوبی در دست است که به نظام الدین ابوالفتح فخرالملك پسر خود ، هنگامی که وی در عهد الب ارسلان همراه ملکشاه مأمور فارس شده بود، نوشته و این فخرالملك همانست که بعدها بوزارت بر کیارق رسید و بسال ۵۰۰ هجری کشته شد. ازین مکتوب که در ذکر شرایط وزارت و بعضی وصایا و سفارشهاست نسخی بعنوان وصایای نظام الملك یا دستورالوزاره موجود است . رسالهٔ دیگری هم در همین باب بنام قانون الملك به نظام الملك نسبت داده اند که ظاهراً قسمتی ازسیاستنامه است[1].

کتاب نصیحة الملوك از امام محمد بن محمد غزالی طوسی (م ۵۰۵ هجری = ۱۱۱۱ میلادی) است که در حدود سال ۵۰۳ هجری (= ۱۱۰۹ میلادی) برای سلطان سنجر سلجوقی نوشته شد و موضوع آن حکمت عملی یعنی اخلاق و سیاست است که بنا بر روش مؤلف براساس دین بنا شده و آن روشی را که در نزد حکما می بینیم با همان نظم دارا نیست . غزالی این کتاب را درهدایت وراهنمایی پادشاه و درباریان او نوشته نخست از اصول اعتقاد و ایمان سخن گفته و آنگاه ابوابی درسیرت پادشاهان و وزیران ودبیران ودرحکمت دانایان آورده است. این کتاب بعربی (بنام : التّبر المسبوك فی نصیحة الملوك) ودو بار بترکی ترجمه شده است[2].

طبیعی است که کتابهایی از قبیل مرزبان نامه و بختیارنامه و کلیله ودمنه وجوامع الحکایات وسندباد نامه که پیش ازین بدانها اشاراتی کرده ایم، محتوی مقالات طولانی درهمین ابواب هستند وبعدها کتابهایی ازقبیل گلستان سعدی و یا کتبی که بتقلید از آن نوشته شده اند جای آنها را گرفته اند . سعدی (م ۶۹۱ ه = ۱۲۹۱ میلادی) در گلستان خویش بجنبهٔ تربیتی مقالات خود هم توجه کرده و کتاب او مجموعه ییست

۱ــ سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی تهران ۱۳۲۰ ؛ تاریخ ادبیات در ایران ج۲ چاپ دوم ص ۹۰۴ــ۹۰۹

۲ــ نصیحة الملوك ، چاپ تهران ، ۱۳۱۷ ، بتصحیح آقای جلال الدین همائی

ازهمهٔ اندیشه‌های مربوط بسیاست واخلاق وتربیت که تاعهدنویسنده درایران اسلامی فراهم آمده ، ویا اگرازقدیم‌الایام برجای مانده بود ، عیار آنها بمحك اسلامی نیز سنجیده شده بود.

کتاب دیگری از اوایل قرن هفتم داریم بنام تحفة‌الملوك که بعدازسال ۶۱۸ هجری (= ۱۲۲۱میلادی) نوشته شده وتاریخ تألیف آن ازسال مذکور ظاهراً خیلی دنبال‌تر نیست . مؤلف کتاب معلوم نیست ولی او درتألیف کتاب سودمند خود از منابع قدیم واز آنجمله از کلیله ودمنه نظم رودکی وازشاهنامهٔ فردوسی و حکم و امثال آنها استفاده کرده است واگر مبالغه‌نشود در ردیف‌اول کتب اخلاقی فارسی قرار دارد[۱].

از اواخر قرن ششم هجری ازشاعر و مؤلف فاضل « استاذ الائمة رضی الدین نیشابوری » ، که وفاتش باید درست در آخرین سالهای این قرن اتفاق افتاده‌باشد، کتابی بنام مکارم الاخلاق باقی‌مانده است[۲] که خوشبختانه نسخه‌های معدودی‌از آن دردستست، ازآنجمله درمدرسهٔ‌عالی سپهسالار . این کتاب‌مکارم الاخلاق درچهل باب بفارسی نوشته شده واز کتابهای سودمند برای‌طبع وانتشارست .

چندی بعد عالم بزرگ قرن هفتم خواجه نصیرالدین طوسی (م ۶۷۲ هجری = ۱۲۷۳ میلادی) دو کتاب معتبر دراخلاق نوشته‌است بنام اخلاق‌محتشمی واخلاق ناصری که روش آنها بایکدیگر بنحوی که می‌بینیم اختلاف دارند بدین‌معنی که اخلاق محتشمی‌محتوی مکارم اخلاق باتوجه به‌آیات قرآن واخبارپیغامبر واشارات وسجلات موالی‌ازنصوص کلام واحادیث‌رسول ونکات رجال ودعوتهای ائمهٔ اسمعیلیه و داعیان آن فرقه وسخن حکما وبزرگان است، وحال‌آنکه اخلاق ناصری‌بروش حکمای مشاء درعلم اخلاق نوشته شده است. کتاب‌اخلاق محتشمی واخلاق‌ناصری

۱ـ تحفه‌الملوك چاپ تهران ۱۳۱۷ بامقدمهٔ آقای سیدحسن تقی‌زاده

۲ـ کشف‌الظنون چاپ اخیر ترکیه بند ۱۸۱۱

هردو را خواجه بنام ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی‌منصور محتشم قهستان (م ۶۵۵ هجری = ۱۲۵۷ میلادی) نوشته‌است[۱].

خواجه علاوه براین دو کتاب ترجمه‌یی ازرسالهٔ مشهور عبدالله بن المقفع در تربیت واخلاق بنام «الادب الوجیز للولدالصغیر» ورساله‌یی دیگر درتولا وتبرا ونیز مقاله‌یی دربارهٔ فضائل امیرالمؤمنین علی دارد که آنها را نیز میتوان درزمرهٔ سایر آثار او دراخلاق وتربیت درآورد[۲]. کتاب اخلاق ناصری خواجه آنچنانکه گفته‌ام دربارهٔ سه باب حکمت عملی یعنی تهذیب نفس ـ تدبیر منزل ـ سیاست مدن باقبول تأثیر از تهذیب الاخلاق وتطهیر الاعراق ابن‌مسکویه نوشته شده وانشاءِ آن‌محکم و بروش حکماخشك ومتوجه‌معانی است وبعدهاهمواره موردتوجه وعنایت‌فارسی‌خوانان بوده است وهنوزهم درشمار کتب‌درسی‌است.

دو کتاب معروف دیگر در قرن نهم ودهم دراخلاق نوشته شده‌است یکی بنام لوامع‌الاشراق فی مکارم الاخلاق معروف به«اخلاق جلالی» ازجلال‌الدین محمد بن اسعدالصدیقی الدوانی (م ۹۰۸ هجری = ۱۵۰۲ میلادی) که بنام سلطان خلیل‌فرزند اوزون حسن مؤسس سلسلهٔ آق قویونلو نوشته شده است، ودیگر اخلاق محسنی ازملا حسین واعظ کاشفی سبزواری (م ۹۱۰ هجری = ۱۵۰۴ میلادی) است در چهل فصل که بنام‌ابوالمحسن فرزند سلطان حسین بایقرا پرداخته وبهمین‌سبب باخلاق‌محسنی موسوم گردیده‌است؛ وکتاب انوارسهیلی‌اوهم که بازحاوی مباحث اخلاقی وتربیتی وحکمی است خود حکم ترجمه وتهذیب تازه‌یی ازکلیله ودمنه رادارااست.

از کتب دیگری که بفارسی درباب سیاست و اخلاق وتربیت نوشته‌شده ودر اینجا قابل ذکراست‌کتابهای زیرین را میتوان یاد کرد : اخلاق همایون تألیف اختیارالحسینی (۹۱۲ هجری = ۱۵۰۶ میلادی) در اخلاق شاهزادگان و امرا که

۱ـ دربارهٔ اخلاق محتشمی رجوع شود به‌آن کتاب‌چاپ تهران ۱۳۳۹ بتصحیح ومقدمهٔ آقای محمدتقی دانش‌پژوه.

۲ـ این رساله‌ها نیز دنبال اخلاق محتشمی مذکور طبع شده‌است.

بنام بابر تألیف شده‌است. ـ سلوك‌الملوك تألیف فضل بن روزبهان اصفهانی که‌درقرن دهم هجری بنام عبیدالله خان ازبك نوشته شد . ـ دستورنامهٔ کسروی یا توقیعات مطول ازمحمد جلال‌الدین طباطبائی که در ۱۰۶۲ هجری (= ۱۶۵۱ میلادی) باسم شاهزاده مراد پسرشاه‌جهان‌تدوین گردید. ـ تحفهٔ قطب شاهی تألیف علی بن طیفور بسطامی و بنام سلطان عبدالله قطب شاه حیدرآباد (۱۰۳۵ـ۱۰۸۳ هجری) و چندین کتاب دیگر که‌ذکر آنها سخن را بدرازامیکشاند[1] .

ترسّل وانشاء مقصود ما ازین عنوان اولاً مجموعه‌هایی است ازنامه‌ها و ثانیاً کتبی که در دستورنامه‌نگاری وآداب آن تألیف شده است . در تمدن اسلامی انواع رسائل یا مکاتیب را به‌سلطانیات و اخوانیات تقسیم میکرده‌اند. مراد ازسلطانیات نامهای سلاطین وامرا بیکدیگریا بزیردستان خود و یا اززیردستان آنان‌بدیشان بوده،ومراد ازاخوانیات نامهایی است که طبقات مختلف مردم بیکدیگر مینوشته‌اند . در نگارش این نامها آداب خاصی رعایت میشد و در استعمال عناوین برای‌هرطبقه ازطبقات اجتماع یا هردسته ازامرا و وزرا وسرداران ورجال مختلف وپادشاهان‌وسلاطین حدود وقیودی‌معین بود که میبایست رعایت شود. ازهمینجاست که‌ازدورهٔ ساسانیان‌ببعد بنوشتن کتابهایی‌در آداب‌نامه‌نگاری‌توجه‌میشد.

درباب «ماهیت دبیری و کیفیت دبیر کامل و آنچه تعلق بدین دارد» در کتاب چهارمقالهٔ نظامی عروضی (مقالهٔ اول) بحثی مستوفی آمده و چون چنانکه میدانیم چهارمقاله درست در وسط قرن ششم تألیف یافته فعلا سخن نظامی عروضی را باید قدیمترین بحثی دانست که درین باب بزبان فارسی شده وبدست ما رسیده است اما چهار مقاله منحصراً در باب شرایط دبیری و ترسل نیست وقدیمترین کتابی که درین باب بپارسی تدوین شده کتابیست در دستور دبیری ازمعین‌الدین محمد بن

---

۱ ـ دربارهٔ این کتابها و چندین کتاب نظیرآنها که درقرون متأخر تألیف شده است رجوع شودبه ترجمهٔ‌تاریخ‌ادبیات اته‌از آقای دکتررضازاده شفق،تهران ۱۳۳۷ص ۲۷۰ ببعد

عبدالخالق المیهنی که نسخهٔ منحصر آن در کتابخانهٔ فاتح استانبول موجود و مورخ است بتاریخ ۵۸۵ هجری. این کتاب را آقای عدنان صادق ارزی در سال ۱۹۶۲ میلادی در آنقره بطبع رسانیده است. دستوردبیری مذکور دیباچه ودو «قسم» دارد. قسم اول در «مراسم و آداب و مقدمات صناعت دبیری که آنرا عنوانات خوانند» و قسم دوم در باب نامه‌ها و شرایط و آداب نگارش آنهاست. این کتاب با آنکه چندان مفصل نیست، از حیث اشتمال برقواعد فن دبیری و شواهد فراوانی که برای تشحیذ خاطر خواننده در آن آمده است، از بهترین کتابهاییست که درین فن مستقلاً تدوین گردیده و بعداز صروف دهور بما رسیده است.

بعداز کتاب دستور دبیری کار تازه ومهمی درین فن دیده نمیشود مگر آنچه جسته‌و گریخته در کتبی که بمنظورهای دیگر نوشته‌شده باشد می‌بینیم، مثلا در پایان راحة الصدور راوندی فصلی مشبع بمعرفت اصول خط اختصاص یافته و بعضی مطالب متنوع که بکار مترسلان آید بر آن افزوده شده است. درقرن هشتم ازامیرخسرو دهلوی شاعر معروف (م ۷۲۵ هجری = ۱۳۲۴ میلادی) کتابی داریم بنام «اعجازخسروی» و بعداز آن کتاب مشهور دستورالکاتب فی تعیین المراتب است ازمحمد بن هندوشاه نخجوانی که بسال ۷۶۰ هجری (= ۱۳۵۸ میلادی) در یك مقدمه ودوقسم وخاتمه تألیف شده است. مقدمه در بیان کیفیت این کتاب و شرط شروع متأمل در آن، وقسم اول در مکاتبات مشتمل برچهارمرتبه و قسم دوم در احکام دیوانی و خاتمه دروصیت وشرطی چند که مصنف کتاب را با متأملان این کتابست و ذکرالتزامات و بیان خواص این کتاب وغیر آن. کتاب دارای ابواب و فصول متعدد درشرح همهٔ القاب و عناوین و آداب نامه‌نگاری وبررویهم مشتمل برسلطانیات است واز روی آن به‌بسیاری از رسوم وقواعد وقوانین که درعهدمؤلف جاری بوده استمیتوان پی برد[1].

۱ـ این کتاب بهمت آقای عبدالکریم علی اوغلی علی‌زاده بسال ۱۹۶۴ در مسکو چاپ شده است.

درحدود یك قرن بعد یکی ازمترسلین بزرگ بنام خواجه عمادالدین محمود گاوان ملقب به‌صدر جهان (۸۱۳ ـ ۸۸۶ هجری = ۱۴۱۰ـ۱۴۸۱ میلادی) علاوه برمجموعهٔ منشآت زیبایی که بنام ریاض‌الانشاءِ دارد یك کتاب‌هم درآیین نامه‌نگاری نوشت بنام مناظرالانشاءِ که آن هم برروش کتابهای مذکور در اصول فن ترسل و موضوعات مختلف آن و عناوینی که باید در نامه‌های گوناگون بکار رود ، تدوین یافته است.

اگر بخواهیم یکایك کتابهایی را که بشیوهٔ کتب مذکور نوشته شده با شرح و توضیح معرفی کنیم سخن بدرازا می کشد . فقط باختصار باید دانست که بعد از مؤلفان یاد شده نویسندگانی ازقبیل معین‌الدین اسفزاری صاحب روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات (کتاب ترسل یا انشاءِ) و ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری (مخزن الانشاءِ) و شهاب‌الدین عبدالله مروارید بن محمد کرمانی متخلص به‌بیانی (صرافنامه)وغیاث‌الدین بن همام‌الدین معروف به‌خواندمیر(نامهٔ‌نامی) ومولانایوسفی منشی‌همایون پادشاه‌هند(بدایع‌الانشاءِ ـ یا ـ انشاءِیوسفی)وامثال آنان بدینگونه‌تألیفات دست‌زدند که‌آثار همگی آنان بنابرسلیقه‌یی که بکار بردند ازحیث کیفیت تدوین با یکدیگراختلاف دارند ولی ازحیث اساس ومبنای تألیف یکسانند . ازروی همهٔ این کتابها که در ایران وهند و احیاناً در آسیای صغیر نوشته شده میتوان گذشته از فن منشی‌گری وترسل ببسیاری ازمطالب مربوط به‌اجتماعیّات‌ویا مسائل تاریخی وادبی قرون مختلف دست‌یافت .

مزیت دیگراینگونه کتب‌درآنست که درهریك ازباب‌نمونه‌مقداری ازمنشآت معروف زمان نقل شده و یا اگر مؤلف کتاب نمیخواست ازدیگری نمونه‌یی آورد خود بتحریر نامه‌ها ونقل آنها در کتاب خویش مبادرت نموده‌است، واین عمل باعث شده که بکتابهای‌مذکور جنبهٔ ادبی خاصی داده شود .

درردیف اینگونه کتابها بایدبذکر **مجموعه‌هایی از ترسلات** که‌ازمنشیان بزرگ

و صاحبدیوانان رسائل و یا ادبای معروف باقی مانده است، نیز مبادرت کرد. این مجموعه‌های منشآت علاوه بر آنکه نمونه‌های زیبایی از آثار برگزیده‌ترین نویسندگان هرعهد را دراختیار مامینهند دارای اهمیت تاریخی بسیارزیاد هم‌هستند وازروی آنها میتوان باصل واساس بسیاری ازحوادث تاریخی واجتماعی وجریانهای مختلف‌سیاسی که درهردورو زمانی‌وقوع‌می‌یافته‌است، پی‌برد. ازمیان اینگونه مجموعه‌هاست نخست آنچه ابوالفضل بیهقی ازاستادخویش ابونصرمشکان صاحب‌دیوان‌رسائل‌سلطان‌محمود غزنوی در کتاب‌تاریخ خودآورده است؛ودیگرمجموعه‌یی که ازنامه‌های‌حجةالاسلام غزالی متوفی بسال ۵۰۵ هجری بوسیلهٔ یکی ازاقربای او بعد از وفاتش گردآوری وفضائل‌الانام‌من‌رسائل‌حجةالاسلام‌نامیده‌شده‌است. درین‌مجموعهٔ‌اخیرعلاوه‌بر مکتوبات غزالی نامه‌هایی ازمعاصران غزالی که حجةالاسلام بدانها جواب نوشته نیزواردشده است وبهرحال مجموعهٔ ذیقیمتی است که نه‌تنها بسیاری ازنکات زندگانی آن‌مرد بزرگ‌راروشن میکند، بلکه نمونه‌های بسیارخوبی ازرسائل اخوانی‌ودیوانی‌فارسی را درنیمهٔ دوم‌قرن پنجم نگاه داشته وحفظ کرده است. نامه‌های‌غزالی‌درین‌مجموعه بعضی دردفاع ازعقاید وی وتقریر مقالات خاص" او نگاشته شد وبعضی دیگر خطاب به‌پادشاهان آن‌عصر ووزرا وامرا و علمای آن روزگارست.

ازبرادرحجةالاسلام غزالی یعنی ازشیخ‌المشایخ مجدالدین ابوالفتوح‌احمدبن محمد غزالی طوسی که بقول ابن‌خلکان[1] در سال ۵۲۰ هجری (=۱۱۲۶ میلادی) وفات یافته، هم‌مجموعه‌یی ازمکاتیب در دستست که در زمرهٔ رسائل‌اخوانی وبرروش مکاتیب مشایخ وعلمای عهد آمیخته باشارات مختلف ازآیات واحادیث‌است ودرآنها بسیاری ازمبانی اعتقادات صوفیه موردبحث قرارمیگیرد.

شاگردو دوست احمد غزالی یعنی عین‌القضاة ابوالمعالی عبدالله بن محمد بن علی میانجی همدانی از کبارمشایخ متصوفه درآغاز قرن ششم هجری (مقتول بسال

۱ــ وفیات الاعیان چاپ مصر ج ۱ ص ۴۰

۵۲۵هجری = ۱۱۳۰ میلادی) هم‌علاوه بر آثار متعدد ومشهور خودمجموعه‌یی بسیار ارزنده از مکاتیب فارسی دارد که بحق قابل توجه و اعتناست . ارزش این‌مکاتیب از حیث‌بیان‌مبانی‌عرفان‌تامرتبه‌ییست که‌هیچیك ازآنها رانمیتوان در ردیف‌مکاتیب‌عادی اخوانی درآوردچه همهٔ آنها دربیان‌حقایق حکمیه وعرفانیه وپرازمطالب عالیه‌است و از بعض آنها میتوان رسالات مستقلی ترتیب داد. ازین مجموعه‌های مکاتیب نسخی درکتابخانه‌های ایران وخارج ازایران یافته میشود.

ازاواسط قرن ششم هجری ازنویسنده‌یی مشهور که منشی سلطان سنجر بوده است، یعنی از منتجب‌الدین بدیع ، علی‌بن احمدالکاتب اتابك‌الجوینی که مسلماً تا زمان فوت سنجر (۵۵۲هجری) وشاید چند سالی بعد ازآن زنده‌بوده است، مجموعهٔ ذیقیمتی از منشآت داریم بنام عتبة‌الکتبة که بعد از نویسنده از جملهٔ سر مشقهای مترسلان زمان‌شمرده میشد ومطالعهٔ آن بر کسانی که فن دبیری می‌آموختند واجب بود[۱]. منشآت‌منتجب‌الدین بدیع درزمرهٔ مکاتیب سلطانی (سلطانیات) است[۲].

معاصر نویسندهٔ مذکور شاعر بزرگ امیرامام رشیدالدین سعدالملك‌محمدبن محمد بن عبدالجلیل عمری کاتب معروف به رشید و طواط است (متوفی بسال ۵۷۳ هجری = ۱۱۷۷ میلادی بقول‌یاقوت)[۳] که منشی اتسز خوارزمشاه (م۵۵۱هجری = ۱۱۵۶میلادی)وپسرش ایل‌ارسلان(۵۵۱ــ۵۶۸ هجری = ۱۱۵۶ــ۱۱۷۲ میلادی)بود. وی دارای‌مجموعهٔ‌مکاتیبی بتازی‌وبپارسی‌است که‌قسمت‌اعظم آنهارا خوددرمجموعه‌یی از اشعارومکاتیب‌خویش گردآورده‌و«ابکارالافکارفی‌الرسایل‌والاشعار»نامیده[۴] ومجموعه‌یی ازآن رسائل با مقدمه‌وتوضیحات درجزو انتشارات دانشگاه بطبع رسیده است[۵].

۱ــ سعدالدین و راوینی ، مرزبان‌نامه چاپ تهران ۱۳۱۰ شمسی ص ۲ ــ ۳ ؛ عوفی، لباب‌الالباب ج ۱ ص ۷۸

۲ــ عتبة‌الکتبة بتصحیح‌واهتمام مرحوم‌قزوینی‌ومرحوم عباس اقبال، تهران۱۳۲۹شمسی

۳ــ معجم‌الادبا چاپ مصر ج ۱۹ ص ۳۰

۴ــ تاریخ ادبیات درایران ج ۲ چاپ دوم ۱۳۳۹ص ۹۵۶ــ۹۵۷

۵ــ نامه‌های رشیدالدین وطواط، بهمت‌آقای‌دکترقاسم‌تویسرکانی، تهران ۱۳۳۸

کمی بعدازو یعنی درعهد سلطنت علاءالدین تکش خوارزمشاه (۵۶۸ـ۵۹۶ هجری=۱۱۹۰ـ۱۱۹۹ میلادی) نویسندهٔ بزرگ دیگری بنام بهاءالدین محمد بن مؤیدالبغدادی، از بغدادك خوارزم، متعهد دیوان رسائل خوارزمشاهان بود. وی از نویسندگان بزرگ زمان خود وازمشاهیر کُتّاب ایران درقرن ششم بوده وآثار او از سرمشقهای مشهور مترسلان و بلغای زمان محسوب میگردیده است. مجموعهٔ رسائل بهاءالدین بغدادی «التوسل الی الترسل» نام دارد و بقول عوفی «بحریست محیط مملو بدررمعالی وسپهری بسیط مشحون بدراری غرایب»[1].

از جملهٔ مجموعه‌های مکاتیب که بعد ازین جمع آمده است مجموعهٔ منشآت رشیدالدین فضل‌الله وزیر، ومجموعهٔ مکاتیب مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی (مولوی) متوفی بسال ۶۷۲ هجری (=۱۲۷۳ میلادی) را باید نام برد. مکاتیب مولوی مجموعهٔ نامه‌های اوست برجال مختلف عهد از امرا و نویسندگان و اشراف و تجار وامثال آنان که همراه توصیه‌ها و درخواستها برای خدمت بخلق متضمن نصایح و مواعظ سودمندی نیز هست[2]؛ وازمقولهٔ همین مجموعه‌های مکاتیب عرفانیست «مکتوبات امام ربانی» که مجموعهٔ نامه‌های شیخ احمدالفاروقی النقشبندی است که درسه مجلد بسال ۱۹۰۶ میلادی در هندوستان بطبع رسیده است.

از جملهٔ منشآت همین عهد مجموعهٔ موسوم به «انشاء ماهرو» است از عین‌الملك عین‌الدین عبدالله ماهروی مولتانی (متوفی بعدازسال ۷۶۴ هجری=۱۳۶۲ میلادی) که دردستگاه سلاطین خلج هندکار میکرد و مکتوباتش علاوه برفرامین نامه‌هاییست که بامرا ورجال ومشاهیر عهد درهندوستان نوشته شده است[3].

ریاض‌الانشاءِ خواجه عمادالدین محمود گاوان ملقب به صدر جهان (۸۱۳ –

۱ـ تاریخ ادبیات درایران ج۲ ص ۹۷۳-۹۷۷

۲ـ مکتوبات مولانا جلال‌الدین، استانبول ۱۹۳۷؛ و نیز بهمین نام چاپ تهران، ۱۹۵۶ میلادی.

۳ـ انشای ماهرو چاپ لاهور ۱۹۶۵ میلادی.

۸۸۶) که پیش ازین هم‌نام اورا ذکر کرده‌ایم، ازجملهٔ مجموعه‌های مکاتیبی است که ذکر آن در اینجا سودمند بنظر می آید. این مجموعه بعلت اشتمال بر مکاتیبی که بعده‌یی از رجال بزرگ عهد نوشته شده ونیز بسبب انشاءِ مزین ادیبانه‌یی که در آن مشاهده میشود، حائز اهمیت خاص است. ازجملهٔ آن بزرگانند نورالدین عبدالرحمن جامی وخواجه عبیدالله احرار وسلطان ابوسعید گورکانی وشرف الدین علی یزدی و جلال‌ـ الدین دوانی وبسیاری از سلاطین ووزرا و علما که برشمردن نام همهٔ آنان سخن را بدرازا می کشاند[1]. از نامه‌های همین خواجه عمادالدین گاوان عده‌یی در «رقعات جامی» درج‌شده است و این «رقعات» مجموعه‌ییست از نمونه‌های مختلف مکاتیب که بعضی از آنها ازخود جامی‌است.

ازمنشیان معروف عهداکبرشاه پادشاه مشهورهند خواجه‌ابوالفتح گیلانی‌است که مدتها عنوان صدارت وامینی دردستگاه دولتی داشته وچندی‌نیز صدروامین«صوبهٔ بنگال» بوده‌است. منشآت اوغالباً ازسنخ‌اخوانیات وبهمین‌سبب‌ساده وروان‌و گاه‌همراه بااشعاری ازشاعران بزرگست[2].

باز ازدورهٔ اکبرشاه منشآت ابوالفضل مبارك علامی (۹۵۸ ـ۱۰۱۳ هجری) برادر فیضی شاعررابایدنام برد. این مجموعه‌معروفست به «مکاتبات علامی» که‌برادر زادهٔ ابرالفضل علامی بعداز کشته شدن عمش آنها را درسال۱۰۱۵هجری(=۱۶۰۶ میلادی) گردآورد.

نامه‌های ابوالفضل‌علامی یانامه‌هاواحکامی‌است که‌ازطرف‌پادشاه به‌شاهزادگان وعمال‌نوشته شده، ویا نامه‌هایی که او خود بدانان نگاشته و یانامه‌های عادی دیگر.

علاوه برین از ابوالفضل علامی مجموعهٔ دیگری از منشآت در دستست‌بنام «رقعات شیخ‌ابوالفضل» که مجموعهٔ‌منشآت اخوانی اوست.

۱ـ ریاض‌الانشاء خواجه‌عمادالدین‌گاوان چاپ حیدرآباد دکن ۱۹۴۸

۲ـ رقعات حکیم ابوالفتح‌گیلانی، چاپ‌دانشگاه پنجاب‌لاهور، ۱۹۶۸ میلادی

ازمنشآت معروف دیگری که بایددرذیل این نامه ذکرشود «رقعات برهمن» است از برهمن شاعرومنشی عهد شاهجهان که بسال۱۰۶۸ یا۱۰۷۳ هجری در گذشته است؛ و: رقعات والاجاهی ـ رقعات عالمگیری ـ رقعات امان‌الله حسینی ـ رقعات عزیزی (همه ازدورهٔ سلاطین گورکانی هند)، ومنشآت میرزا طاهروحیدقزوینی(متوفی بسال ۱۱۲۰ هجری=۱۷۰۸ میلادی)منشی ومورخ دربارشاه عباس دوم ووزیرشاه‌سلیمان، و جزآنها. منشیان عهدصفوی متعددند وکارهای آنان جداگانه قابل توجهست وبهتر آن مینماید که درین باب بکتاب «اسناد و نامه‌های تاریخی دورهٔصفویه» تألیف آقای دکترثابتیان (تهران ۱۳۴۳شمسی) مراجعه کنید.

درعهد قاجاریه بسبب بازگشت نویسندگان وشاعران بسبک‌های مستحکم‌قدما نویسندگان‌ومترسلان‌خوبی درایران پیداشدند. ازجملهٔ آنانست: میرزاعبدالوهاب خان معتمدالدوله نشاط اصفهانی (متوفی بسال ۱۲۴۴ هجری=۱۸۲۸ میلادی) که مجموعهٔ زیبایی از منشآت دارد که همراه گنجینهٔ نشاط طبع شد، ودیگر از منشیان بزرگ آن عهد فاضل خان گروسی صاحب تذکرهٔ انجمن خاقان است که منشآت او معروفست.

از بزرگترین نویسندگان مترسل عهد قاجاری میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی (مقتول بسال ۱۲۵۱ هجری مطابق با سال ۱۸۳۵ میلادی) وزیرمحمدشاه قاجاراست. پدرش میرزا بزرگ‌صاحب رسالهٔجهادیه‌خود ازجملهٔ منشیان‌معروف‌عهد زندیه واوایل‌عهد قاجاریه بود،ومیرزاابوالقاسم‌در کنف‌تربیت‌اودرترسّل‌مقام‌ارجمندی یافت. مجموعهٔ «منشآت قائم‌مقام» بنثر نسبةً مصنوع لطیفی نگارش یافته و عبارتست از نامهای رسمی از دورهٔ عباس میرزا و پسرش محمد شاه و یا نامهای متعددی که قائم‌مقام بدوستان و همکاران وخویشاوندان ویاکارگزاران وعمال دولتی نوشته است. این‌منشآت یکباردرعهد ناصرالدین‌شاه‌قاجار بامقدمه‌یی بقلم محمودخان‌ملک‌الشعراء بچاپ سنگی وباردیگر بتاریخ ۱۳۳۷ هجری شمسی در تهران بطبع‌رسیده است.

هزل و انتقاد

از جملهٔ موضوعات دیگری که در نثر فارسی بدان بازمیخوریم هزل وانتقاد یا انتقاد در لباس هزل وشوخی است، منتهی باید دانست که این نوعِ ادبی دراشعار فارسی بسیارقویتر و غنی‌تر است از آنچه در نثر پارسی می‌بینیم، ودر نثر کتابهای مدوّن مستقلی درین‌زمینه نداریم مگر آنچه درمطاوی آثارنویسندگان درانتقاداز اوضاع ازمنهٔ مختلف مشاهده میشود؛ مثلا آنچه درراحةالصدور راوندی دربارهٔ اوضاعی که سپاهیان ترک خوارزمشاهی در عراق بوجود آورده بودند، گاه با انتقادات تندی باز میخوریم؛ وهمچنین است درتجزیة‌الامصار از «وصّاف‌الحضرة» که عیب‌جوییهای مشروحی از کیفیت مظالم عمّال ایلخانی در آن ملاحظه می کنیم.

این نوع مطالب در اواخر عهد استبداد ودورهٔ هرج و مرج بعد از انقلاب مشروطیت بوفور بیشتری ملاحظه‌میشود چنانکه‌حتی بعضی‌از نویسندگان کتابهایی‌را بدین گونه‌مطالب اختصاص دادند (مانندصدمکتوب میرزا آقاخان کرمانی وقسمت بزرگی از آثار طالبوف و امثال آنها)؛ وستونهای غالب جراید اواخر عهد استبداد (که درخارج‌ازایران طبع‌میشد)، ودوران مشروطیت وسنین بعدازانقلاب مشروطیت وقف انتقادهای سیاسی واجتماعی‌ می گردید.

شیوهٔ دیگری درانتقاد داریم که در نثرفارسی آثارسودمندی برجای نهاده‌است وآن انتقاد ازراه مطایبه وهزل‌واستهزاء است. درین‌نوع از نثر نویسندگان با آزادی تام وتمامی آنچه را که خواسته‌اند درلباس شوخی‌وطیبت بیان کرده وحتی درمورد لزوم ازاستعمال کلمات بسیار رکیک‌هم خودداری ننموده‌اند.

در بعضی از نسخ کلیات سعدی قسمتی بنام هزلیات ملاحظه‌میشود که گروهی‌از محققان عهدما منکر انتساب‌آن بسعدی هستند. این‌قسمت مخلوطی است‌از نظم‌ونثر وپراست ازشوخیها وطنزهاوطعنه‌هایی که هدف اساسی‌ازایراد همهٔ آنهاعیب‌جوییهای اجتماعی‌است،واگرهم‌این‌قسمت ازکلیات‌سعدی الحاقی باشد بهرحال نمودار خوبیست ازادبیات انتقادیِ مستهزئانه در ایامی قریب بعهد شاعر بزرگ شیراز.

از جملهٔ کسانی که ازهمه بهتر وبیشتردرنثرفارسی توانست ازعهدهٔ انتقادات بسیار تند ومتهورانه‌درلباس مطایبه‌وهزل برآید نظام‌الدین عبیدزاکانی‌قزوینی(متوفی بسال ۷۷۲ هجری مطابق با ۱۳۷۰میلادی) است. وی‌را باید بهترین وچیره‌دست‌ترین رسّام اوضاع واحوال‌عهدخویش یعنی عهددشواریهای‌اجتماعی‌وبیدادگریهای عمّال ایلخانی‌وبی‌سامانیهای دورهٔفترت بعدازآن سلسله‌دانست.

انتقادهای عبید تندوبی‌پرده و بسیار قاطع و روشن است و اواین انتقادها را همواره بصورت هزل ومطایبه وتمثیل بیان کرده ودرموردلزوم ازایرادکلمات رکیك وزننده امتناع نورزیده است. ازمهمترین رساله‌های او که حاوی اینگونه افکارست اخلاق الاشراف ـ ده‌فصل ـ دلگشا ـ و صدپند را باید نام‌برد. دنبالهٔروش‌اودرحکایاتِ منسوب به ملانصرالدین (که تغییر صورتیست ازجحی یاحجی نام‌مردی که درادوار پیش ازقرن هشتم بنام اوبازمیخوردیم) گرفته شده ودرلباس شوخی واستهزاء واظهار نادانی وسادگی بسیاری از حقایق تلخ اجتماعی بیان شده است . در دورهٔ قاجاری قاآنی شاعر (متوفی‌بسال ۱۲۷۰ هجری = ۱۸۵۳ میلادی) در کتاب معروف خود موسوم به «پریشان» دربعضی حکایات خود دنبالهٔهمین‌شیوه‌را گرفت‌ومطالبی‌انتقادی درلباس مطایبه بیان نمود.

این روش یعنی انتقادهای تند در لباس شوخی در دورهٔ مشروطیت در جراید فکاهی ازقبیل ریحان ونسیم‌شمال وناهید وباباشمل وتوفیق وامثال آنها گاه‌درصورت شعروگاه درهیأت نثردنبال شد.

فنون ادبی و لغت درذیل این‌عنوان‌ازکتابهایی نام می‌بریم که دراقسام‌بلاغت وفنون مربوط بشعر و انشاء درزبان فارسی تحریر یافت . تألیف این‌نوع کتب‌زود درادب فارسی‌آغاز شد.

درشمار کتب مفقودهٔ نثرپارسی‌چندکتاب در موضوعات مختلفِ مربوط بلغت وفنون ادبی داریم‌ازآنجمله‌است رساله‌یی درلغت پارسی ازابوحفص‌سغدی‌سمرقندی

که بعید نیست همان ابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی باشد که در آغاز قرن چهارم می‌زیسته و برخی اورا اولین شاعر فارسی گوی دانسته‌اند. این ابوحفص سغدی مشهور به ابن الاحوص از موسیقی‌دانان مشهور بود که اختراع شهرود را بدو نسبت داده‌اند[۱]. از رسالهٔ ابوحفص در لغت جمال الدین حسین اینجو در فرهنگ جهانگیری، ومحمد قاسم سروری کاشانی در مجمع الفرس خبر داده‌اند.

در جزو کتب قدیم فارسی که در فنون ادبی نوشته شده باشد از کتابهایی که ابویوسف یا یوسف عروضی[۲] وابوالعلاء شوشتری[۳] در فن عروض بپارسی نگاشته بوده‌اند واکنون در دست نیست، نام می‌بریم، و همچنین است از کتابهای خجسته‌نامه و غایة‌العروضین و کنزالقافیه تألیف بهرامی سرخسی شاعر مشهور در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری[۴].

از جملهٔ کتابهای مهمی که بعد از تألیفات مذکور دربارهٔ فنون ادبی بپارسی نگاشته شد کتاب ترجمان البلاغه است در بعضی مباحث معانی و بیان وعده‌یی از صنایع لفظی ومعنوی که در سخن می‌آید. کتاب ترجمان البلاغه علاوه بر ذکر ابواب مذکور بسبب اشتمال بر اشعار واسامی شاعران قرن چهارم و اوایل قرن پنجم شامل فوائد بسیار در مطالعات مربوط بتاریخ ادب پارسی است. از جملهٔ کسانیکه ازین کتاب فوائد بسیار بر گرفته‌اند رشیدالدین وطواط است که بسیاری از توضیحات وشواهد مذکور در کتاب حدائق السحر را ازین کتاب برداشته است. دربارهٔ مصنف ترجمان البلاغه از اوایل قرن هفتم که دورهٔ تألیف معجم الادباء یاقوتست چنین تصور میشد که آن کتاب از فرخی سیستانی شاعر بزرگ معاصر محمود و مسعود غزنویست[۵] لیکن بعد از آنکه نسخهٔ منحصر

۱ـ مفاتیح العلوم خوارزمی چاپ قاهره ص ۱۳۷ ؛ احوال و اشعار رودکی ج ۳ ص ۱۱۵۰ـ۱۱۵۴

۲ـ تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ چاپ سوم ص ۴۳۷

۳ـ ایضاً ص ۴۳۸ـ۴۳۹

۴ـ ایضاً ص ۵۶۷ـ۵۶۸ ومآخذی که آنجا نشان داده شده است.

۵ـ معجم الادباء یاقوت حموی چاپ مصر ج ۱۹ ص ۲۹؛ تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص ۳۲.

و معتبر این کتاب که بسال ۵۰۷ استنساخ شده بود، در کتابخانهٔ فاتح استانبول بدست آمد و بطبع رسید این سهو را جبران کرد و معلوم داشت که مؤلف کتاب مذکور محمد بن عمر الرادویانی از ادبای قرن پنجم هجریست.

غیر از رساله‌یی در لغت که به قطران شاعر نسبت میدهند و حاج خلیفه آنرا «تفاسیر فی لغة الفرس» نامیده است[1] کتاب معتبری در لغت فارسی دری از همان اوان داریم بنام «لغت فرس» از ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی که وفات اورا در سال ۴۶۵ هجری (۱۰۷۲ میلادی) نوشته‌اند. این کتاب را اسدی برای آن نوشت تا شاعران معاصر او در ایران و آذربایجان بتوانند مشکلات خود را در لغات پارسی دری بوسیلهٔ آن مرتفع سازند.

ازمیان آثار منثور رشیدالدین سعدالملک محمد بن محمد بن عبدالجلیل عمری کاتب بلخی معروف به وطواط متوفی بسال ۵۷۳ هجری (۱۱۷۷ میلادی) کتاب حدائق السحر فی دقائق الشعر معروفست. این کتاب درباره برخی ازمباحث معانی و بیان و در صنایع لفظی و معنوی کلام است. رشید این کتاب را بعد از ملاحظهٔ کتاب ترجمان البلاغهٔ رادویانی و بقصد جبران خطاها وزللی که بنظر او در آن کتاب وجود داشته است تألیف کرد ولی خود بسیار تحت تأثیر آن واقع شد[2] وبا این همه کتاب او ازجملهٔ آثار مهم فارسی و همواره در شمار کتب مورد استفادهٔ علما واهل فن بوده است.

ازجملهٔ آثار مشهور امام فخرالدین رازی (م. ۶۰۶ هجری = ۱۲۰۹ میلادی) «رسالة فی حقیقة القوافی» بفارسی موجود و جزو مؤلفات قدیم فارسی درین رشته است.

درجزو کتب متعددی که شرف الدین ابوالفضل حُبَیش بن ابراهیم تفلیسی متوفی بسال ۶۲۹ هجری (۱۲۳۱ میلادی) بپارسی تألیف کرده یکی کتاب القوافی یا «بیان القافیة» اوست که بخواهش ابوشجاع قلج ارسلان بن مسعود ازسلاجقهٔ آسیای

۱ـ کشف الظنون چاپ دوم ترکیه بند ۴۲۶

۲ـ این کتاب چندبار طبع شد و آخرین و بهترین آنها طبع مرحوم عباس اقبال آشتیانی است با مقدمه و حواشی و تعلیقات بسال ۱۳۰۸ هجری شمسی.

صغیر (مدت سلطنت از ۵۵۱ تا ۵۸۴ هجری) درشرح قوافی مشکل تازی که شعرادر شعرها ذکر کرده‌اند، فراهم آمد[۱].

مهمترین کتابی که تااوان حملهٔ مغول در بارهٔ فنون ادبی نگاشته‌شده کتاب مشهور «المعجم فی معاییر اشعارالعجم» است ازشمس الدین محمدبن قیس رازی که آنرا در حدود سال ۶۳۰ هجری (۱۲۳۲ میلادی) در بارهٔ فن عروض و قافیه و بدیع و نقد شعرفراهم آورد. این کتاب از اوان تدوین ببعد در شمار بهترین و مهمترین کتب فارسی درفنون ادبی محسوب‌شده‌ومورد استفادهٔ کسانی قرار گرفته است که‌خواسته‌اند درفنون ادبی پارسی تألیفی بجای گذارند. شمس قیس غیراز المعجم کتابهای دیگری نیز داشت مانند الکافی فی العروضین والقوافی که در بارهٔ عروض وقافیهٔ پارسی وعربی نگاشته شده وظاهراً المعجم یکی از دوقسمت آن بوده‌است، ودیگر کتاب « حدائق المعجم» که مأخذ غیاث الدین بن جمال الدین صاحب کتاب غیاث اللغات درفصل عروض از آن کتاب بوده است[۲].

از خواجه نصیرالدین طوسی فیلسوف‌ومتکلم ونویسندهٔ مشهور (م۶۷۲هجری) کتابی بنام معیارالاشعاردرعروض‌وقافیه بامقدمهٔ عالمانه‌یی در بارهٔ شعر باقی مانده‌است.

ازجملهٔ کتابهای مهم که در بارهٔ مباحث بلاغی زبان فارسی درقرن هشتم تألیف شد کتاب « حدائق الحقائق » است ازشرف الدین حسن بن محمد رامی تبریزی متوفی بسال ۷۹۵ هجری (=۱۳۹۲ میلادی) از شاعران‌و نویسندگان معروف قرن هشتم هجری . کتاب انیس العشاق ازهمین شاعر خوش ذوقست و اوحدائق الحقائق رابنام شاه‌اویس ایلکانی (متوفی بسال ۷۷۶هجری)در شرح حدائق السحر رشیدوطواط تألیف کرد بدین‌معنی که چون حدائق السحر مجمل است شرف الدین بامرشاه‌اویس مأمور شد که آنرا شرح و بسط دهد و شواهد و امثال آنرا از اشعار پارسی که‌در روزگار

۱ـ تاریخ ادبیات درایران ج ۲ چاپ دوم ص ۹۹۸-۹۹۹

۲ـ در بارهٔ کتاب المعجم ومؤلف آن رجوع کنید بمقدمه‌وحواشی مرحوم میرزامحمدخان قزوینی برطبع لمعجم بسال ۱۹۰۹ میلادی ، وطبع آقای مدرس رضوی تهران ۱۳۱۴

نویسنده رایج بود بیاورد . کتاب حدائق الحقائق شامل دوقسمت است: «قسم اول» درسخنان رشید وطواط وتوضیح آنها درپنجاه باب،و«قسم دوم» دراصطلاحات متأخران دراین فن در ده باب .

دیگر از کتابهای معروف که در اوایل قرن هشتم تألیف شده کتاب الکافیه است درعروض وقافیه که آنرا عروض نجاتی هم مینامند. مؤلف این کتاب محمود بن عمر نجاتی نیشابوری از ادبای معروف نیمهٔ اول قرن هشتم هجریست . حاجی خلیفه شرح قصیدهٔ رائیهٔ « بدایع الاسحار فی صنایع الاشعار » از جمال الدین محمد بن ابوبکر قوامی مُطَرّزی شاعر مشهور را بهمین محمود بن عمر نجاتی نیشابوری نسبت داده و گفته است که اوشرحی فارسی بر آن نوشت ومشکلات آن قصیده را با امثله وشواهد توضیح نمود. اما«الکافیه»را نجاتی چنانکه گفته شد درعروض وقافیه بفارسی نوشت و امثال وشواهد اوهمه مأخوذ ازسخن پارسی است .

همزمان با کتب مذکور کتاب خوب دیگری درعروض بفارسی داریم ازابوالفضل محمد بن خالدالقرشی ؛ و کتاب دیگری از وحید تبریزی هم در علم عروض و بدیع وقافیه بنام «جامع مختصر» که ازروی مآخذ مشروح ترتیب یافته وملخّص شده است وبعید نیست که ازقرن نهم هجری باشد[1].

از کتابهای دیگری که درفنون شعر قابل ذکرند رسالات جامی شاعر و نویسندهٔ بزرگ (م ۸۹۸ هجری = ۱۴۹۲ میلادی) را باید نام برد مانند رسالة فی العروض و رساله در علم قافیه ؛ و همچنین کتاب « عروض سیفی » را از سیفی بخاری معاصر سلطان حسین بایقرا ؛ و کتاب « بدایع الافکار فی صنایع الاشعار » را ازحسین بن علی واعظ کاشفی سبزواری(م ۹۱۰ هـ .)ورساله‌یی درعلم قوافی ازعطاءالله محمود الحسینی.

یك کتاب جامع فنون مختلف ادبی درسال ۷۴۵ هجری (= ۱۳۴۴ میلادی) نوشته شده است که بعلت انحصار در موضوع کارش اندکی دنبال‌تر از کتب دیگر

۱ـ تاریخ ادبیات درایران ، دکتر صفا ج ۳ چاپ اول ص ۲۸۶ـ۲۸۷

مذکور داشته‌ایم . این کتاب « معیار جمالی و مفتاح ابواسحاقی » است از شمس فخری اصفهانی شاعر قرن هشتم هجری که بنام شاه شیخ ابواسحق اینجو در چهار فن « علم عروض » و « علم قرافی » و « علم بدایع الصنایع » و « علم لغت فرس » تألیف کرد و بقول خود او « ازمایحتاج این علوم هیچ دقیقه در این فنون مهمل نگذاشت»[1] .

ذکر کتاب معتبر «صحاح الفرس» تألیف شمس الدین محمد بن هندوشاه بن سنجر نخجوانی صاحب کتاب دستور الکاتب (پسر هندوشاه مؤلف تجارب السلف) درینجا لازمست . این کتاب را «ابن هندوشاه» معروف به « شمس منشی » ازروی لغت فرس اسدی طوسی شاعر تنظیم و آنرا تکمیل کرده و بوضع و ترتیب صحاح اللغة تألیف جوهری فارابی در آورده است[2] .

بعدازین، درقرن نهم هجری کتابهای خوبی در لغت فارسی در هندوستان تألیف شد ازقبیل اداة الفضلا تألیف قاضی خان بدر محمد دهلوی ملقب به « دهاروال » که کتاب خودرا درسال ۸۲۲ هجری (۱۴۱۹ میلادی) بپایان برد.ـ وفرهنگ ابراهیمی یاشرف نامهٔ منیری تألیف قوام الدین ابراهیم فاروقی بسال ۸۷۸ هجری(۱۴۷۳ میلادی).

درستست که تاقرن یازدهم هجری چند کتاب ، که تا کنون ذکر کرده‌ایم ، در لغت فارسی تألیف شده بود ، اما نهضت واقعی درین باب بیشتر از قرن مذکور ببعد و اکثراً درسرزمین هند و بدست ایرانیان برای تدوین لغات فارسی انجام گرفت. یکی ازعلل عمدهٔ این امر توجهی بود که درعهد اکبرشاه بادب فارسی در دربار مغول هند ایجاد شده بود و ازجملهٔ کتابهایی که درنتیجهٔ این توجه بوجود آمد نخست کتاب فرهنگ جهانگیری تألیف جمال الدین حسین اِنجو را باید ذکر کرد که در دربار اکبرشاه و پسرش جهانگیر می زیسته است. وی کتاب خود را درسال ۱۰۱۷ هجری (۱۶۰۸ میلادی) بانجام رسانیده و بنام جهانگیر در آورده و «فرهنگ جهانگیری» نامیده است.

۱ــ دربارهٔ این کتاب رجوع شود به مقدمهٔ آقای دکتر صادق کیا برقسمت چهارم ازمعیار جمالی ، تهران ۱۳۳۷

۲ــ راجع به صحاح الفرس رجوع کنید به مقالهٔ آقای دکتر عبدالعلی طاعتی درمقدمهٔ لغت نامهٔ دهخدا ص ۱۸۷ ببعد.

پیش از «فرهنگ جهانگیری» کتاب دیگری در لغت فارسی بدست محمد قاسم سُروری کاشانی در ایران بنام شاه‌عباس صفوی تألیف و بسال ۱۰۰۸ هجری (۱۵۹۹ میلادی) تمام شده بود.

از فرهنگهای دیگری که در سرزمین هند سمت تألیف پذیرفته «فرهنگ رشیدی» تألیف عبدالرشید حسینی معاصر اورنگ زیب است. وی کتاب خودرا درسال ۱۰۶۴ هجری (۱۶۵۳ میلادی) بپایان برده است.

کتاب معروف دیگر در لغت «غیاث اللغات» است که تاحدی جنبهٔ دائرة المعارف دارد و آنرا محمدغیاث الدین درسال ۱۲۴۲ هجری (۱۸۲۶ میلادی) تألیف نموده است.

علاوه براینها کتب دیگری هم مانند مؤیدالفضلا (تألیف محمدلاد دهلوی) و بهار عجم و چراغ هدایت وجز آنها درهند تألیف شده است واز میان آنها مهمتر ازهمه کتاب برهان قاطع است که محمدحسین بن خلف تبریزی متخلص به «برهان» آنرا درسال ۱۰۶۲ هجری (۱۶۵۱ میلادی) در هندوستان تألیف کرد. این کتاب لغت ازجهات مختلف بر کتب لغت دیگر فارسی برتری دارد و از آنها کاملتر ومعتبرتر است.

از کتب بعدی که در لغت فارسی نوشته شده باشد بهتر از همه یکی فرهنگ برهان جامع است از میرزا عبداللطیف تبریزی صاحب ترجمهٔ الف لیلة ولیلة بفارسی، ودیگر کتاب انجمن آرای ناصری از رضا قلیخان هدایت لله‌باشی که نام اورا پیش ازین درشمار تذکره نویسان آورده‌ایم، و «فرنودسار» تألیف مرحوم ناظم الاطباء نفیسی (متوفی بسال ۱۳۰۳ هجری شمسی مطابق با ۱۳۴۲ هجری قمری) که باید آنرا کاملترین لغت‌نامهٔ فارسی (همراه بالغات عربی) پیش از تألیف لغت‌نامهٔ مرحوم علی‌اکبر دهخدا (متوفی بسال ۱۳۳۴ شمسی)، که هنوزهم طبع آن ادامه دارد، دانست[1].

۱ــ دراینجا مجال ذکر همهٔ لغت‌نامه‌های فارسی را نداریم و آنچه ذکر کرده‌ایم مهمترین ومعروفترین لغت‌نامه‌های فارسی است وبرای در دست داشتن فهرست جامع تر ومفصل تری از لغت‌نامه‌های پارسی رجوع کنید به‌مقالهٔ فرهنگهای فارسی بقلم مرحوم سعید نفیسی که درمقدمهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا بطبع رسیده است.

فصل سوم

سبکهای نثر پارسی

اقسام کلی سبکهای نثر

میدانیم که سبک‌های نثر یا نظم در یك زبان درست بهمان تعدادست که نویسنده یاشاعر در آن زبان بایجاد آثارخود پرداخته‌اند زیرا سبك عبارتست ازنحوهٔ تفکر و کیفیت بیان افکار دراسالیب لفظی‌واین‌هردوعنصر کلام‌مولودعوامل معنوی ومادی خاصی است که طبعاً اجتماعِ همهٔ آنها درهمهٔ افراد بتساوی نا مقدور است،مگرقسمتی‌ازآن عوامل که در دوره‌ها ومحیطهای محدودی در عدهٔ زیادی از افراد عمومیت پیدا می کند و تشابه عده‌یی‌از آثار نویسند گان یا شاعران‌را باعث میشود . همین تشابه‌آثارست که مارا برآن‌میدارد که سبکهای متعدد نویسند گان یاشاعران را دسته‌بندی کنیم وآنها را تحت عنوانها وفصلهای خاصی قراردهیم وبعبارت دیگر مجموعهٔ آثار یك زبان‌را درذیل‌چند سبك کلی طبقه‌بندی نمائیم .

سبکهای کلی نثرفارسی‌عبارتست‌ازسبك نثرهای ساده یامرسل ، سبك‌نثرهای مصنوع یافنی،وسبك‌نثرهای موزون.

نثر ساده

بازمانده‌های آثار منثور پیش از اسلام ، خاصه نثر پهلوی جنوبی (پهلوی ساسانی یا پارسی میانه) ، نشان می‌دهد که اساس کار نیاکان ما دربیان مقاصد خود بنثر برساد گی و صراحت و استفاده ازروش

زبان محاوره بود. بدین معنی که همان سادگی وصراحت که از اختصاصات زبان تخاطب در افادهٔ معانی است عیناً در آثار منثور آن زبان مشهودست. همین شیوه را هم نویسندگان ایرانی که در قرنهای دوم وسوم بزبان تازی کتابها ورسائلی نگاشتند حفظ کردند وازین راه سبك سادهٔ خاصی در نثر آن زبان پدید آوردند که باروش جاهلیت واوایل عهداسلامی ومخصوصاً با انشاءِ خطابی عربی تفاوت بسیارداشت.

بعد ازآنکه زبان پارسی دری زبان ادبی متداول ایران گردیدشیوهٔ پیشینیان در نثر بی کم وکاست ادامه یافت یعنی همان سنت قدیم درادبیات جدیدحفظ شد و رو بتکامل نهاد و اگرچه بعدها براثر ورودلغات تازی و راه یافتن تغییراتی در زبان پارسی دری درین سبك هم تغییرات ظاهری حاصل شد ولی بنیاد آن هیچگاه واژگون نگردید ودرقسمتی ازآثارزبان فارسی همچنان محفوظ ماند.

بهترین دورهٔ تداول شیوهٔ مذکور، یعنی نگارش نثرهای مرسل فارسی، قرنهای چهارم و پنجم هجری است. از قرنهای ششم وهفتم وحتی قرن هشتم هجری اگرچه آثاربسیار خوبی بشیوهٔ نثرمرسل داریم ولی راه یافتن مقدارمعتنابهی ازلغات وترکیبات عربی درزبان فارسی باعث شد که ظواهر آن آثار با آنچه در دو قرن مذکور بود تفاوتهایی حاصل کند وحتی شاید موجب گردیده باشد که نتوانیم بانطباق قطعی آثار سادهٔ این قرون برزبان محاوره حکم جازمی بکنیم.

اصولاً بایدبدانیم که قرنهای چهارم وپنجم هجری دورهٔ حکومت قاطع زبان پارسی دری است و بهمین سبب نثر آن عهد نیز نمایشگر واقعی زبان و بیان عهد بنظر میرسد زیرا تمام خصائص نثرسادهٔ ابتدائی که فقط برای بیان مقصود بکار می رود در نثر این عهد دیده می شود. ازآنجا که زبان پارسی درین دوره نسبت بدوره‌های بعد بمقدار کمی بالغات عربی آمیخته بود، در کتب پارسی این دوره لغات تازی اندکست وحتی در کتب علمی هم کوشش شده است که تاحد امکان از آوردن کلمات واصطلاحات تازی خودداری شود.

مسلم است که درمورد ترجمهٔ برخی از کتب از تازی بپارسی ورود مفردات و ترکیبات عربی بیشتر اتفاق میافتاد مثلا در تاریخ بلعمی در آن موارد که از تاریخ طبری ترجمه شده بیشتر ازمواردی که ظاهراً ترجمه نیست و یا از کتب پارسی نقل گردیده است، لغات عربی دیده میشود درصورتیکه در بعضی ازمنشآت این دوره مانندمقدمهٔشاهنامهٔ ابومنصوری باید لغات عربی را بزحمت یافت مگر درمورد اسامی خاص وچند مورد معدود دیگر.

لغات عربی که در کتب غیرمنقول دیده میشود غالباً لغات ساده و از نوع کلماتیست که در لهجهٔ عمومی مردم بدلائلی که پیش ازین گفته‌ایم راه یافته و استعمال آنها عمومیت داشته است و گرنه آوردن لغات غیر لازم عربی در نثر پارسی اصولا متداول نبوده است.

توجه باین نکته نیز خالی ازفایده نیست که استعمال کلمات تازی در شعر این عهد بیشتر ازنثر بوده است زیرا درشعر که سروکار شاعر با وزن وقافیه است حاجت او بکلمات مختلف ومترادف وحق استفادهٔ او از آنها بیشتر میشود، وای بسا کلمات عربی که تنها برای حفظ وزن وصحت قافیه در شعر شاعران آن عهد راه یافته وبرخی از آنها دردورانهای بعد میان مردم متداول شده است.

درقرن چهارم واوایل قرن پنجم تکرار روابط افعال و ترکیبات و گاه جمل بی هیچ قید وبندی متداول بوده است واین خاصیت نثرهای ایرانیست که تکرار در آنها عیب نبوده واگر درقرون بعد جزو عیوب فصاحت شمرده شده باشد تحت تأثیر زبان و ادب عربیست.

چون نثرقرن چهارم وپنجم مصنوع وفنی نبوده طبعاً کسی بآوردن اصطلاحات علمی واشعارو امثال عرب درغیرمورد خود توجه نداشت و نیز چون نثر این عهدمبنی بر لهجهٔ تخاطب مشرق بوده است مقدار فراوانی از کلمات شرقی ایران که امروزمترو کست در آن وجود داشت و معلومست که بکار رفتن این کلمات، از آنجهت که در قرون بعد متروك

شده، لطمه‌یی بفصاحت آثار آن‌دوره نمی‌زند. همچنین بسیاری ازمفردات‌وترکیبات پارسی آن عهد در ادوار بعد ازمیان رفته وجای خود را بمفردات وترکیبات عربی داده است.

قرن چهارم وپنجم باهمهٔ اهمیت خود درتاریخ نثرپارسی هنوزمقدمهٔ کارو آغاز آن شمرده‌میشود زیرا تکامل نثرهای‌ساده همواره مستلزم‌تکامل افکار واطلاعات‌است که خود موجد انواع جدیدی ازموضوعات‌ویا تکامل آن موضوعات‌می گردد. بهمین سبب است که براثر تکامل افکار علمی وادبی درطول قرن‌پنجم هجری چون‌باواخر آن قرن برسیم با دورهٔ بلوغ نثرمواجه میشویم ودرقرن ششم واوایل قرن‌هفتم آنرا درحال پختگی و کمال می‌یابیم.

درین دوره نویسند گان بزرگ در زبان پارسی ظهور کرده و آثار گوناگون متنوع ازخود برجای نهاده‌اند، تألیف کتاب درموضوعات مختلف علمی‌متداول شدو کمتر موضوعی ازمسائل حکمی و کلامی وعرفانی وعلمی وادبی باقی ماند که‌در آن کتاب یا کتابهایی ننوشته‌باشند، وهمین امرخود موجب تعدد آثار منثوراین‌دوره‌شد؛ وبا آنکه‌بسیاری از کتب پارسی که درایران، خاصه درخراسان وماوراءالنهر نوشته بودند، درحملهٔ‌جهانسوزمغول نابود گردید، بازهم آنچه‌ازین‌دوره بمارسیده‌بسیارست.

تنها تعدد آثار منثور پارسی وتنوع آنها در قرن ششم واوایل قرن هفتم قابل توجه نیست، بلکه تکامل سبک‌در آنها خودازمسائل مهم وقابل اعتناست. درین‌عهدهم روش نثرمرسل بکمال‌رسید وهم نثر مصنوع مزیّن‌تداول یافت‌وهم ترسل درمراحل و درجاتی عالی سیر کرد، وبدین ترتیب میدانهای وسیع‌مختلفی برای آزمایش‌ذوق وهنرنویسند گان بوجود آمد.

ازمسائل‌قابل توجه‌درتاریخ نثرقرن ششم‌واوایل قرن هفتم آنست که‌ایرانیان براثر انتزاع کلی ازحکومت مرکزی‌اسلام، خیلی‌بیشترازدورهٔ پیشین‌بنوشتن کتب پارسی توجه کردند. بیشترنویسند گان درهمان حال که از نوشتن کتب عربی غافل

نمی نشستند، بتألیف و تصنیف کتابهایی هم بپارسی در فنون گوناگون توجه داشتند و حتی بعضی از آنان مانند سید اسمعیل جرجانی اساسی ترین کتب خود را در مسائل علمی بزبان پارسی ترتیب می‌دادند. بیشتر تواریخی که ایرانیان در این دوره تألیف کردند بزبان پارسی است و نزدیک بتمام آثار مترسلان و منشیان درباری که همهٔ آنان در عربیت ید بیضا مینمودند، بپارسی آراستهٔ مزین نوشته شد.

نشر تصوف و توجه خاص این فرقه بتألیف کتابهایی در شرح عقاید خود هم یکی از اسباب و علل مهم برای رواج نثر و تألیف کتب و مقالاتی درین دوره بزبان پارسی گردید چنانکه از اوایل این دوره تا پایان آن چندین کتاب معتبر متصوفه بنثر فارسی نوشته شده و در آنها از مسائل مختلف مانند بیان اصول تصوف و عرفان و شرح احوال متصوفه سخن رفته است.

ازین گذشته علل و جهات دیگری که مخصوصاً تشکیل دولت بزرگ سلجوقی را باید در رأس آنها قرارداد، باعث رواج نثر در قرن ششم و آغاز قرن هفتم بصورت وسیعی گردید و در حقیقت وضعی را ایجاد نمود که در قرن هفتم بحداعلای قوت خود رسید.

از اواخر قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری تدریجاً نثر پارسی از حالت سادهٔ قدیم بیرون می‌رفت و پارسی روان و دل‌انگیزی که در آثار دورهٔ سامانی می‌بینیم اندک اندک بنثر متکلف مصنوع که آمیزش بسیار با تازی یافته باشد، نزدیک میشد. مبداء و منشاءِ اصلی تغییر سبک نثر پارسی را درین عهد باید رواج ادبیات عربی در میان طبقهٔ درس‌خوانده دانست، و این امر علاوه بر آنکه نتیجهٔ نفوذ روزافزون دین اسلام و متعلقات آن بود، از توسعهٔ مدارس دینی و تعدد آنها در سراسر کشور نیز حاصل شده بود، زیرا این مدارس که مهمترین مراکز تدریس و تحصیل بود وسیلهٔ قاطعی برای آشنایی و اعتیاد طالبان علم بازبان و ادب عربی شد و بدان زبان در ایران نفوذی معنوی بخشید.

درهمان حال که از طریق مذکور در زبان و نثر پارسی تغییری راه می‌یافت، ترک ایجاز و توجه نویسندگان باطناب و توصیفات و تمثیلات هم علت دیگری برای

تحول آن میشد و این امر از اواخر دورهٔ اول غزنوی ببعد در نثر فارسی مشهود است و در بسیاری از منشآت وعلی الخصوص در رسائل اخوانی و دیوانی دوره‌های بعد و همچنین در منشآت صوفیه تعقیب گردید.

از جانبی دیگر پیدا شدن مراکز سیاسی و ادبی و علمی متعدد در خارج از حدود لهجهٔ دری، هم مایهٔ آن شد که بسیاری از لغات و ترکیبات و اصطلاحات نو و حتی استعمالات صرفی و نحوی جدید در نثر پارسی راه جوید. استعمال شعر در ضمن قطعات منثور هم از همین ایام میان نویسندگان رواج گرفت و این امر وسیله‌یی برای اطناب سخن و حسن تأثیر آن شد و تا دیرگاه در نثر پارسی باقی ماند. توسعهٔ دایرهٔ مطالب در نثر نیز از جملهٔ همین عوامل تحول سبك گردید بدین معنی که بعد از شیوع تألیف کتب علمی بزبان فارسی بسیاری از فاضلان روزگار مطالب علمی خود را بنثر پارسی نوشتند و از این راه موضوعات جدیدی که تا آن وقت سابقه نداشت برای نثر پارسی فراهم آمد و این امر خود وسیله‌یی برای تداول اصطلاحات و تعبیرات جدید و طرزهای خاص برای بیان مطلب شد.

با توجه باین عوامل باید گفت که نثر معمول پارسی یعنی نثر سادهٔ مرسل و عاری از قیود لفظی که در تمام قرن پنجم و در بعضی از آثار قرن ششم و بعد از آن رواج داشت، و در حقیقت دنبالهٔ سبك نثر قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم در آن گرفته شده بود، از بسیاری جهات با نثر قرن چهارم متفاوتست، و اگرچه این تفاوت چندان شدید نیست که بانظر اول درك گردد، با این حال عوامل اختلاف درمیان آنها بسیارست؛ یعنی لغات عربی آنها از نثر دورهٔ سامانی و اوایل عهد غزنویان بیشتر و تمثل باشعار و امثال فارسی و عربی در آنها رایج‌تر است و نویسندگان بآرایش سخن خود باتوصیفات رایع و اشعار دلپذیر و بیرون آوردن سخن از ایجاز و اختصار شوقی بیشتر نشان میدهند.

وجود همین مسائل ثابت میکند که نثر سادهٔ فارسی از اواخر قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم در عین سادگی الفاظ، از حیث دقت در معانی و مضامین بدنبال آرایش معنوی

می‌رفت وپیداست که همین توجه بآرایش معنوی اندك اندك با آرایشهای لفظی هم همراه میشد چنانکه بزودی درهمین دوره دسته‌یی ازنویسندگان این‌هردو امر یعنی تزیینات معنوی ولفظی را یکباره ویکجادر آثارخودمراعات کردند.

بهرحال ازآثاربسیار مشهورنثر فارسی ازاواخر قرن‌پنجم تا اوایل قرن‌هفتم میتوان تاریخ بیهقی اثرابوالفضل بیهقی مورخ ونویسندهٔ مشهور (م ۴۷۰هجری = ۱۰۷۷ میلادی) وقابوسنامه اثرعنصرالمعالی کیکاوس (تألیف شده بسال۴۷۵ هجری = ۱۰۸۲ میلادی) وسیاستنامه اثرخواجه نظام‌الملك طوسی وزیر ونویسندهٔ معروف (م ۴۸۵ هجری = ۱۰۹۲ میلادی) وآثارناصرخسرو قبادیانی شاعرونویسندهٔ‌مشهور اسمعیلی‌مذهب (م ۴۸۱ هجری = ۱۰۸۸میلادی) و اسرارالتوحید اثر محمدبن منور (اواسط قرن‌ششم‌مطابق بااواخرقرن دوازدهم میلادی) ومنشآت‌امام احمد غزالی و حجة‌الاسلام محمد غزالی وعین‌القضات همدانی ونظایرآنان راذکر کرد.

این نویسندگان بزرگ‌وعدهٔ زیاد دیگری ازنظایر آنان سبك‌سادهٔ‌نثرفارسی را درآثار خود بنهایت استحکام و کمال‌رسانیدند چنانکه درتمام دورهٔ‌ممتدی‌ازتاریخ ادبیات فارسی که‌تا اوایل‌قرن هفتم‌امتدادمی‌یابد، نثرسادهٔ فارسی درآثارنویسندگان نام‌آور این ایام، که‌ذکرغالب آنان‌هنگام بحث در موضوعات نثرفارسی گذشته‌است متداول ودارای نمونه‌های عالی بلاغت بود وبعد ازآن دوره یعنی درتمام‌ادوار بعداز مغول تا روزگارما اگرچه هیچگاه ازمیان نرفت ولی بتدریج وبهمان‌نسبت که‌زبان فارسی دری بازبان عربی آمیزش‌بیشتری درطول قرون می‌یافت این‌روش هم تحت نفوذ لغات عربی وتمثیلات واشعار تازی میرفت واصالتی راکه تاپایان‌قرن‌ششم‌داشت بتدریج ازدست می‌داد.

باید دانست که نثر سادهٔ فارسی همواره بعنوان زبان علما و عرفای ایران و همچنین زبان نویسندگان تواریخ وداستانها وامثال آنها باقی ماند وبعد ازآنکه‌نثر آراسته بصنایع درزبان فارسی پیدا شد دربعضی ازکتابها مخصوصاً دررمانهاوتواریخ

وقصه‌ها هنگام توصیفات مختلف، ودرمقدمهٔ کتابها که باستایش خداوند وپیغامبر اسلام و مدح پادشاهان و رجال همراه بود، متمایل بصنعت میشد و درسایر موارد آزاد ازقید وآماده برای بیان معانی ومقاصد مختلف بود، ولی عده‌یی از کتب تاریخی بنحو شگفت‌انگیزی با تصنعات و تکلفات ناوارد لفظی نگارش یافت وحال آنکه اساس کار در آنها بیان مطالب وحقایق تاریخی بود نه‌جستجوی میدانهای فسیح برای تکاپو در راه تصنع وتکلّف.

نثر مصنوع فارسی

واما نثرمصنوع متکلّف، ویا چنانکه‌برخی از ادبای متأخر گفته‌اند«نثرفنی»، نثری آراسته ومزیّن است که باید آنرا مولود روشی مبتنی برایراد صنایع مختلف لفظی وآرایشهای معنوی و اطناب سخن ازراه توصیفات گوناگون وآوردن امثال واشعار وشواهدی ازپارسی وعربی و بکار بردن اصطلاحات مختلف‌علوم درمطاوی کلام وامثال آنها دانست.

مراد از صنعت درین مورد تفنن‌هاییست که در الفاظ و عبارات میشود وهمین تفنن‌هاست که کلام را از صورت نثر بیرون آورده بجانب شعر کـه محل هنرنمایی گوینده است‌متمایل میسازد. بنابراین چنین روشی ازآن جهت که نویسنده زحمت اظهار مهارت وبیان‌تخیلات‌شعری درآن‌داردقابل‌توجهست ولی ازآنجهت که‌نویسنده مطلب سادهٔ خود را درلباس «عبارت» می‌پوشاند وبجای توجه بمقصود اصلی بمقاصد فرعی میپردازد، بمنزلهٔ‌نقض‌غرض درامر نویسندگی ومانع ایراد آزادانهٔ‌معانی‌است.

علاوه بر این درین شیوه نویسنده ناگزیر است خود را بدامان زبان عربی بیفگند زیرا زبان پارسی تحمل ایراد صنایع گوناگون ومخصوصاً بکاربردن‌سجع و جناس وترصیع ومماثله واینگونه صنعتهای لفظی‌را، بیش‌ازاندازهٔ محدودی، ندارد وازینروی مبالغه درین باب وسیلهٔ‌قاطعی برای‌راه‌دادن مقدار فراوانی ازلغتهای‌غیر لازم عربی بزبان پارسی‌شد.

بهرحال نثرمصنوع درزبان‌پارسی مولودهمین شیوهٔ نویسندگی درزبان‌عربیست.

چنانکه میدانیم ازاواسط قرن چهارم هجری دسته‌یی از نویسندگان سبك مرسل را در نثر عربی که ساخته وپرداختهٔ نویسندگانی چون عبدالله بن مقفع وجاحظ بصری بود، رها کردندو بروش نثر مسجع ومصنوع که مرده‌ریگ کُهّان عرب وخطبای پایان عهد جاهلیت بود، باز گشتند. پیشروان بزرگ این نهضت درادبیات عربی ادبایی از ایرانیان مانند ابن العمید (م ۳۶۰ هجری = ۹۷۰ میلادی) وشاگرو جانشینش درامر وزارت، صاحب بن عباد (م ۳۸۵ هجری = ۹۹۵ میلادی) وابوبکر خوارزمی (م۳۸۳ هجری = ۹۹۳ میلادی) وبدیع الزمان همدانی (م ۳۹۸ هجری = ۱۰۰۷ میلادی) بوده‌اند. ازاین دسته عده‌یی تفنن‌های ادبی خودرا از رسائل سلطانی واخوانی آغاز کردند وبعضی در کتابهای ادبی، وبهرحال چنین نثرعربی بوسیلهٔ این گروه و کسانی که دنبال کار آنان را گرفتند بکمال اعتلا رسیدو بهمین سبب منشآت آنان ازقرن پنجم ببعد سرمشق کار کسانی قرار گرفت که‌درادب‌عربی کار میکردندوهر کس که آهنگ آموختن قواعد ترسل وانشاء میکرد میبایست نمونه‌های مشهوری از آثار بلغا را مانند صاحب وصابی وقابوس وحمّادی وامامی وقدامة بن جعفر وبدیع الزمان همدانی وجریری بخواند[1] وچون گروهی ازین نویسندگان بعد ازقرن چهارم می‌زیسته‌اند آنان‌را کلام مزین ومصنوع بود وطبعاً روش آنان در نوآموزان مؤثر می‌افتاد.

علاوه براین درهمهٔ مدارس ایران که ازقرن چهارم ببعد احداث شدزبان‌درسی زبان عربی وهدف ازتعلیم کسب مهارت درعلوم ادبی عربی وعلوم دینی اسلامی بوده است وبرای کسانیکه الزاماً در کسب زبان وادب عربی صرف وقت‌میکردند مطالعهٔ آثار بلغای نظم ونثرعربی ضرور بود و ازین راه بطبیعت برای آنان توجه وعادتی بپیروی از شیوهٔ مترسلان ونویسندگان متصنع عربی حاصل می گشت وطبعاً حاصل این ممارست وتمرین متمادی درآثارفارسی ایشان مؤثر می‌افتاد.

نثرمصنوع فارسی ازین راه وتحت تأثیراین عوامل پیدا شد و بزودی رواج

---

۱ - چهارمقالهٔ نظامی عروضی چاپ مرحوم قزوینی ص ۱۳

یافت ودرمدت کوتاه دررسائل سلطانی واخوانی و کتب وقصص وحکایات وآثاری که جنبهٔ ادبی درآنها غالب بود، بکاررفت. دورهٔ تداول این سبك قرن ششم هجریست ونظر آن دسته که خواسته‌اند شروع این سبك را ازنیمهٔ دوم قرن پنجم وبا تدوین آثار خواجه عبدالله انصاری همزمان بدانند درست نیست[1] ونخستین اثر مصنوع پارسی در اواسط نیمهٔ اول قرن ششم هجری پیداشد وآن کلیله ودمنهٔ ابوالمعالی نصرالله بن محمد است که درحدود سال ۵۳۶ تحریر شد.

نثر کلیله ودمنه کاملا مصنوع نیست بلکه ازحیث بکاربردن مترادفات و ایراد سجعهای ناقص و رعایت موازنه دربسیاری از موارد کتاب، و استناد باشعار وامثال و اطناب در کلام ونظایر این تفنن‌ها باید آنرا درمقدمهٔ سبك مصنوع قرارداد و طلایهٔ آثارمتکلّفی شمرد که درنیمهٔ دوم قرن ششم واوایل قرن هفتم، درادبیات فارسی پیداشد. باتمام این احوال باید دانست که ابوالمعالی نصرالله باهمهٔ توجه به‌تفنن وپیروی‌از شیوهٔ ترسل درتحریر جدید کتاب کلیله‌ودمنه، هیچگاه کاملاً مغلوب صنعت نشدودرهیچ‌مورد لوازم فصاحت وبلاغت را مورد غفلت قرارنداد. بهمین سبب انشاء اوهم ازقرن ششم درحکم سرمشقی برای مترسلان بکاررفت[2] وبهرحال کار او درست در موقعی انجام گرفت که توجه بنثرهای مصنوع عربی وعلاقه بتقلید ازآنها درادب فارسی بصورت قطعی درآمده و میبایست بنتایج محسوسی بینجامد؛ و بهمین سبب است که می‌بینیم بفاصلهٔ کمی ازتحریر کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی کسانی مانند رشیدالدین وطواط منشی اتسز خوارزمشاه درمنشآت خود که‌قسمتهای‌اصلی آنها را پیش ازفوت‌اتسز در سال ۵۵۱هجری (۱۱۵۶ میلادی) بوجودآورده بود، هرجا که بایسته میدانست آثارتفنن وتصنع را آشکار ساخت؛ونیزدرهمین ایام (یعنی بعدازماه جمادی‌الاخرهٔ سال ۵۵۱ هجری که تاریخ آغاز تحریر مقامات حمیدیست) قاضی حمیدالدین عمربن‌محمود

۱ــ دربن باب پیش‌ازین درتاریخ ادبیات درایران، ج ۲، سخن گفته‌ام. بدانجا مراجعه شود (چاپ اول ازپایان صحیفهٔ ۸۸۵ ببعد)

۲ــ لباب‌الالباب عوفی چاپ مرحوم قزوینی ج ۱ ص ۹۲

بلخی قاضی القضاة بلخ (متوفی بسال ۵۵۹هجری=۱۱۶۳ میلادی) بتقلیداز کتب مقامات عربی اثر خودرا بنام « مقامات حمیدی » در بیست و چهار مقامه و یك خاتمه تنظیم کرد و درهر مقامه حکایتی را تخیل نمود و مطالب خود را در آن حکایات ازراه آمیختن آنها باشواهد وامثال واشعار مختلف تازی وپارسی وطولانی کردن کلام ازطریق توصیف، بیان داشت وازین راه مطالب خیلی کوتاه را بصورت مقالات طولانی درآورد . این کتاب ازهمان اوان نگارش بزودی شهرت یافت ودر شمار کتب درسی ایران وسرزمین‌های دیگری که پارسی در آنها رائج بود درآمد.

بازدرهمین اوان یعنی درست در همان ایام که مقامات حمیدی نوشته میشد ، (بین سالهای ۵۵۰ و۵۵۲) احمدبن عمربن علی نظامی عروضی سمرقندی در کتاب خود مشهور به چهارمقاله، فقط در ابتداءِ دومقالهٔ دبیری وشاعری تمایل نسبی خودرا به سجع نشان داد اما نه چندانکه در بیان معانی او اثر کند؛ واین حالت نشان میدهد که هنوز تصنع در کلام عالمگیر نبود وهمهٔ منشیان بدان رغبت کامل نمی نمودند وبیشترمترسلان بودند که درین راه ازبذل اشتیاق دریغ نمی کردند مانند بهاءالدین محمدبن مؤید بغدادی صاحب مجموعهٔ التوسل الی الترسل ومنشی علاءالدین تکش خوارزمشاه (سلطنت از۵۶۸ تا ۵۹۶ هجری)؛ ومؤیدالدوله منتجب الدین بدیع علی بن احمدالکاتب اتابك الجوینی صاحب عتبة الکتبة که منشی سنجر (متوفی بسال۵۵۲هجری=۱۱۵۷میلادی) بوده وچندی بعدازو نیز حیات داشته ودرین دوره نیز رسائلی نوشته‌است.

نثر مصنوع فارسی بنحو اتمّ واکمل از اواخر قرن ششم رواج گرفت و همهٔ منشیان درباری وعده‌یی از نویسندگان کتب ادبی وتاریخی را مسحور زیبایی خود ساخت چنانکه عده‌یی ازآنان در دنبال کار ابوالمعالی نصرالله ، حتی بتجدید تحریر کتابهایی دست زدند که پیش ازآنان ، وغالباً در دورهٔ سامانیان ، بنثر سادهٔ زیبایی از مآخذ قدیم پهلوی ویا ازروی ترجمه‌های عربی آنها فراهم آمده بودمثلاً ظهیری سمرقندی در تحریر جدیدسندبادنامه (ازروی متن سادهٔ قدیم بترجمهٔ قناوزی)؛ ودقائقی مروزی

درتحریر منشیانهٔ بختیارنامه (ازروی اصل قدیمتری که اکنون موجود نیست)؛ و محمد بن غازی ملطیوی وسعدالدین وراوینی نسبت به تحریر منشیانهٔ خود ازروی اصل طبری و یا ترجمهٔ فارسی مرزبان‌نامه، همین کاررا کردند وبه آثار قدما «جامهٔ عبارت» پوشانیدند و بر آن عروسهای بی‌زیور سِوار وخلخال بستند وآن مرغها را بزینت پرّو بال بیاراستند[1].

پیداست که سخن مشروحتر دربارهٔ هریك ازین آثار موکول بمحل وموقع مناسب است خاصه که ذکر این استادان هریك هنگام برشمردن کتابهای قصص وحکایات آمده است.

همچنانکه پیش ازین باختصار اشارت رفت ازاواخر قرن ششم هجری شیوهٔ نگارش نثر مصنوع بمورخان هم سرایت کرد چنانکه حمیدالدین ابوحامد کرمانی طبیب و ادیب معروف اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم، معروف به «افضل کرمان» کتابهای «عقدالعلی للموقف الاعلی» و کتاب «المضاف الی بدایع الازمان» وشاید خود کتاب «بدایع الازمان» را با نثری کاملا منشیانه نوشت. وسعت اطلاع افضل کرمان در ادب وعلوم متداولهٔ عهد وی، حتی علوم عقلیه، باعث شد که او دراظهار فضل مبالغه کند و کتاب خویش را بانواع صنایع لفظی ولغات وترکیبات و اشعار وامثال وافر تازی بیاراید ونمونه‌یی زیبا ازانشاءِ مصنوع بوجود آورد. با این حال همهٔ موارد در کتابهای ابوحامد بانشاءِ مزین نگاشته نشد بلکه قسمت بزرگی از آنها درعین رعایت شیوهٔ منشیان ومترسلان نسبةً ساده ودور از پیرایه‌های کثیر لفظی است.

نظیر همین شیوه را ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی (آغاز قرن هفتم) در ترجمهٔ تاریخ یمینی دارد ولی ازهمه بیشتر ومبالغه کارتر درین شیوه تا آن ایام نورالدین محمد خُرَندِزی زَیدَری نسوی صاحب دیوان رسائل جلال الدین منکبرنی است که ذکر

---

۱ ـ مأخوذ از عبارت دقایقی مروزی درمقدمهٔ راحة الارواح (بختیارنامه) چاپ دکتر صفا، تهران، ۱۳۴۵ شمسی، ص ۸

او و آثارش را پیش ازین در زمرهٔ مورخان آورده‌ایم . وی در کتاب « نفثة‌المصدور فی صدور زمان‌الفتور وفتور زمان‌الصدور» رعایت جانب صنایع و آرایشهای مختلف لفظی ومعنوی را بحد اعلای مبالغه رسانید ونظر بمهارت وقدرتی که در ادب تازی وپارسی داشت بنیکی ازعهدهٔ چنین کار دشوار برآمد.

دنبالهٔ کارمورخان متصنّع مذکور را عطاملك جوینی (م ۶۸۱ هجری = ۱۲۸۲ میلادی) صاحب جهانگشای جوینی بارعایت جانب اعتدال گرفت چنانکه کتاب او علاوه براهمیت و مقام شامخی که درمیان کتب همطرازخود دارد ازجملهٔ آثارفصیح وزیبای فارسی نیزهست اما ذیل این کتاب یعنی تاریخ وصّاف (اثر وصاف‌الحضرة شهاب‌الدین عبدالله) همراه بامبالغه در آرایشگری الفاظ و زیاده روی در استعمال واژه‌های تازیست .

این روش کم وبیش در کتابهای تاریخ که بعدازین روزگاران بحلیهٔ تألیف و تصنیف درمی‌آمدنگاهداری شدیعنی گروهی ازمورخان میکوشیدند بقدر بضاعت‌خود درفنون ادب درمیدان بلاغت کرّوفرّی داشته باشند ودرمواردی که آرایشهای لفظی میسراست دستبردی نشان دهند ولی آثارآنان همواره متناسب باحال عمومی ادب در زمانهای‌مختلف بود وبهمین‌سبب شدت وضعفی‌درآنها مشهوداست تابرسیم باثرمعروف میرزامهدیخان استرآبادی‌منشی بنام « دُرّهٔ نادره » که از جملهٔ دشوارترین متون مصنوع فارسی‌است که تاآن روزگار نوشته شده بود ونویسندهٔ آن درحقیقت‌خواست که شیوهٔ وصاف‌الحضرة راتابدورترین‌حد مبالغه پیش برد وبهمین‌سبب باید گفت که کتاب‌او مجموعه‌یی ازلغات‌مهجورتازی‌است که گاه روابط وپاره‌یی کلمات‌وجمله‌های فارسی آنها رابهم پیوند داده‌است؛اما در کتاب‌جهانگشای‌نادری ازهمین مؤلف‌بصورت بسیار معتدلتری در بعض‌موارد برخی‌ازصنایع لفظی بکاررفته وبعبارت‌دیگرهمان‌سنت، که بعداز قرن هفتم در کتب تاریخ باشدت وضعف نسبی‌ملاحظه میشود ، نگاهداری شده است .

منشاءِ جریان تازهٔ مهمی که ازقرن هفتم در نثر مصنوع فارسی پدید آمد و بعد از آن کم‌وبیش تاعهد قائم‌مقام فراهانی ادامه یافت، نگارش گلستانست بدست مشرّف ابن مصلح سعدی شیرازی (متوفی بسال ۶۹۱ یا ۶۹۴ هجری = ۱۲۹۱ یا ۱۲۹۴ میلادی). وی چند اثر بنثر فارسی دارد که بیشتر آنها از نثرهای ساده‌اند مگر گلستان که هم حاوی قسمتهای مصنوع است و هم قسمتهای ساده و بنابراین دارای شیوه‌یی مختلط میباشد باین معنی که سعدی درین کتاب ضمن نثر سادهٔ استادانهٔ خود هرجا که لازم دانسته‌است عبارات مسجع لطیف آورد ولی حق آنست که گلستان خاصه قسمت «جدال سعدی با مدعی» را، که دنبالهٔ سبك مقامه‌نویسان در آن مشاهده‌میگردد، نوعی از نثر موزون بنامیم وما درین باب بجای خود سخن خواهیم گفت.

مقبولیت گلستان در زبان‌فارسی مایهٔ آن شد که بعدازقرن هفتم اولاً درشمار کتب درسی مبتدیان‌وفارسی‌خوانان درآید وثانیاً چند بارمورد تقلید صاحب‌ذوقان قرار گیرد و ازین راه کتابهایی از قبیل بهارستان جامی و خارستان مجدالدین خوافی وملستان مدیح‌الملك مستوفی وپریشان قاآنی بوجود آید، ولی ازمیان همهٔ متتبعان سبك سعدی در کتاب مذکور، توفیق بیشتر با قائم‌مقام فراهانی (م ۱۲۵۱ هجری = ۱۸۳۵ میلادی) در رسالات ومنشآتش بوده‌است.

از قرن هفتم هجری ببعد بکاربردن صنایع وتحمل انواع تکلّفات در نثرفارسی متروك نشد بلکه هروقت اسباب کار برای نویسنده‌یی فراهم بود ازتوجه بدان دریغ نکرد اعمّ ازآنکه کتاب اودرمسائل ادبی باشد یا در تاریخ وترسل‌های درباری؛ ولی مبالغه و زیاده‌روی دراین امرمخصوصاً درشیوهٔ ترسل قرنهای نهم تا دوازدهم هجری که تعارفات آمیخته با الفاظ مترادف ومسجع وبکاربردن انواع صنعتهای لفظی واطناب بی‌اندازه، که همه ارث ادب عربی درزبان فارسی بوده‌است، جمله‌ها را بیش ازحد طاقت خواننده طولانی کردولفظ بصورت اغراق‌آمیزی برمعنی پیشی و بیشی جست تاسرانجام درقرن سیزدهم واوایل قرن چهاردهم هجری (قرن هجدهم و نوزدهم میلادی)

بحالت عادی خود بازگشت و باظهور منشیان چیره دستی مانند فاضل‌خان گروسی و معتمدالدوله نشاط ومیرزا عیسی قائم‌مقام بزرگ و پسرش میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی لطف‌وزیبایی پیشین‌را دوباره بدست آورد وسپس در دورهٔ معاصرادبیات‌فارسی ازمیان رفت.

نثر موزون

غیراز دوروشی که ذکر کرده‌ایم، ودرحقیقت روشهای اساسی ومداوم نثردرادبیات فارسی هستند، روش دیگری هم در نثر فارسی داریم که ازدوره‌های قدیم وجودداشت ولی ازاواخر قرن هفتم‌هجری بیعدراه فتور وزوال سپرد. این‌روش عبارتست ازشیوهٔ نگارش نثرموزون.

مراداز نثرموزون نوعی‌از نثر آهنگ‌دارست که‌در آن کلام گوینده به‌بندهای کوتاه چند هجائی (سیلابی) متساوی‌وقافیه‌دار (گاه‌بی‌قافیه) منقسم میگردد واگر آن‌بندها بلند باشند درآنها رعایت وقف یا بُرِش[1] نیزمیشود.وزنها درین‌عبارات گاه متحددر چند بندو گاه متغیراست، یعنی‌درهر دوبند(که بمنزلهٔ دومصراع ازیك‌بیت است)یك وزن ودرمجموع عبارت چندبند متناسب‌الاوزان ملاحظه میشود.

اینگونه‌نثر بنظرمن دنبالهٔ شعرهجائی قدیم‌است که دردورهٔ اسلامی‌هم مدتی متداول بود وسپس جای‌خودرا بشعرعروضی داده‌وبااین حال درادبیات‌عامیانه ونیز در ادبیات شفاهی ولایتی باقی مانده است.

وهمچنین است دربعضی ازمَثَلها مانند:

«آتش چنان سوزد فتیله را که عداوت سوزد قبیله را»

که ازدو بند ده‌هجایی قافیه‌دار تشکیل میشود؛ و

«بد مکن که بد افتی چه مکَن که خود افتی»

که ازدو بند هفت‌هجایی قافیه‌دار بوجودمی‌آید؛ ونظایر این‌مَثَلها را باز در زبان و ادب فارسی میتوان یافت.

1- cesure

چون ازین موارد بگذریم باید بکلمات صوفیان و آثار آنان روی آوریم زیرا درین گفتارهای مقرون بذوقست که باقیمانده‌های شعرهجایی را بوفور میتوان یافت وازجملهٔ قدیمترین آنها که فعلاً دردست داریم سخنان‌منقول ازشیخ‌ابوسعیدابی‌الخیر میهنی متوفی بسال ۴۴۰ هجری (۱۰۴۸ میلادی) است که نواده‌اش محمدبن‌منوّردر کتاب اسرارالتوحید فی‌مقامات‌الشیخ ابی‌سعید آورده و معمولاً بصورت‌اشعار هجایی متساوی ومتوازن‌قافیه‌دار و گاه بی‌قافیه‌است وازآنهاست:

«هر کرا اخلاص نیست بهیچروی خلاص نیست»[1]

و

اگر «ایشان ایشان بودندی نه‌درویشان بودندی»[2]

و، شیخ گفت:

«هرچه‌نه‌خدای را ، نه‌چیز و هر که‌نه‌خدای‌را، نه کس»[3]

و، شیخ راپرسیدند صوفیی‌چیست؟ گفت:

«آنچه درسرداری بنهی آنچه درکف‌داری بدهی آنچه برتوآید بجهی»[4]

درنامه‌های منسوب بشیخ‌ابوسعیدهم بنظایراینگونه عبارات موزون بازمیخوریم‌منتهی درآنها بندها طولانی‌تر ووزن تاحدی ناقص‌است.

درکشف‌المحجوب‌ابوالحسن‌علی‌بن‌عثمان‌جُلّابی‌هجویری‌غزنوی(اواسط‌قرن پنجم‌هجری) بندرت نظیرعبارات مذکوررا می‌یابیم ولی چون درهمان اوان به آثار خواجه عبدالله انصاری متوفی بسال ۴۸۱ هجری (۱۰۸۸ میلادی) برسیم ازاینگونه جمله‌های موزون را بوفورمی‌یابیم چنانکه باید گفت‌پیرهرات‌مقتدرترین نویسنده‌یی است که توانست درین روش طبع آزمایی کند زیرا او در عین نویسندگی شاعری خوش ذوق هم بوده است و از عهدهٔ ایجاد نثرهای موزونی که بواقع اشعار هجایی

۱ــ اسرارلتوحید، بتصحیح دکترصفا، تهران ۱۳۳۲ ص ۳۰۴

۲ــ ایضاً اسرارالتوحید ص ۳۰۷ ۳ــ ایضاً ص ۲۹۹

۴ــ ایضاً ص ۲۹۷

قافیه‌دارند بآسانی برمی‌آمد.

همچنانکه پیش‌ازین اشاره‌یی باجمال شده ، ونیز بنا بر آنچه درمجلد دوم از تاریخ ادبیات در ایران آورده‌ام، اینگونه سخنان را تنها به‌بهانهٔ وجودسجع در آنها نمیتوان ازمقولهٔ آثارنثرمصنوع فارسی شمرد زیرا درا ینجا جز چیزی شبیه به«سجع» اثردیگری ازنثرمصنوع نیست وحال آنکه نثرمصنوع شرایطواجزاءِ مختلفی دارد که در این شیوه از نثر اثری از آنها نمیتوان یافت . اینجا هرچه می‌بینید وزنست و آهنگ وقافیه.

دررسالات خواجه عبدالله انصاری عادةً جمله‌های مسجعی (یامقفائی)ملاحظه می کنیم که‌قافیه(سجع) آنها درچندفقره تکرارمیشودبی آنکه کلام براثراین‌تکلف از حدود سادگی بیرون رود وبغرابت وصعوبت نزدیك شود. گویا خواجه درتنظیم‌این گونه عبارات بیشترمتوجه آن بود که سخن‌خود را ازحالت نثرعادی بیرون‌برد و بکلام منظوم نزدیك سازد تاهم‌دلنشین‌تر باشدوهم حفظ آنها آسانتر گردد.مثلاً این عبارات از مقدمهٔ رسالهٔ‌کنزالسالکین و موارد دیگری ازآن:

برداشت ازدیدهٔ دلها رَمَد — رفع‌السموات بغیرعَمَد
بگسترانیدش فرش — ثم استوی علی‌العرش
پدیدآورددی‌وبهار — وخلق‌اللیل‌والنهار
بیافرید کوه و کمر — وسخّرالشمس والقمر
بیاراست چهرهٔ صباح — هوالذی یرسل الریاح
شمع یقین‌نهاد در خُلد — سبحان ان‌یکون له وُلد ..الخ

ونیز ازهمان رساله است این عبارت:

عقل گفت من: رقیب انسانــم — نقیب احسانــم
گشایندهٔ دَرِ فهمم — زدایندهٔ‌زنگ‌وهمم
پا بستهٔ تکلیفاتم — شایستهٔ تشریفاتم
گلزارخردمندانم — افزار هنرمندانم

عشق گفت من: دیوانهٔ جرعهٔ ذوقم — بر آرندهٔ شعلهٔ شوقم
زلف محبت را شانه‌ام — زرع مودت را دانه‌ام
کلبهٔ باش ِ من تحریض است — حرفهٔ معاش من تفویض است...

وعبارات ذیل از قلندر نامهٔ اوست که از بندهای شش هجایی قافیه‌دار تشکیل میشود:

خود را نشناسی — کز کدام اجناسی — رومی چون ماهی — یا حبشی سیاهی
راندهٔ درگاهی — یا قبول بارگاهی — بندهٔ رحمانی — یا خواجه‌دکانی...

و چهار فقرهٔ ذیل از رسالهٔ دل وجان است که بترتیب هفت وشش هجایی قافیه‌دارو بی‌قافیه است:

عنایت عزیز است — نشان آن دو چیز است — عصمتی در اول — توبه‌یی در آخر

وچهار بند قافیه‌دار هفت‌هجایی‌ذیل ازرسالهٔ درغرورجوانی است:

درپرده‌های رنگین — چون عروس شرمگین — اقتدا کرده بسار — بکس ننموده رخسار

روش خواجه‌عبدالله انصاری را شاگرد ومریدش رشیدالدین ابوالفضل بن ابو سعیداحمدبن‌محمدالمیبدی‌در تفسیر معروف «کشف‌الاسرار وعُدّة‌الابرار» که بسال ۵۲۰ هجری (۱۱۲۶ میلادی) تألیف شده‌است، دنبال کرد. وی هر آیه‌یی را درسه «نوبت» تفسیرمیکند که ازآن میان «النوبة‌الثالثه» بتفسیرهمان آیه بنابرذوق‌عارفان اختصاص دارد. درین «نوبت» است که میبدی هرجا که توانست خواه‌باابتکار خودو خواه بنقل از استادخویش‌سخنان‌موزون‌ومقفی آورد، گاه‌بوزن‌وقافیهٔ کامل و گاه‌ناقص، مثلاً درمورد ذیل که نعت‌خداوند جلّ وعلا می کند که خداوندیست:

سازنده ــ نوازنده؛ — دانندهٔ دارنده ــ بخشندهٔ پوشنده؛
دلگشای رهنمای ــ سرآرای مهرآرای؛ — غالب فضل ــ ظاهر بذل؛
سابق مهر ــ دائم ستر؛ — دائم بثنای خود ــ قائم بسزای خود؛
نه افزود و نه‌کاست ــ همه‌آن بود که خواست[1]

---

۱ ــ کشف‌الاسرار بتصحیح آقای علی‌اصغرحکمت؛ تهران ۱۳۳۱ شمسی ج ۱ ص ۳۸۶

وباز در تفسیر «بسم‌الله الرحمن الرحیم» در توصیف نام باری تعالی وتقدس گوید:

«اول باران از ابر عنایت این نامست – اول نفس از صبح کرامت این نامست؛

اول جوهر از صدف معرفت این نامست – اول نشان از وجود حقیقت این نامست؛

معرفت را راهست – حقیقت را درگاهست؛

انبساط را دراست – صحبت را سراست؛

فرا راه وصال اشارتست – از کمال حال عبارتست»[1]

و: «فرا خلق مینماید که این کار،

نه بحد فهم آدمیانست – نه درخورد تأویل عالمانست:

نه میدان عبادت عابدانست – نه تیه تحیر عارفانست»[2]

وامثال این عبارات درموارد متعدد ومکرر که البته فرصت نقل همهٔ آنها نیست.

این روش را صوفیان درروزگاران بعد نیز ادامه دادند واز آنجمله عطار نیشابوری در تذکرة الاولیاء خود آغاز ترجمهٔ هریك ازعارفان را بعبارات موزون مقفی که غالباً هرزوج آنها دارای یك وزن ومجموع عبارت دارای اوزان متغیر متناسبند، آراسته است چنانکه فی المثل در آغاز شرح حال احمد حواری (= ابوالحسن احمد بن ابی الحواری متوفی بسال ۲۳۰ هجری)[3] چنین می بینیم:

«آن شیخ کبیر – آن امام خطیر؛ آن زین زمان – آن رکن جهان؛

آن ولیّ قبهٔ تواری – قطب وقت احمد حواری»[4]

و دربارهٔ ابوحمزهٔ بغدادی چنین نوشته است:

«آن سالك طریق تجرید – آن سایر سبیل توحید؛ آن ساکن حظیرهٔ قدس

آن خازن ذخیرهٔ انس – آن نقطهٔ دایرهٔ آزادی – وَتَدِ عالم بوحمزهٔ بغدادی»[5]

۱ـ کشف‌الاسرار ج ۷ ص ۳۷۴ـ۳۷۵

۲ـ ایضاً ج ۵ ص ۳۵۹

۳ـ تذکرة الاولیاء عطار، بتصحیح وطبع آقای دکتر محمد استعلامی تهران ۱۳۴۶ شمسی تعلیقات ص ۸۵۳

۴ـ ایضاً همان چاپ ص ۳۴۵

۵ـ ایضاً ص ۷۲۳

ودرذکر حسن بصری بدینگونه سخن پرداخته است :

«آن پروردهٔ نبوت ـ آن خو کردهٔ فتوت؛ آن کعبهٔ عمل وعلم ـ آن قبلهٔ ورع وحلم؛

آن سبق برده بصاحب صدری ـ صدر سنت حسن بصری»[۱]

نظیر عواملی که صوفیان‌را بایجاد نثرهای موزون مقفی (= مسجع) برمی انگیخت ، برخی ازمذکّران (واعظان) را نیز بدین‌کار تحریض میکرد. بدبختانه ازمجالس تذکیروو‌عظ واعظان(یعنی‌منابر) نمونه‌های‌کافی‌دردست‌نیست‌تابتوان‌درین باره‌حکم قاطعی کرد ولی آنچه من‌باب اتفاق بدست آمده است تا حدی مارا باین حقیقت راهبری میکند که‌اولاً برخی ازواعظان فاضل وچیره‌دست (مانند محمدبن عبدالکریم شهرستانی متکلم مشهور متوفی بسال ۵۴۸ هجری = ۱۱۵۳ میلادی) در گفتارهای خود جمله‌های موزون زیبایی بکار میبردند وثانیاً گویا در منابرشیعه که برای تعزیت شهیدان کربلا برپای‌میداشتندازینگونه عبارات که قابل‌حفظ‌بوده‌است، وجودداشت چنانکه نظیرآنرا در کتاب النقض ازنصیرالدین ابوالرشید عبدالجلیل رازی می‌بینیم[۲].

تنها مجلسی که ازشهرستانی باقی مانده است نمایندهٔ کاملی است ازبیان گرم آهنگ دار او که درنهایت گیرایی و دلارایی است. این کلام موزون گاه‌با بندهای مقفی (=مسجع)و گاه آزادبیان شده‌است. درین بیان‌برسم‌مذکّران‌بآیات‌واحادیثی استشهاد شده است که البته درجزو کلام موزون پارسی شهرستانی نیست ولی چون از آنها بگذریم بندهای موزون آزاد فراوان در «مجلس»[۳] وی مشاهده می کنیم‌مثلاً درتفسیر«اَلاله‌الخلق والامر» چنین میگوید:

امر اومصدر خلق او ـ است ـ خلق او مظهر امراو

۱ـ تذکرة‌الاولیاء ص ۳۰

۲ـ برای‌نمونه‌رجوع شود به‌کتاب النقض، بتصحیح آقای‌محدث صفحات۵۱۰و۳۸۶

۳ـ «مجلس» بسخنانی گفته‌میشد که مذکّر برمنبر دریك مجلس ایراد کند خواه‌آن‌مذکر ازپیران اهل‌تصوف بوده‌باشد وخواه از واعظان دینی وازمتشرعان .

خلق او نبود، بامر او در وجود آمد ـ امر او نبود، بخلق او در ظهور آمد
وجود خلایق بامر اوست ـ ظهور اوامر بخلق اوست

و :زمان ومکان دو غلامك بودند،

بردَر ِسرای صنع او ـ در تحت فرمان امر او
زمان را اولی وآخری ـ مکان را ظاهری و باطنی
تابدانی که وجودش زمانی نیست ـ تابدانی که وجودش مکانی نیست
ترا تن وجانی ـ تن تومکانی ـ جان تو زمانی
تن توخلقی ـ جان تو امری
تن تو ملکی ـ جان تومُلکی.... الخ[۱]

چنانکه می بینید این جمله‌ها سراسر دارای آهنگ و گاه ازحیث تعداد هجاها (سیلابها) هردو یاچندتای آنها کاملا هم‌وزن وهم‌صدا هستند واینرا نمیتوان ازمقولهٔ نثر عادی که پراکندگی وبی‌وزنی خاصیت اصلی آنست، شمرد.

چون از آثار صوفیان و «مجلس گویان» بگذریم بمقامه‌نویسان می‌رسیم که نثر مزیّن آنان بسیار باوزن وسجعی، که میتوان بتناسب «وزن» آن را بمنزلهٔ «قافیه» دانست، همراهست. مقامه بتعبیر لغت‌نویسان سخنانی است که کسی در یك مقام (مجلس) بیان کند وسنت ازقدیم چه درعربی وچه درفارسی بر آنست که این سخنان باوزن وسجع وبا تزیینات لفظی همراه باشد. نخستین کسی که مقامه‌نویسی را بتقلید از ادبیات عربی درزبان فارسی معمول ساخت قاضی حمیدالدین عمر بن محمود بلخی متوفی بسال ۵۵۹ هجری (۱۱۶۳ میلادی) است. وی بتقلید ازمقامات بدیع الزمان همدانی و مقامات حریری طرحی نو درزبان فارسی افگند وباتألیف مقامات حمیدی مقامه‌نویسی رادرین زبان آغاز نمود. جمله‌های او درمقامات بنا بررسم مقامه‌نویسان موزون ومسجع است ورعایت هموزنی بندهای عبارات گاه تابدرجه‌یی است که سخن اورا ازحالت نثر بیرون

۱ ـ رجوع شود به «مجلس شهرستانی» منقول درمقدمهٔ ترجمه «الملل والنحل» بتصحیح وتحشیهٔ آقای سید محمد رضا جلالی نائینی؛ چاپ دوم، تهران ۱۳۳۵ ازصفحهٔ ۱۸ ببعد.

می کشد و تا بآستانهٔ سخن منظوم پیش‌میبرد مانند این‌عبارت ازمقدمهٔ آن کتاب:

ترکیب این اصول را علّتی ظاهر ـ بودو ـ ترتیب این فصول‌را برهانی باهر

جلوهٔ این عروس را شهوتی بی‌پایان ـ و ـ تجرّع این کؤس را نهمتی درمیان

خندهٔ این برق بی‌طربی‌وفرحی نیست ـ و ـ خروش این رعد بی‌تعبی وتَرَحی[1] نه

که قافیه (= سجع) وعددهجاهای هردوبند (۱۲و۱۳و۱۴) وحتی محل وقف (بُرِش = césure) آنها بریك منوالست. در عبارات زیرین ازمقامهٔ مشهور ِسکباجیه که بندهای کوتاه شش وهفت هجایی مقفی دارد چون به «وقف» حاجتی نبود، برسم‌همهٔ اشعار هجایی مماثل، اثری ازآن مشهودنیست و این حال‌را درسخنان‌موزونی که‌پیش ازین آورده‌ایم هم ملاحظه می کنیم:

مضیف ظریف ـ با جبهٔ لطیف ـ و دستار نظیف [بیامد]

گستردنی بگسترد ـ وخوردنی بیاورد

بهرظرفی اِبائی ـ بهرگوشه اِنایی ... الخ

دنبالهٔ روش نثرمقامات را درقرون بعد درآثار سعدی‌می‌یابیم. اصولاً سعدی ازشیوهٔ نثرموزون هم‌درمجالس پنجگانهٔ خود، که یادآورمجالس عارفان پیشین‌است، پیروی کرده‌استو هم در پاره‌یی از قسمتهای گلستان ، و این روش را در آن کتاب خاصه در مقدمهٔ آن ودر «جدال‌سعدی با مدعی‌دربیان‌توانگری و درویشی» ملاحظه می کنیم، مثلاً درین‌عبارت ازمجالس‌او که‌دارای‌بندهای سیزده‌هجایی‌مقفی با «وقف» درموارد مشابه ومماثل است:

که عروس بی زیور ـ گذاشتن را شاید ودرخت بی میوه ـ بریدن را شاید

و خاتم بی نگین ـ گداختن راشاید و بندهٔ بی معنی ـ سوختن راشاید

بدین عبارت از مقدمهٔ گلستان توجه کنید که همهٔ اجزای آن در چهار بند متوازن

---

۱ ـ تَرَح: غم

و هم آهنگند:

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده
و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده

و گفتا:

بعزت عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر ندارم

ونیز توجه کنید به دو جزء اول از دو بند ذیل:

عاکفان کعبهٔ جلالش بتقصیر عبادت معترف و
واصفان حلیهٔ کمالش بتحیر منسوب

وهمچنین نگاه کنید به اجزاءِ متساوی ومتوازن ازدو بند ذیل:

در زمرهٔ توانگران شاکرند و کَفور
و در حلقهٔ درویشان صابرند و ضَجور

با آنکه اینگونه بندهای موزون‌مقفی (مسجع) در نثر سعدی خاصه‌در گلستان او فراوانست، باید دانست که سعدی هیچگونه قیدمبرمی‌دراین کار ندارد. بدین‌معنی که در درج کلام سادهٔ شیوای خود هرجا که ذوق سلیم وطبع مستقیم او حکم کرد بعبارات منثورخود چاشنی وزن و نظم‌داد و آنرا بصورتهای زیبایی که‌دیده‌اید آراست.

دنبالهٔ این‌روش سعدی‌را ، هرچند که پی گیران او کم نیستند ، تنها کسی که بامهارت واستادی گرفت میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی است . وی درپاره‌یی از نامه‌های خود ومخصوصاًدرمقدمهٔ رسالهٔ جهادیهٔ کبیر (که پدرش میرزاعیسی معروف به‌قائم‌مقام بزرگ بعربی‌نگاشته) ونیز درمقدمهٔ کتاب « شمایل خاقان » (که ناتمام مانده) شیوهٔ موزون‌نویسان‌رادنبال کرده‌است.

خاتمه

نثر معاصر فارسی

در ذیل این گفتار اشاره‌یی بسیار اجمالی در بارهٔ تحوّل نثرپارسی در دورهٔ معاصر لازمست . تحول ادبی در ایران مولود تحولات سیاسی و اجتماعی است که از اواخر عهد قاجاریه آغاز گردید و همراهست با تاریخ بیداری ایرانیان . مقدمات این تحول از دوران سلطنت فتحعلشاه قاجار (۱۲۱۲ – ۱۲۵۰هجری= ۱۷۹۷ – ۱۸۳٤ میلادی) فراهم آمد . ارتباط نزدیك میان اروپا و ایران براثر جنگهای ایران وروس و نیزدنبال اندیشهٔ لشکر کشی ناپلئون بناپارت به‌هندوستان در همین دوره بنیان گرفت و عوامل متعددی که متعاقب این ارتباطها بمیان آمد ایرانیان را باقتباس ازبعض فنون علمی و نظامی اروپائیان و ایجاد مدارس برای کارآموزی وحتی‌فرستادن‌دانشجویانی بکشورهای‌اروپائی ملزم‌ساخت . بدین‌ترتیب آشنائی با زبان وادبیات غربی وترجمهٔ کتابها وآثاری‌ازآن‌زبانها بپارسی‌آغازشد.

دنبالهٔ این اقدامات اولیه بتأسیس مدرسهٔ دارالفنون در سال ۱۲٦۸ هجری (= ۱۸۵۱ میلادی) وایجاد روزنامه درایران وخارج ازایران بزبان فارسی ورواج صنعت‌چاپ (لیتو گرافی) وازدیادآمد وشد بین ایران وممالك مجاوروهمچنین‌ممالك غربی‌اروپا کشید، وهمهٔ‌این‌امور بمنزلهٔ‌مقدماتی بود برای‌بیداری ایرانیان وقیام‌فکری وادبی شدیددر برابرمظالم‌ومفاسد حکومت‌استبدادی ،که عاقبت در سال۱۳۲٤هجری قمری (۱۹۰٦ میلادی) باعلام حکومت قانونی درایران منجر گردید واین‌امر بنوبهٔ

خود مقدمهٔ تحولات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی بسیار شدیدی در ایران شد که مخصوصاً باجنگ بین‌الملل اول وانقراض سلسلهٔ قاجاری و تأسیس سلسلهٔ پهلوی بسال ۱۳۰۴ شمسی واشتعال نایرهٔ جنگ بین‌الملل دوم روز بروز درحال توسعه بود وهست.

درین گیرودارها مدارس جدید مخصوصاً مدارس متوسطه وعالیه بصورت روز افزونی درایران تأسیس‌شد ومراکز ومؤسسات مهم‌ادبی نو مانند فرهنگستان‌ایران، دارالمعلمین عالی سابق (قسمت‌ادبی) ودانشکدهٔ ادبیات ، ومجله‌های ادبی متعدد، و کتابخانه‌های عمومی و امثال اینها پیاپی درایران ایجاد گردیدو براثرافزایش عدهٔ خوانندگان نشر کتب ومجلات ورسالات وروزنامه‌ها بیش‌ازپیش میسر شدوهمدوش همهٔ‌این تحولات وتغییرات‌اندیشه‌های سیاسی واجتماعی‌وعلمی وادبی‌هم‌راه‌های‌خودرا بسوی تحول وتکامل تدریجی گشودند وبا این‌مقدمات درافکار وعقاید وحتی‌اطلاعات عمومی ایرانیان تغییر وتحولی عظیم رخ داد وآنها را ازچهار دیوار انزوائی که تا اوایل قرن بیستم درآن می‌زیستند بیرون آورد وبا دنیای جدید آشنا ساخت . ضمناً ادبیات منظوم ومنثور هم که تاآن زمان منحصر به‌مجامع اشرافی ودرباری ویامحافل تصوفی وعلمی‌بود، از آن دایره‌های محدود ومحصور پای بیرون نهاد و بمیان عامه راه جست وآزادی بیان وقلم بهمهٔ طبقات حق بروزقریحه وطبع آزمایی‌وتبادل آراء عطا کرد واین اموروموجب شد که زبان‌ادبی که تاآن روزگار تحت‌تأثیر گذشتگان و دور ازبیان حوائج عمومی وافکار ونظریه‌های تازه‌بود ، دچارتحول شود وتغییرات تازه‌یی را تحمل کند.

درنتیجهٔ این‌تحوّلات روش نویسندگی‌تغییر یافت، افکار تازه‌درنثر بمیان‌آمد، سبك نگارش ساده وبی‌پیرایه شد، ورود درانواع مختلف مسائل‌ادبی ازقبیل داستان (رمان) وتآتر (نمایشنامه) وبحث‌های اجتماعی واخلاقی وسیاسی، وانتقادهای‌سیاسی واجتماعی ومقالات ادبی وعلمی وتحقیقات ادبی وتاریخی وجزآنها به‌سبکی جدیددر زبان فارسی معمول گشت ، لهجهٔ نویسندگان تدریجاً تغییر یافت وبه لهجهٔ محاوره

نزدیك شد، بجای انشاءِ معقّد ومسجع قدیم روش ساده نویسی جدیدی اختیار گردید، ترکیبات تازه ولغات نو که بعضی ابداعی وبرخی اروپایی وپاره‌یی ترکی وعربی بود درزبان فارسی راه جست، ترکیبات واصطلاحات تازه وخیالات بدیع و فکرهای نو معمول شد واین عوامل بررویهم نثرفارسی را آمادهٔ قبول وبیان افکار گوناگون کرد.

البته چنین آمادگی برای نثرفارسی جدید بتدریج وبوسیلهٔ نویسندگان متعدد صورت گرفت ومخصوصاً مجاهداتی که درطول قرن حاضرشده این توانایی را خیلی بیشتر کرده است، و درین مدت تألیف کتب درسی در مواد علمی از قبیل طبیعیات و ریاضیات وشعب مختلف آن ، وامور فنی و فلسفه و روانشناسی و علم‌الاجتماع وهمهٔ شعب وفروع آنها ، وتاریخ وجغرافیا وعلوم حقوقی وسیاسی واقتصادی، رواج روزافزون گرفت، ودرهمان حال ترجمهٔ کتابهای اروپایی اززبانهای مختلف انگلیسی وفرانسوی وآلمانی وروسی وهمچنین ترجمه اززبانهای شرقی خاصه عربی وترکی، واستفاده ازافکار سایرملل شرقی بوسیلهٔ زبانهای اروپایی، باوسعت حیرت‌انگیزی دنبال شد ومیشود. این امر نه‌تنها باعث رشد و تکامل روزافزون افکار گردید بلکه زبان فارسی جدید را هم بشدت مایه‌دار وتوانا ومستعد بیان هرنوع فکرودانشی کرد.

درعین این احوال تعلیم زبان فارسی ادبی درمدارس روز بروز استوارتر شدوجای تدریس زبان عربی را که درمدارس قدیم تنهامادهٔ درسی ادبی وحتی زبان درسی بود، گرفت ومحققان وادبا هم باهمت خستگی ناپذیری به‌تحقیق درادبیات لهجه‌های مختلف ایران ومخصوصاً تحقیق وطبع انتقادی متون نظم ونثر فارسی پرداختند ، وتعلیم این متن‌ها درمدارس متوسطه وعالی عمومیت گرفت وازین راه آشنایی ایرانیان باگنجینه‌های فناناپذیر زبان فارسی تسهیل وتعمیم شد، ودر نتیجه زبان فارسی که درقرنهای اخیر ازلحاظ بیان افکار مختلف بسیار کم مایه‌وضعیف‌شده بوداز تنگنا بیرون آمدوبه‌نسلهای جوان ایران فرصت داد که‌هردسته بمذاق‌واحتیاج‌خویش آنرا درآثارخود بکاربرند.

تأسیس فرهنگستان ایران درسال ۱۳۱۵ شمسی، اگرچه عمرفعّالیت آن چندان

زیاد نبود، درغنی ساختن زبان‌فارسی‌جدید بی‌اثرنبود ، زیرا بدانشمندان اهل قلم طرزوضع اصطلاحات مختلف‌علمی‌را بااستفاده ازسرمایه‌های‌قدیم‌زبان‌فارسی آموخت.

مطلب بسیار مهم دیگر آنکه ایرانیان‌درهمان‌حال که دریك قرن‌اخیراحتیاج قطعی‌خودرا بتمدن وفنون جدید احساس کرده ودنبال آن بوده‌اند، هیچگاه حاضر نشده‌اندکه زبان درسی خود را در کلیهٔ مواد اعم از قدیم و جدید غیر از زبان مادری خود قرار دهند، و این امر طبعاً موجب قوت تدریجی‌وعمقی زبان فارسی در حوزه‌های علمی شده‌است.

این موجبات وعللی ازین قبیل باعث شده است ، که امروززبان فارسی که در بیان همهٔ مفاهیم‌ادبی قدیم خودتواناست، دربیان تمام‌محصولات فکری وعلمی‌وادبی تمدن‌جدیدنیز آماد گی‌یابدوبتواندخودرا با زبان‌های‌قوی‌دنیای جدیدهمسنگ کند.

از اواخر دورهٔ استبداد مخصوصاً ازدورهٔ سلطنت ناصرالدین شاه به‌بعد براثر مراوده‌هایی که از دوران جنگهای ایران و روس میان فرهنگ ایران بافرهنگ اروپایی بوجودآمده‌بود، عده‌یی‌مترجم‌خوب‌درایران‌ظهور کردند که‌آثار بر گزیده‌یی ازادبیات فرانسوی وانگلیسی را به‌زبان فارسی درآوردند، ونیزدرنتیجهٔ‌تنبه‌ایرانیان ازبی‌علاقگی دستگاه حکومت‌وقت نسبت بحفظ حدود وثغور کشور ورسید گی‌بوضع مردم ، عده‌یی‌نویسنده بنگارش کتابها ورسالات انتقادی واجتماعی ومقالات‌سیاسی و تأسیس روزنامه‌ها ومجلات در داخل وخارج ایران اشتغال جستند . این‌مترجمان و نویسند گان بی‌تردید درتغییرروش نویسند گی وایجاد یك‌دورهٔ بارآورجدید درنثر فارسی مؤثر بودند و ازجملهٔ مشهورترین آنان شیخ‌احمدروحی کرمانی‌مترجم کتاب سر گذشت حاجی‌بابای اصفهانی تألیف موریه از انگلیسی بفارسی است ، وهمچنین است دوست و همکار او میرزا آقاخان کرمانی نویسندهٔ «صدخطابه» و «سه‌مکتوب» که هردو بقصد تهییج ایرانیان وانتقاداز اوضاع‌سیاسی و اجتماعی آن زمان‌وبیدار کردن افکار نوشته شده . میرزا آقاخان وشیخ‌روحی‌را درسال۱۳۱۴ هجری قمری

در تبریز بدستور محمدعلی‌میرزا ولیعهد بقتل رسانیدند . نویسندهٔ معروف دیگر این دوره ملکم‌خان صاحب رسالات و نمایشنامه‌ها و روزنامهٔ «قانون» ومقالات انتقادی برای متوجه ساختن مردم بحکومت قانونی و بیان موارد ضعف رجال عهدخود است . نثر سادهٔ ملکم‌خان قابل توجه و هنوز از نثرهای خوب وروان ولذت‌بخش فارسی است.

ازمیان نویسندگان ومترجمان معروف دیگر که مسلماً در تغییر سبك نثرمؤثر بوده‌اند مرحوم محمدطاهرمیرزا اسکندری مترجم کتاب «کنت‌دومونت کریستو» و «سه‌تفنگدار» از آلکساندردومای بزرگ، ومحمدحسن‌خان صنیع‌الدوله‌مؤلف چندین کتاب‌تاریخی‌وجغرافیایی مانند «المآثروالاثار» و «مرآت‌البلدان» و «دُرَرالتیجان» در تاریخ اشکانیان وتاریخ ساسانیان و «مطلع‌الشمس» در تاریخ خراسان و «خیرات‌حسان» درحالات زنان‌مشهور ایران و «منتظم ناصری» در تاریخ سنواتی‌ایران وغیره، ونیزمیرزا عبدالرحیم نجارطالبوف نویسندهٔ انتقادی‌ومؤلف کتاب‌های «احمد» و «مسالك‌المحسنین» و «مسائل‌الحیاة» است. دیگرمیرزامحمد حسین‌فروغی مؤلف ومترجم کتب‌مختلف‌از آنجمله «تاریخ ادبیات ایران» و «کلبهٔ‌هندی» و «عشق وعفت» و «سفرهشتاد روزهٔ دور دنیا» وغیره‌ومیرزا حبیب اصفهانی‌مقیم اسلامبول‌را می‌توان نام برد . مترجمانی که بتشویق و راهنمایی مرحوم علیقلی‌خان سردار اسعدبختیاری در اوایل مشروطیت (۱۳۳۱ هـ .) بترجمهٔ کتب کلاسیك مشغول شدند، مانند عبدالحسین‌میرزا قاجار و شیخ ابراهیم زنجانی ودیگران ، در عدادنویسندگان بنام نثرفارسی محسوب‌اند.

انقلاب‌ایران‌در نثرفارسی اثرشدیدتری‌از کتب‌ورسالات‌وترجمه‌های‌نویسندگان مذکور داشته است،زیرا باستمرارو با مقالات متنوع اخبارِ ترقیات ممالك‌غربی‌بنظر مردم میرسید وتدریجاً آنان‌را تحت تأثیر قرارمی‌داد .

تأسیس نخستین‌روزنامهٔ‌فارسی مانندبسیاری ازاصلاحات‌دیگرمولود کوششهای میرزا تقی‌خان امیر کبیراست که درسال۱۲۷۷ هجری(۱۸۶۰میلادی)روزنامهٔ‌ایران را تحت‌نظروزارت انطباعات ایجاد کرد و آن روزنامه در دوره‌های متوالی چندین

سال انتشار می‌یافت. بعد از تأسیس این روزنامه بتدریج و مخصوصاً در دورهٔ انقلاب و بالاخص بعد از اعلان مشروطیت شمارهٔ روزنامه‌ها در ایران افزایش بسیار یافت که بعضی از آنها جنبهٔ فکاهی داشته و بسیاری دیگر جدی و متضمن مقالات سیاسی و اجتماعی و ادبی و ترجمه‌ها و اطلاعات گوناگون و اخبار بوده‌اند. درهمان‌حال روزنامه‌هایی مانند «اختر» و «ثریا» در اسلامبول، و «قانون» بمدیریت میرزا ملکم خان در لندن، و «حبل المتین» بمدیریت سید جلال الدین کاشانی در کلکته انتشار یافت. روزنامهٔ هفتگی «تربیت» بقلم مرحوم میرزا محمد حسین فروغی، و «ادب» بقلم میرزا صادق فراهانی (ادیب الممالك)، در تهران و مشهد از آثار مهم نثر فارسی هستند. این روزنامه‌ها بسبب آزادی بیشتری که در بیان داشته‌اند در بیدار کردن ذهن ایرانیان قبل از انقلاب مشروطیت اثر بسیار نمودند، مخصوصاً دو روزنامهٔ مهم «ثریا» و «پرورش» که از ۱۳۱۶ تا ۱۳۱۸ قمری (۱۸۹۸ـ۱۹۰۱ میلادی) در اسلامبول منتشر می‌شد، تأثیر بسیار در اذهان داشت، و بعد از آنها روزنامه‌ها و مجلات و نشریه‌های گوناگون و متعدد داخلی موجب ایجاد بیداری و تحریك احساسات ملی و ترقی‌خواهی ایرانیان از طرفی، و تحول نثر فارسی از وضعی که در نزد مترسلین و منشیان متصنع داشت بصورت ساده و قابل قبول عموم از طرف دیگر، گردید.

در دورهٔ مشروطیت صغیر (۱۳۲۵ هـ) روزنامه‌های «صور اسرافیل» و «مساوات» با قلم نویسندگان خود مرحوم علی اکبر دهخدا (متوفی ۱۳۳۴ شمسی) و میرزا جهانگیر خان شیرازی مقتول در باغ شاه (۱۳۲۶ هـ.) و سید محمد رضا مساوات باب جدیدی در نثر فارسی گشودند که در جراید بعد تا دورهٔ پادشاهی رضاشاه کبیر ادامه داشت. در آن دوره جراید و مجلات روش خود را تغییر دادند و بعد از درج اخبار بیشتر بطبع مقالاتی که متضمن اطلاعات تاریخی و ادبی و علمی و فلسفی و امثال اینها بود؛ خواه از نویسندگان

خوب‌وخواه بترجمهٔ مترجمان، همت گماشتند. این کوشش بحدی دامنه‌دار بود که باید گفت بخودی خود نهضتی نیرومند ومؤثر در ادبیات فارسی ایجاد کرد و بخصوص در نتیجهٔ مساعی بعضی نویسندگان درس‌خواندهٔ منتخب، روزنامه‌ها از هرج‌ومرج ادبی که در دورهٔ انقلاب ایجادشده بود، اندك اندك دورشدند و این امر موجب گردید که خوانندگان آنها بازبان ادبی بهتر وصحیح‌تر آشنا شوند. ازمیان‌مجلات معتبری که‌تا آن هنگام قابل ذکرند دورهٔ مجلهٔ «بهار» بمدیریت مرحوم یوسف‌اعتصام‌الملك در ۱۳۲۸ و۱۳۳۱ قمری‌ومجلهٔ «دانشکده» بقلم مرحوم محمدتقی‌بهار (ملك‌الشعرا) در ۱۲۹۷ شمسی، ومجلهٔ مهر بمدیریت مرحوم مجیدموقر ازسال ۱۳۱۲ شمسی، ازآثار مهم نثرجدید فارسی بشمارمیآیند.

ازسال ۱۳۲۰ شمسی (۱۹۴۱ میلادی) ببعد باکشیده شدن‌دامنهٔ‌جنگ بایران وبروز کشاکش‌های سیاسی‌چندین‌ساله، روزنامه‌ها ومجلات‌ایران کثرت‌قابل‌توجهی یافتند و تقریباً تمام‌آنها ازنو بمباحث سیاسی واجتماعی‌سرگرم شدندو بیشتر به‌تحریر مقالات تند ومهیج پرداختند. درهمان‌حال‌طرفداری از نظریه‌های‌سیاسی‌واقتصادی‌و اجتماعیِ خاص دسته‌های‌مختلف را باثبات عقایدطرفداران خویش یا بمشاجرهٔ‌قلمی علیه یکدیگر کشانید. این‌امورهم‌مسلماً درتوسعهٔ‌فکرسیاسی‌واجتماعی‌طبقات‌مختلف وهمچنین‌ورزیده کردن نویسندگان‌معینی دراینگونه‌مباحث مؤثرافتاد وموجب‌ظهور نویسندگان متعدد ازطبقات‌جوان گردیدو این‌حالت هنوزهم‌بصورت‌آرامتر ومعقولتر ادامه دارد.

روزنامه‌ها ومجلات امروزی ایران صرف‌نظراز بعضی «افراطیون» که پابست قیود ادبی وسنن‌قدیم‌نیستند، برروی‌هم‌مکتب‌سودمندی برای‌تربیت‌فکرسیاسی‌واجتماعی و ذوق هنری و ادبی جوانانست و مخصوصاً وجود مجلاتی که وقت خود را صرف

مباحث ادبی وعلمی و هنری خالص می کنند ، باین جنبهٔ تربیتی مطبوعات ما قوت بیشتری می بخشند .

نویسندگان امروزیایران درمسائل مختلف فکری سر گرم تحریر هستند. نقدهای ادبی، تحقیقات ادبیوتاریخی، انتقادات اجتماعی بصورتهای جدیواستهزایی، رمان، داستانهای کوتاه، نمایشنامه‌نویسیونظایر اینها روز بروزدرایران‌توسعه می‌یابد ودرفاصلهٔ میان اعلان مشروطیت درسال۱۳۲٤ هجری(۱۹۰٦میلادی) و روزگار ما نویسندگان و مترجمان متعددی در ایران ظهور کردند و دامنهٔکار آنان نیز بسیار وسیع وتنوع آثارشان زیاد است چنانکه برای دردست داشتن فهرست کاملی از آنان جزمراجعات طولانی بهمهٔ مطبوعاتوآثارمنتشرهٔشصتوهفتادسال اخیرچاره‌یی نیست.

جلد اول

از ابوالمؤید بلخی تا نظام‌الملک طوسی

۱ـ ابوالمؤید بلخی

ابوالمؤید بلخی شاعرو نویسندهٔ معروف درفارسی اوایل قرن چهارم هجری (اوایل قرن دهم میلادی) از اهل بلخ است، وچون نام او گذشته ازمآخذمتعدد، در ترجمهٔ تاریخ طبری، که مقارن سال ۳۵۲ هجری (۹۶۳ میلادی) تألیف شده است ، آمده ناگزیر پیش ازین یعنی در نیمهٔ اول قرن چهارم هجری می زیسته است. او نخستین کسی است که قصهٔ یوسف وزلیخا را بنظم فارسی درآورد و ازو برخی ازقطعات اشعار باقی مانده است. وی چنانکه پیش ازین گفته ایم شاهنامهٔ بزرگی به نثر پارسی داشت که معمولاً در مآخذ مختلف قدیم آنرا شاهنامهٔ بزرگ وشاهنامهٔ مؤیدی وشاهنامهٔ بوالمؤید و امثال اینها نامیده اند . ازین کتاب اثری در دست نیست مگرآنچه از آن ، باذکرنام نویسنده ، درتاریخ سیستان نقل شده است. کتاب دیگر بوالمؤید که تحریرجدیدی ازآن دردستست ، ولی از آن هم قطعاتی با ذکر نام و یا بی ذکر نام مؤلف در تاریخ سیستان نقل شده ، کتاب عجائب بروبحر است[1] .

عجایب سیستان[2]

اندرسیستان عجایب بودست که بهیچ جای چنان نیست، یکی آنست که یکی چشمه از فراه از کوه همی بر آمد وبهوا اندر، دوازده فرسنگ، همی بشد و آنجا بیکی شارستان همی فرود آمد و باز ازشارستان همی بیرون شد ، وچهار فرسنگ کشت زارِ آن بود، واکنون هردو جایگاه پدیدارست، آنجا که چشمه همی بر آمد، وشارستان و کشت زار

۱ــ دربارهٔ اورجوع شود به تاریخ ادبیات درایران جلداول چاپ سوم صفحات ۴۰۱ـ۴۰۳ و ۶۱۱ـ۶۱۲ و ۶۱۸

۲ــ ازکتاب عجایب بروبحر بوالمؤید نقل از تاریخ سیستان چاپ مرحوم ملک الشعراء بهار ص ۱۳ـ۱۴ و ۱۷ـ۱۸

آن چشمه را افراسیاب ، پس از آنکه بسیار جهد کرد نیارست بست ، تا دو کودکِ خُرد تدبیرِ آن بساختند. چون تمام شد هردورا بکشت ودخمهٔ ایشان اکنون برسرِ آن چشمهٔ بسته پیداست .

هم به «فَراه» بدیهی که مَسَو گویند از کوه «بُلی» آبی[۱] چکانست که اگرچه بزرگ علّتی[۲] باشد چون بدان آب خویشتن بشوید، که از آن بالای کوه بَرو چکان گردد، شفا یابد ؛ وعجب آنست که چون مرد بصلاح وپاکیزه ونیکوسیرت باشد آب بَرو برچکد. پس اگر مردمِ مفسد وبد کردار باشد بر وآب [فرو] نیاید، وهرچند که آن مفسد آنجا باشد ، اگرچه دیر بماند ، آب فرو نیاید ، چون برخیزد[۳] باز آب چکان شود .

هم به «فَراه» بکوه حَرَون، برشمال آن یکی سوراخست ، چنانکه تیر آنجا برنرسد ، و از زَبرسُون[۴] کسی آنجا نتواند آمد ، و از آن سوراخ از هزار سال باز یکی مار بیرون آید چندانکه چشم وروی وزفان[۵] وی می بینی و دو سُرُو[۶] ، چنانکه میشِ کوهیِ زنده ،که کسی نداند که غذای او از چیست مگر ایزد تعالی .

اندرسیستان یکی کوهست که آن همه خُم آهنست وهرخُم آهن که آن نیکست

۱ـ در اصل ،آب

۲ـ علّت : مرض

۳ـ برخیزد : در اینجا یعنی آن محل را ترک گوید

۴ـ سُون : سُوی ، زبرسون یعنی جانب بالا

۵ـ زفان : زبان

۶ـ سُرُو : شاخ

آن از آن کوه سیستان برخاسته بروزگار .

یکی چشمه‌یی بود در هیرمند برابر بُست، و آب همی بر آمدی ریگ وزر بر آمیخته، چنانکه آن روز که کمتر حاصل شدی کم از هزار دینار زَرِ ساو[۱] نبودی؛ افراسیاب آن را ببندِ جادویی ببست، گفت این خزینه‌ییست! وچنین گفته‌اند که هم بسرِ هزاره[۲] باز شود و باز منفعت بحاصل آید .

آتش کرکوی[۳]

بوالمؤید اندر کتاب کرشاسپ گوید که :

چون کیخسرو با آذرآبادگان رفت ورستم دستان باوی ، و آن تاریکی و پتیارهٔ[۴] دیوان بفرّ ایزدتعالی بدید، که آذر گُشَسپ[۵] پیدا گشت، وروشنایی بر گوش اسپ او بود، وشاهی اورا شد باچندان معجزه؛ پس کیخسرو از آنجا باز گشت وبتر کستان شد، بطلب خون سیاوش پدرخویش، وهرچه نرینه یافت اندر ترکستان همی کشت، ورستم ودیگر پهلوانان ایران با او.

افراسیاب گریز گرفت وبسوی چین شد، وَزآنجا بهندوستان آمد، و گفت من بزنهار[۶] رستم آمدم، واورا به بُنکوه فرود آوردند، سپاه او همی آمد فوج فوج، اندر

۱ــ ساو: خالص

۲ــ مراد آغاز هزارهٔ چهارم است

۳ــ از کتاب کرشاسپ بوالمؤید، که گویا جزئی از شاهنامهٔ بزرگ معروف بشاهنامهٔ مؤیدی بود، ولی بهرحال چندبار از آن بعنوان کتاب مستقلی یاد شده است، نقل از تاریخ سیستان ص ۳۵ــ۳۷

۴ــ پتیاره: آفت، مصیبت، زشتی وبدی

۵ــ آذرگشسپ نام آتشکدهٔ شیز از ولایت آذربایجان که بشهریاران و جنگجویان اختصاص داشت ونام خود، آن آتش

۶ــ زنهار: امان

بُنکوه انبارغله بود، چنانکه اندرهرجانبی ازآن برسه سو مقدارصد هزار کیل غله دایم نهاده بودندی، وجادوان بااو گرد شدند، و او جادو بود، تدبیر کرد که اینجا علف هست وحصارمحکم، عجز نباید آوردتاخود چه باشد. بجادوی بساختند که ازهر دوسوی دوفرسنگ تاریک گشت.

چون کیخسرو بایران شد و خبر او بشنید، آنجا آمد، بدان تاریکی اندر نیارست شد. واین جایگه که اکنون آتشگاه کَر کُویست معبدْجایِ[1] گرشاسپ بود، و اورا دعامستجاب بود بروزگار[2] او، واوفرمان یافت[3]، مردمان هم بامید برکات آنجاهمی شدندی ودعا همی کردندی وایزدتعالی مرادها حاصل همی کردی.

چون حال برین جمله بود کیخسرو آنجاشد و پلاس پوشید ودعا کرد. ایزد تعالی آنجا روشنایی فرادید[4] آورد که اکنون آتشگاهست. چون آن روشنایی برآمد برابرتاریکی، تاریکی ناچیز گشت و کیخسرو ورستم بپای قلعه شدند وبمنجنیق آتش انداختند، وآن انبارهاهمه آتش گرفت، چندین ساله که نهاده بود، وآن قلعه بسوخت وافراسیاب ازآنجا بجادوی بگریخت ودیگر کسان بسوختند وقلعه ویران شد. پس کیخسرو این باربیك نیمهٔ آن شارستان سیستان بکرد، و آتشگاه کَر کویه، و آن آتش گویندآنست، آن روشنایی که فرادید، و گبرکان[5] چنین گویند که آن هوشِ[6]

۱ـ معبدجای: محل عبادت

۲ـ روزگار: عهد، زمان، دوره

۳ـ فرمان یافتن: مردن، درگذشتن

۴ـ فرادید: آنچه بەدید آید ودیده شود

۵ـ گبرکان: نامی است که مسلمانان ایران بەزرتشتیان میدادند

۶ـ هوش: درینجا جان وروان

کرشاسپست وحُجت آرند[1] بسرود کَر کوی

فرُخته[2] باذا رُوش[3] خُنیده[4] کرشاسپ‌هوش[5]

همی برَست[6] از جوش [اَ]نوش کن‌می[اَ]نوش

دوست بَذ[7] آگُوش[8] به آفرین[9] نهاذه گوش

همیشه نیکی کوش که دی نماند و دوش

شاها ، خدایگانا ،

بآفرین[10] شاهی

۱ـ حجت آوردن: استدلال کردن

۲ـ فرخته: افروخته، روشن

۳ـ روش: روشنائی

۴ـ خنیده: مشهور

۵ـ کرشاسپ هوش: جان کرشاسپ، روان کرشاسب

۶ـ رَستن :رها شدن، فارغ شدن

۷ـ بذ: ازریشهٔ پَت بمعنی «به»

۸ـ آگوش، آغوش

۹ـ آفرین: مدح وستایش

۱۰ـ بآفرین: سزاوارمدح وستایش

۲ ـ ابو منصور مُعمری

ابومنصور محمد بن عبدالله المعمری از اصیل زادگان و نژادگان طوس و وزیر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان (مقتول بسال ۳۵۰ هجری = ۹۶۱ میلادی) است که از جانب سپهسالار مأمور هدایت و سرپرستی نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری در تألیف آن کتاب بود، وچون کار تدوین آن کتاب باتمام رسید خود مقدمه‌یی بر آن نوشت که خوشبختانه برجای مانده و ازجملهٔ قدیمترین آثار موجود نثر فارسی است. این مقدمه درسال ۳۴۶ هجری (= ۹۵۷ میلادی) نگارش یافته است. درین مقدمه کلمات عربی نادر وشیوهٔ نگارش آن بسیار ساده و طبیعی و کهنه‌است. دربارهٔ آن رجوع شود به «بیست مقالهٔ قزوینی»، چاپ تهران، ۱۳۱۳ هجری شمسی، مجلد دوم، ص ۱ـ۱۹

فرمان سپهسالار خراسان

✲ سپاس و آفرین[1] خدای را که این جهان و آن جهان را آفرید و ما بندگان را اندرجهان پدیدار کرد، ونیك اندیشان را و بدکرداران را پاداش و بادافراه[2] برابر داشت، ودرود بر برگزیدگان وپاکان و دین‌داران باد، خاصه بر بهترینِ خلق خدا محمدمصطفی صلی الله علیه وسلّم و براهل بیت وفرزندان او باد.

آغاز کار شاهنامه از گردآوریدهٔ ابومنصور المعمری دستور[3] ابومنصورِ عبدالرزاق

✲ نقل از بیست مقالهٔ قزوینی؛ چاپ تهران ۱۳۱۳، ص ۲۰ـ۲۷

۱ـ آفرین: مدح وستایش

۲ـ بادافراه: جزا ومکافات بدی

۳ـ دستور: وزیر

عبدالله ِ فرّخ، اول ایدون[۱] گوید درین نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته‌اند و سخن را بزرگ داشته، و نیکوترین یادگاری سخن دانسته‌اند، چه اندرین جهان مردم بدانش بزرگوارتر و مایه‌دارتر. وچون مردم بدانست کز وی چیزی نماند پایدار، بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود، چون[۲] آبادانی کردن و جایها استوار کردن و دلیری و شوخی و جان‌سپردن و دانایی بیرون آوردن و مردمان را بساختن کارهای نوآیین[۳]، چون شاه هندوان که کلیله و دمنه و شاناق[۴] و رام و رامین بیرون آورد؛ و مأمون پسر هارون الرشید منش پادشاهان و همت مهتران داشت، یک روز با مهتران نشسته بود، گفت مردم باید که تا اندرین جهان باشد و توانایی دارد بکوشد تا از او یادگاری بود تا پس از مرگ او نامش زنده بود. عبدالله پسر مقفّع که دبیر او بود[۵] گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است. مأمون گفت چه ماند؟ گفت نامه‌یی از هندوستان بیاورد، آنکه بُرزویهٔ طبیب از هندوی بپهلوی گردانیده بود، تا نام او زنده شد میان جهانیان، و پانصد خروار درم هزینه کرد[۶]. مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید، فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید.

پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید، خوش آمدش، دستور خویش را، خواجه بلعمی، بـر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه

۱ـ ایدون: چنین

۲ـ دراصل: چه

۳ـ نوآیین: تازه، بدیع

۴ـ شاناق (از: چاناکیا Tchanakia) نام کتاب معتبری از هندوان دربارهٔ علم طب که نوشتهٔ پزشکی بهمین نام بود.

۵ـ البته عبدالله بن مقفع دبیر مأمون نبود بلکه دبیر عیسی بن علی عم منصور دوانیقی بود.

۶ـ هزینه کردن: خرج کردن

بدست مردمان اندر افتاد وهر کسی دست بدو اندر زدند؛ ورود کی را فرمود تابنظم آورد ، و کلیله و دمنه اندر زبان خُرد وبزرگ افتاد ونام او بدین زنده گشت، واین نامه ازو یادگاری بماند . پس چینیان تصاویر[1] اندر افزودند تاهر کسی را خوش آیددیدن وخواندنِ آن .

پس امیرابومنصورِ عبدالرزاق مردی بودبا فرّ و خویش کام[2] بود، وبا هنر و بزرگ منش بود اندرکام روایی، وبادستگاهی تمام از پاذ شاهی، وسازِ[3] مهتران واندیشهٔ بلند داشت ، ونژادی بزرگ داشت بگوهر، وازتخم[4] اسپهبذان ایران بود، وکار کلیله و دمنه ونشان شاه خراسان[5] بشنید ، خوش آمدش ، از روزگار آرزو کرد تا اورا نیز یادگاری بود اندرین جهان .

پس دستورخویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را ، از دهقانان[6] وفرزانگان وجهان دیدگان ازشهرها بیاورند، وچاکراو ابومنصورالمعمری بفرمان اونامه کرد[7] وکس فرستاد بشهرهای خراسان و هشیاران ازآنجا بیاورد از هرجای، چون ماخ پیرِ خراسان[8] از هَری، وچون یزدان داذ پسرشاپورازسیستان، و

۱ــ دراصل : بصله وير

۲ــ خویش کام : خودکام وخودکامه ، خود رأی

۳ــ ساز: آیین ودستگاه

۴ــ تخم ، تخمه ، نژاد ، نسب

۵ــ شاه خراسان، میرخراسان ، ازعناوین پادشاهان سامانی بود

۶ــ دهقانان عنوان طبقه‌یی از اشرف درجهٔ دوم دردورهٔ ساسانیان وقرون اولیه هجری بوده است که در املاك خود ودرکاخهایی که درآن داشتند بسرمیبردند ودر امور اجتماعی عهد خود تأثیر و دخالت کافی داشتند . رجوع کنید به حماسه سرایی در ایران ، دکتر صفا ، چاپ دوم ۱۳۳۳ شمسی، ص۶۲ــ۶۴

۷ــ نامه کردن : نامه نوشتن

۸ــ در اصل شاج پسرخراسانی . دربارهٔ «ماخ پیرخراسان» رجوع شودبه حماسه سرایی در ایران چاپ دوم ص ۸۱ــ۸۳

چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نشابور، وچون شاذان پسر برزین از طوس، و [از] هرشارستان گرد کرد و بنشاند بفراز آوردن این نامه‌های شاهان وکارنامهاشان، وزندگانی هریکی از داذ وبیداذ و آشوب وجنگ و آیین، از کَیِ نخستین[1] که اندر جهان اوبوذ که آیین مردمی آورد و مردمان ازجانوران پدیذآورد، تا یزدگردِ شهریار که آخرِ ملوك عجم بوذ، اندرماه محرم وسال برسیصد وچهل وشش ازهجرت بهترین عالم محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وسلم، واین را نام شاه‌نامه نهاذند تاخداوندان دانش اندرین نگاه کنند وفرهنگ شاهان ومهتران وفرزانگان وکار وساز پاذشاهی ونهاذ ورفتار ایشان وآیینهای نیکو و داذ وداوری ورای و راندن کار و سپاه آراستن ورزم کردن وشهر گشاذن وکین خواستن وشبیخون کردن وآزرم‌داشتن وخواستاری کردن، این همه را بذین نامه اندربیابند.

پس این نامهٔ‌شاهان گردآوردند و گزارش کردند؛ واندرین چیزهاست که بگفتار مرخواننده‌را بزرگ آیذوهر کسی دارند تاازوفایده‌یی گیرند، وچیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نمایذ واین نیکوست چون مغزاو بدانی وترا درست گردذ[2] ودلپذیر آیذ، چون [کشته‌شدن جمشید بر][3] دست برادرش، وچون همان سنگ کجا[4] آفریدون بازداشت بپای، وچون ماران که‌ازدوش ضحاك برآمدند، این همه درست آیذ بنزدیك دانایان و بخردان بمعنی، وآنکه دشمن دانش بُوَد این را زشت گرداند؛ و اندر جهان

۱ـ کی نخستین : اولین شاه . مراد گیومرث است

۲ـ درست گردد : محقق شود

۳ـ در اصل نیست ، بجدس افزوده شد . جمشید بردست برادرش «سپی‌تیور» با اره بدو نیم شد.

۴ـ کجا : که

شگفتی فراوان است چنان چون پیغامبر ما صلی الله علیه و آله وسلّم فرموذ «حَدِّثوا عن بنی اسرائیل ولا حَرَجَ» گفت هرچه از بنی اسرائیل گویند همه بشنوید که بوده است و دروغ نیست.

کنارنگ پهلوان[1]

و آنگه که خسرو پرویز بدرِ روم شد کنارنگ پیش رو بوذ لشکر پرویز را، و چون حصار روم بستد نخستین کسی که بدیوار بررفت و با قیصر درآویخت و اورا بگرفت و پیش شاه آورد او بوذ، و درهنگام ساوه شاهِ ترک که بر درهری آمذ کنارنگ پیش اوشد بجنگ و ساوه شاه را بنیزه بیفگند ولشکر شکسته شد، وچون رزم هری بکرد نشابور اورا داذ وطوس راخوذ بذو داده بوذ؛ وخسرو اورا گفت تو گفته‌ای که درناوَرد[2] باهزار مرد بزنم ؟ گفت آری گفته‌ام. خسرو از زندانیان و گنه‌کاران هزار مرد نیك بگزیدو سلیح پوشانید. دیگر روز آن هزار مرد را با کنارنگ بهامونی فرستاذ وخسرو از دور همی نگریست بامهتران سپاه.

کنارنگ با ایشان برآویخت گاه بشمشیر و گاه بتیر، بَهری[3] را بکشت وبهری را بخست[4]، وهر باری که اسب افگندی بسیار کس تبه کردی تا سرانجام ستوهی پذیرفتند[5]

۱ــ نقل ازمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری ، بیست مقالهٔ قزوینی ص ۵۷ــ۶۳

۲ــ ناوَرد : جنگ

۳ــ بَهر : قسمت . بخش

۴ــ خستن : مجروح کردن

۵ــ ستوهی پذیرفتن : بستوه آمدن ، مضطر شدن

وبگریختند؛و کنارنگ پیش شاه‌شد ونماز برد[1] وآفرین کرد[2] ،خسروطوس بدو داد؛ واز گردان مردی همتای اوبود نام اورقبه ، اورا نیز از خسرو بخواست وباخویش بطوس‌برد ورقبه آن بوذ که کنارنگ هزارمرداز خسروپرویز بخواست رزم‌ترکانرا، خسروگفت خواهی هزارمرد ببر خواهی رقبه را که کم رنج‌تر بوذ مرترا ، پس هردوان بطوس شدند باهزار مرد ایرانی ورقبه را نیکوهمی‌داشت وباترکان جنگ کردند وپیروز آمذند و بطوس بنشستند وکنارنگ پادشاهی بگرفت .

ورقبه را نیکو همی داشت،واو تیراندازی بوذ که همتاش نبودی. پس‌روزی کنارنگ ورقبه هردو بشکار رفتند باپسران و سرهنگان ؛ کنارنگ گفت امروز هرشکاری که کنیم تیر برسر زنیم تاباریك‌اندازی پدیذآیذ.هرچه کنارنگ زده بوذ برسرْ تیرزده بوذ ، رقبه بر کنارنگ آفرین کرد . روز دیگر کنارنگ بفرمود تا غِرارهٔ[3] پرکاه‌بیاوردند ، رقبه‌اسب برانگیخت و نیزه بزد وآن غراره را برسَرِ نیزه برآورد و بینداخت . و بگاه یزدگرد شهریار اورا بکشتند ؛ و چون عمربن الخطاب عبدالله عامر را بفرستاد تا مردم را بدین محمد خواند صلی‌الله علیه‌وسلم، کنارنگ پسر را پذیرهٔ اوفرستاد بنشابور، و مردم‌در کهن دز بودند،فرمان نبردند. از وی یاری خواست،یاری کرد تاکار نیکوشد. بعدازآن هزاردرم‌خواست، گروگان طلبید، گفت گروگان ندارم، گفت نشابورمراده، نشابور بدو داد. چون‌درم بستد باز داد . عبدالله عامر آن‌حرب اورا داد و کنارنگ برزم کردن شد واین داستان‌ماند که گویند طوس ازآن فلان است ونشابور بگروگان دارد .

۱ــ نمازبردن ، تعظیم کردن

۲ــ آفرین کردن ؛ ستودن ، ستایش کردن

۳ــ غِراره : جوال (برهان قاطع)

۳- بلعمی

ابوعلی محمدبن محمدبن عبدالله‌البلعمی وپدرش ابوالفضل بلعمی از وزیران معروف عهد سامانی و ازاکابررجال قرن‌چهارم هجری بوده‌اند؛ و علت شهرتش ببلعمی انتساب وی وخاندان اوست به «بلعمان» از قراء مرو. ابوعلی بلعمی چندی وزیر ابوالفوارس‌عبدالملك‌بن‌نوح (۳۴۳ - ۳۵۰ هجری = ۹۵۴-۹۶۱ میلادی) وابوصالح منصوربن نوح (۳۵۰-۳۶۶ هجری= ۹۶۱-۹۷۶ میلادی) بوده‌وبامراین پادشاه‌اخیر بترجمهٔ کتاب تاریخ طبری مبادرت کرده است. وفاتش درسال‌۳۶۳ هجری (۹۷۳میلادی)اتفاق افتاد.

ترجمهٔ بلعمی ازتاریخ‌محمدبن‌جریرالطبری (م ۳۱۰ هجری= ۹۲۲ میلادی) صورت گرفته لیکن چون بسیاری از موارد آن تلخیصی است از تاریخ طبری،ودربسی از موارد دیگرمنابع جدیدی مورد استفادهٔ بلعمی بوده، کتاب‌او حکم تألیف جدیدی را پیداکرده است. در آغاز این‌کتاب از چگونگی فرمان ابوصالح منصوربن‌نوح‌سامانی وآغازکار مترجم در سال ۳۵۲ هجری(= ۹۶۳ میلادی) سخن رفته است. ازین‌کتاب نسخ خطی متعدد در دستست ویکباردرهند وباردیگردرتهران بچاپ رسید.

شاپور ذوالاکتاف[1]

وخبر شاپور به‌جهان‌بپراگند. وملك عجم براو راست شد، وملوك ترك وروم وهند همه راخبرشد که عجم‌ضایع‌است‌وایشان‌را مَلِك نیست، و کودکی‌اندر گهواره است که ملك کرده‌اند و مُلك برو نگاه همی دارند تا بزرگ‌شود، و ندانند که بزیَد یانه. وهر کس ازملوك ترك وهندآهنگ عجم کردند، وهر کسی از زمین‌عجم

۱- نقل از تاریخ بلعمی چاپ تهران ۱۳۴۱ شمسی، بتصحیح مرحوم ملك‌الشعرا بهار، ص ۹۰۴- ۹۱۸

آنچه بدو نزدیک‌تر بود همی گرفتند ، وطمع عرب بدین‌ملک بیشتر بود ، از آنکه زمین عجم نزدیک ایشان بود ، ونیز ایشان درویش‌تر بودند و گرسنه‌تر.

جمعی بسیار گرد آمدند از بحرین اولاد عبدالقیس، واز هر حَیّ[1] به‌پارس آمدند وازمردمان خواسته[2] بستدند، و گوسفندان براندند، و ریشهر بگرفتند و کس ایشان را بازنداشت[3]. وسالی‌چند بماندند که ملک بنام کودکی بود، و کس هیبت‌نداشت[4]، وهیچ سپاه گرد نیامد تا شاپور بزرگ شد . پس‌چون پنج سال برآمد عقل وتدبیر اندرو بدیدند ونخستین چیزی که‌ازعقل وادب شاپور بدیدند ، یك شب بربام کوشك[5] خفته بود به‌تیسفون ، سحرگاه بیدارشد ، بانگ مردمان بشنید ، گفت : کین چه بانگ است؟ گفتند : مردمان‌اند که بر ِجسر[6] همی گذرند . یکی ازین سوی رَوَد ویکی از آن سوی آید ، وانبوهی[7] افتد، وبانگ کنند . پس شاپور دیگرروز وزیررا بخواند و گفت: فرمای تا دو ِجسر کنندیکی‌ازبهر این‌سوی ویکی از بهر آن سوی تا انبوهی نبود . مردمان شاد شدند ازهوش وی. وهمان‌روز جسری دیگر بکردند[8] وچنان کردند که پیش‌ازآنکه آفتاب‌فروشود ِجسر تمام شده بود، تامردمان برهردو

۱ـ حَیّ : قبیله

۲ـ خواسته: مال

۳ـ بازداشتن : جلوگیری کردن

۴ـ هیبت داشتن : ترسیدن

۵ـ کوشك : قصر

۶ـ جسر : پل

۷ـ انبوهی : ازدحام

۸ـ کردن : ساختن

جسر همی گذشتند، وانبوهی نبود .

وهرروز که شاپور بزرگتر شدی آن وزیر چیزی ازملك براو عرضه کردی تا اوهمی دانستی ، وتدبیر آن همی کردی . يك‌روز وزیر اندر آمد ، وبروی عرضه کرد که این سپاهها که بکرانهٔ[1] مملکت نشسته‌اند و پیش ِ دشمنان گرفته‌اند ، چون عرب وروم وترکان،همه ازجای‌برفتندوازهرجای دست بازداشتندو دشمن فراز آمد بدین کنارهٔ پادشاهی[2] ، و،همه بگرفتند وبیران[3] کردندودشمن نزديك‌تر آمد . شاپور گفت: اندوه مدار کین کار آسانست،نامه کن ازمن‌بدین سپاهیان که‌آنجااند، که من ازخبر شما پرسیدم ، ودیر است تابدان ثغرها[4] مانده‌اید ، و هر که از شما خواهد که بازشهر خویش شود بشود که دستوری[5] دادم ، و هر که خواهد آنجای بنشیند، تامن تدبیراو کنم ، وبـَدَل ِ[6] اومن کس‌فرستم، ومن‌حق اوبشناسم وپاداش‌او بدهم . آن وزیر وهمهٔ لشکرشادی کردند و گفتند: اگر اوبسیار سالها تدبیر کردی وملك داشتی و تجربتها کردی اورا بیش‌ازین و بهتر ازین تدبیر نبودی ، پس آن نامه‌ها نبشتند وآن‌سپاه شرم‌داشتند، وآنجا بایستادند ، تا اوشانزده ساله شد وبه‌اسب برنشست وسوارشد وسلاح بر گرفت .

آنگاه مهتران ورعیت وسپاه گرد کرد وایشان را آگاه کرد که من بدان

۱ـ کرانهٔ مملکت ؛ مرز کشور

۲ـ پادشاهی ؛ در اینجا بمعنی مملکت است

۳ـ بیران ، ویران

۴ـ ثغر ؛ مرز

۵ـ دستوری : اجازه

۶ـ بدل ِ ؛ بجای ِ ، به‌عوض ِ

مذهبم که پدرانم بودند ازعدل برشما و آبادانی کردن و دشمنان ازمملکت راندن، واین دشمن که ما را از عرب آمد ازهمه بدتراست، ایشان آمدند و بپادشاهی پارس فساد کردندوخواسته‌ها بستدند ومردمان‌را بکشتند، من‌قصد ایشان‌خواهم کردن.از همه سپاه من هزارمرد بستانم، چنانکه من بگزینم ، وبا ایشان بروم تاپادشاهی‌راست کنم‌وخلیفتی‌بنشانم ، تامن بازآیم . مردمان برپای خاستندواورا دعا گفتند و گفتند: که ملك را از جای نباید رفتن که سپاه بسیار دارد و سرهنگانی بزرگوار دارد ، یکی سپاه‌سالار نامزاد[1] کند وبفرستد تا پادشاهی راست کند[2] وخود برجای باشد ، اجابت نکرد . پس گفتند همه سپاه را با خویشتن ببر که بحضرت بکار است . هیچ پاسخ نداد وهزارمرد ازسپاه بگزید چنانکه مردی باصد مرد حرب کردی ، و گفت : این‌صدهزار مرد بود! وایشان را گفت: من‌غنیمت برشماحرام کردم ، مگر آنکه من‌دهم ، شماچون به‌حرب ظفربیابید خون ریزید ، وکس را زنده ممانید[3]، ودست فراخواسته مکنید . پس‌برفت ، وبکنارهٔ‌پادشاهی[4] به‌پارس شد، وتاختن کرد. واین‌عرب آنجاآمده بودندازسوی بحرین وسواحل دریا، وآن‌شهرهای پارس گرفته بودند، ایشان راهمه بکشت وکس را زنده نگذاشت.

پس به دریا اندرنشست با آن هزار مرد وبه‌بحرین آمد وبه‌هرشهری که‌اندر شد نخست مهتران رابکشت،وازعرب‌هر که‌را یافت بکشت وباز بشهر هَجَر[5] شد. و

۱ــ نام‌زاد : نامزد ، برگزیده‌ومنتخب

۲ــ راست‌کردن : دراینجا بمعنی منظم‌کردن ، بنظام‌آوردن است

۳ــ ماندن ، گذاردن

۴ــ کنارهٔ پادشاهی ؛ مرز مملکت

۵ــ هجر ، شهری در لحساء‌که بخرمای خود معروف بود

اندر هَجَر عرب بودند از بنی تمیم و بکر بن وائل و عبدالقیس ، ایشان را همه بکشت، تا خون بزمین برفت[۱] ، چون جوی آب ، و کس نتوانست ازو جَستن مگر[۲] به غاری اندر شد یا به دریا شد . پس از آنجا برداشت[۳] و به بلاد عبدالقیس شد و هر که از عرب آنجا یافت پاك[۴] بکشت و هر که بگریخت به ریگ بادیه بمرد ، و کس دست فراخواسته نکرد تا گران بار نشود . پس به بادیه اندر شد و روی به عرب نهاد سوی یمامه و هر که ازعرب آنجا بیافت بکشت و هر چاهی که اندر بادیه بود و عرب آنجا آب خوردندی همه به خاك بیاگند[۵] و ویران کرد . پس برفت تا نزدیك مدینه و هر که از عرب آنجا بیافت، بکشت و برده کرد و از یثرب بشام آمد به حدّ دریا و به حلب بگذشت و به بَکر و تغلب[۶]، و هر که را یافت بکشت و بیامد.

میان شام و عراق ، بیابانی است و آن بادیهٔ عرب بُوَد، و هر که را ازعرب بیافت بکشت[و گروهی از بنی تغلب را به بحرین بنشاند واز عبدالقیس و بنی تمیم به هَجَر بنشاند و از بکر بن وائل به کرمان بنشاند، که آنان را بکراباان گویند، و از بنی حنظله به رملیه ازشهرهای اهواز بنشاند][۷] و به سواد عراق بنشست، و شهری بکرد نام او بزْرج شاپور و باهواز دوشهر آبادان کردیکی را «ایران خُرّه شاپور» نام کرد و یکی را شوش ؛ و به شام اندر شد و آنجا کشتنها و غارتها کرد و بردهٔ بسیار آورد و آن اسیران را بشهر

۱ــ یعنی تا خون بزمین جاری شد
۲ــ جِستن : در اینجا بمعنی رهایی یافتن است
۳ــ از آنجا برداشت : از آنجا کوچ کرد
۴ــ پاك : همه ، کاملا
۵ــ آگندن : پر کردن
۶ــ بکر و تغلب : نام قبایلی از عرب
۷ــ این جمله ها الحاق مصحح است.

ایران خُرّه شاپور جای داد، و به باجرحی شهری بنا کرد و آن را خُنی شاپور نام کرد و بزمین خراسان شهری کرد و کوره یی[1] و آن را نیشاپور نام کرد، و بعراق باز آمد بمداین.

و بروم ملکی بود نام او اولیانوس از اهل بیت قسطنطین، که بر دین ترسایی بود و بر دین عیسی. و این اولیانوس از دین ترسایی دست بازداشت وهم بر دین بت پرستی شد، آن دین که رومیان بدان بودند پیش از عیسی، و کلیساها به روم اندر ویران کرد و چلیپا همه بشکست.

چون شاپور بشام آمد و به کنارهٔ مملکت روم، کشتن و ویرانی وفساد کرد، واز آنجا بگذشت. آن ملک روم لشکر گرد کرد، و پادشاهی خزران با روم اورا بود، وسپاه خزران نیز گرد کرد، وازهمه پادشاهی خویش سپاه گرد کرد، وهر که ازعرب از دست شاپور گریخته بودند و بزمین شام شده بودند همه به پیش او آمدند، و ازو دستوری خواستند که با شاپور حرب کنند، ایشان را دستوری داد. و ایشان برفتند، و کس فرستادند برزمین عرب و بحرین و بادیه ویثرب و شام، همه جای که شاپور گذشته بود، وعرب کشته بود، وهمه عرب بخواندند، و آن سپاه گرد کرد، وعرض داد، صدوهفتادهزار مرد بودند، ایشان را برمقدمه[2] کرد، وسرهنگی از آنِ خویش، رومی، برایشان مهتر کرد نام او یوسیانوس واورا باسپاه عرب برمقدمه بفرستاد وخود باسپاه روم وخزر بیرون آمد وبه حد عراق بیرون شد.

و خبر بشاپور آمد، بترسید وهول آمدش، وجاسوسان بفرستاد به لشکر او تا خبر آورند به عدد لشکر وسلاح. جاسوسان باز آمدند و خبرهای مختلف گفتند، و

۱ـ کورة: بخش، ناحیه، آبادی بزرگ متشکل ازچند قریه ومحل

۲ـ مقدمه: جلوداران سپاه

هر کسی چیزی گفتند . شاپور بدان آرام نگرفت ، وخود برخاست واز لشکر بیرون آمد ، بدانکه خود به‌جاسوسی برود. و به‌نزدیك لشکر روم‌رسید، یوسیانوس برمقدمهٔ لشکر فرود آمده بود ، وشاپور ده تن‌ازآن کسها که با اوبودند به‌جاسوسی‌فرستاد، پیش ازآنکه به‌لشکرگاه یوسیانوس رسند هرده‌تن را بگرفتند ، و پیش یوسیانوس بردند، یکان یکان‌را پیش‌خواندو گفت: اگر مُقِر" آیید[1] که شما که‌اید من‌شما را نیکویی کنم، و اگر مقر نیایید من شما را بکشم؛ وهریك را جداجدا گفت: اگر تو مقر نشوی باشد که آن یارتومقر شود ، وبرهدر[2] تو کشته شوی. هیچ کس مُقِر" نیامد ، مگریك تن که اورا آگاه کرد که مارا شاپور به جاسوسی فرستاده است ، وجاسوس گفت : شاپور خودآمده است ازلشکر خویش‌وفلان جای فرودآمده‌است، بانود مرد .

پس‌شاپور ازین حال آگاه شد وازآنجا بازگشت ، وبه‌لشکرگاه بازآمد . واین یوسیانوس‌هزارمرد به‌تاختنِ شاپور فرستاد، ودرآنجا که این مرد گفته بود شاپوررانیافتند، بازگشتند . یوسیانوس‌این ده‌تن‌رابکشت و گفت : همه‌دروغ گویند!

ویوسیانوس به‌ملك اولیانوس کس فرستاد واین خبر اورا کرد . اولیانوس پیشتر آمدوبایوسیانوس وسپاه‌اوهمه یکی شدند[3] ، وهرچه عرب‌بودند همه گردآمدند وپیش ملك اولیانوس شدند وحرب شاپور ازوبخواستند و گفتند : حرب ما راده که مارا در دل از شاپور کینه است. اولیانوس اجابت کردشان وصد وهفتادهزار عرب

۱ـ مقرآمدن : اعتراف کردن

۲ـ برهدر : بیهوده، به بیهودگی

۳ـ یکی شدن: متحد شدن، یکجا شدن.

برمقدمه بیامدند واولیانوس با سپاه روم ازپس ایشان ، و با شاپور حرب کردند و شاپور را بشکستند؛ و شاپور از تیسفون بگریخت وبزمین عراق شد ، و عرب بسیار ازیشان بکشت وازیشان بسیار برده کرد . اولیانوس بیامد وهرچه خزینها و گنج خانهای شاپور بود همه بگرفت وآنجا بنشست ، وشاپور نامه کرد وهرچه اندرشهر وپادشاهی[1] بود ازسپاه عراق وپارس وخراسان همه گرد کرد و به حرب اولیانوس شد واولیانوس را هزیمت کرد وتیسفون و مداین ازو بستد ؛ و اولیانوس باسپاه بازگشت وبه لب دجله فرود آمد و شاپور سپاه پیش او بیرون برد وبرابر اوفرود آمد ویك ماه آنجا ببود ورسولان همی شدندو آمدند صلح را. یك روز نماز دیگر[2] شده بود واولیانوس بردرسرای پرده ایستاده بود براسب باخاصگیان خویش برابرسپاه شاپور، وبدیشان همی نگرِست ، تیری ازلشکر شاپور بیامد وبرشکم اولیانوس آمد وبیفتاد وبمرد. و آن سپاه متحیر بماندند.

چون دیگرروز ببود همه روم وخزر گرد آمدند وبَرِ یوسیانوس شدند که اورا ملك کنند، اونپذیرفت و گفت : من ترسا ام وشمارا اولیانوس ازترسایی بیرون آورده است، من ملکی شما نپذیرم . و ایشان همه سوگند خوردند که آن به ظاهر کرده بودیم ، ودین ماهمه دین ترساییست. پس ملك بپذیرفت .

وچون شاپور دانست که اولیانوس هلاك شد پنداشت که سپاه بازگردد . پس چون خبریافت که یوسیانوس راملك کردند کس فرستاد بدیشان که خدای تعالی ملك شمارا هلاك کرد، شمابدلیری ملکی دیگر بگرفتید، امیدوارم که خدای عزّوجل

۱ـ پادشاهی: درینجا بمعنی مملکت وقلمرو سلطنت است

۲ـ نمازدیگر ، نمازعصر، هوقع نماز عصر، بعد ازظهر

شما را اندرزمین عراق از گرسنگی هلاك کند و کس ازشما به‌روم نرسد. وازما کس شمشیر ازنیام نباید آختن ، اگر کسی دیگر ملك کردید ، باری مهتری که سخن داند گفتن بفرستید تا بااوسخن گویم ، اگرصلح باید کردن صلح کنیم و اگرحرب باید کردن حرب کنیم. یوسیانوس گفت :من‌خودروم ، گفتند ترانبایدشدن، فرمان نکرد وخود برخاست باهشتادتن ازمهتران روم سوی‌شاپور آمد.

چون شاپور بشنید که ملك روم بتن‌خویش بیامد ، شاد گشت وپیش‌او بیرون آمد باپنجاه‌تن از مهتران عجم . چون برابر آمدند ، هردو از اسب فرود آمدند و یکدیگر را سجده کردند وزمین بوسه دادند و میان لشکر فرود آمدند . شاپور بساطی[1] دیبا بیفگند و فرود آمدند و مطبخ شاپور بیاوردند وآن روز به‌یکجا طعام خوردند وشادی کردند.

چون دیگر روز ببود شاپور یوسیانوس راگفت : من حرب خواستم کردن و لکن از بهرتوصلح کنم ، و من قصد عرب کرده بودم که ایشان به کودکی من اندرپادشاهی من‌فساد کردند و ویرانی کردند و من به‌طلب ایشان‌آمده بودم وبه‌روم بر گذشتم . اکنون باشماصلح کنم وحرب‌بر گرفتم. ولیکن شما بدین زمین‌اندر که پادشاهی منست فساد کردید ، یاقیمت‌آن‌بدهید ، یا شهرنصیبین مرا دهید . ونصیبین ازپادشاهی‌پارس بود ومرعجم‌را بود، ولیکن‌رومیان گرفته بودند. ویوسیانوس باآن هشتادتن اجابت کردند ، و شرط کردند که رومیان عرب راباخویشتن ندارند وبه روم اندر نهلند[2] . و برین‌صلح کردند و رومیان باز گشتند و شهرنصیبین به شاپور

۱ـ بساط : گستردنی، سفره

۲ـ هلیدن : گذاشتن و فروگذاشتن

دادند وعرب ازمیان خویش بیرون کردند . و مردمان نصیبین را خبرشد . همه به روم اندر شدند ، وشهرخالی کردند.

پس شاپور دوازده هزارخانه ازمردمان خویش ازپارس واصطخر و اصفهان‌و دیگرجای آنجا برد ، و بنشاند وآهنگ عرب کرد. وهر کجا یکی ازعرب بیافتی هم‌اندر زمان بکشتی ، یاهردو کتف اوبیاهختی[۱] ، تا اورا شاپور ذوالاکتاف گفتندتا خواست که ازعرب هیچ‌نماند؛ ویوسیانوس بازگشت وایمن‌شد ، وبه‌ملک روم شد و پنج‌سال بزیست، پس بمردورومیان ملکی دیگر بنشاندند .

پس عرب بگریختند و بروم اندر شدند . شاپور به روم کس فرستاد که من‌با شماصلح کردم که اعراب درمیان خویش جای ندهید ، اگر[۲] بیرون کنید و اگرنه حرب‌را بیارایید . ملک روم عرب را ترک نداد ، وبدو نسپرد . شاپور سپاه خویش جمع کرد وبساخت که به‌حرب شود . پس خواست که نخست خبرملک روم بداند وصورت‌او بداندو ببیندومقدارش بشناسد . کس‌را امین‌ندید که به‌زمین روم شود واین خبرها بازآرد . برخاست‌وخود به روم‌اندر شد تنها با جامهٔ درویشان که ازشهربشهر شوند ، و همی گشت تا هر چه خواست بدانست . و ملک روم را جاسوسان خبر آوردند که شاپور از میان رعیت و حشم خویش گم شده است و کس نداند که او کجاست؛ وملک روم ازوهمی‌ترسید، و ندانست که او بروم اندرست.

پس ملک روم راسوری بود و همه سرهنگان آنجا بودند. شاپور با درویشان آنجاشد تاملک روم را ببیند. یکی‌ازآن سرهنگان او را بشناخت ، که اورا به وقت

۱ــ آهختن ،آهیختن : برآوردن وبرکشیدن

۲ــ اگر درآثار قرن چهارم وپنجم‌بسیار بمعنی «یا» بکار رفته است .

صلح دیده بود. ملك روم را بگفت که این شاپورست ! اورا بگرفتند ودرست شد که شاپورست . بفرمود تاپوست گاو بیاوردند تازه وشاپور را از گردن تا پای درآ نجا دوختند، وسرش بیرون کردند ، واین پوست براوخشك شد و اونتوانست جنبیدن .

پس ملك روم سپاه گرد کرد و به پادشاهی شاپور بیرون شد، و شاپور را با خویشتن بیاورد ، همچنان اندرپوست . و شهرها بود که شاپور و اردشیر بنا کرده بودند ، ویران همی کرد، وخلق بسیار بکشت و درختان میوه‌دار را برزد[1] وبه اهواز آمد به شارسان[2] جُندی‌شاپور ،حصاری که شاپوربن اردشیر کرده بود آن راویران کرد.

و بر شاپور موکّلان[3] بودند ، و هر که اسیر افتادی هم‌این‌موکّلانِ شاپور داشتندی. پس یك سال این‌مو کلان ملازم بودندتا روزی ازشاپورغافل شدند. آ نجا خیکهای روغن بودنهاده، شاپوراین اسیران اهوازرا گفت : این‌خیکها برمن ریزید، چنان کردند، آن پوست نرم شدوشاپوربیرون آمدوبرفت تابشهرجندی‌شاپور، وآن دربانان را گفت: من شاپورم ! ایشان دانسته بودند که شاپور به لشکر روم اندرست بسته ، چون بدیدند اورا بشناختند، اندرآوردند ، وخلق بروگرد آمدند و شادی کردند وخروش کردند . وملك روم آگاه شد که شاپوربگریخت وبه شهراندرشد وهر چه سپاه شاپور بود به گرد او آمدند. چون روز ببود خویشتن از شهر بیرون افگند وبرسپاه روم برزد وسپاه روم راهزیمت کرد وازیشان بسیاربکشت و ملك روم را اسیر کرد وبه‌آهن وبندگران ببست وبخواست تاهرچه ازپادشاهی‌اوویران

۱ـ برزد یعنی ببرید
۲ـ شارسان وشارستان یعنی شهرستان وولایت
۳ـ موکل: نگهبان ومحافظ

کرده است همه را آبادان کند. و بجای هر درختی دو درخت بنشاند وبجای هر درختی خرما همچنان درخت زیتون بنشاند. واورومیان رابخواند وآن همه آبادان کرد وازروم خاك آوردند تابناها راست کردندو آن درختان بزرگ‌شدوبه‌بَرآمد[1]؛ وملك روم به بندشاپوراندربود. چون همه تمام گشت، بندازوبرداشت وهردو پاشنهٔ اوببرید وبرخری نشاندوبه روم فرستاد.

وآن همه لشکرعرب سوی شاپورآمدند بزنهار، شاپور زنهار داد وبه کرمان فرستاد واکنون هر که به‌کرمان عرب است ازبنی‌تغلب وبنی‌بکروایل وبنی قیس است که ایشان راشاپور فرستاده بود.

و ملك عرب به حیره اندرامرؤالقیس بود فرزند عمروبن‌عدی، و شاپور ازو باز نستده بود، چنان که پدرش داده‌بود، ویله کرده[2]. پس این امرؤالقیس بمرد و پسری ماندازونام‌اوعمرو. شاپور این عمرو را ملك عرب داد چنانکه پدرش را داده بود، وبهمهٔ زندگانیِ شاپوربماند، وهمچنین به عهدملوك عجم ازپس‌شاپور تا سی‌سال بماند، و هرآن ملك ازملوك عجم که بملك بنشست این‌عمرو را از ملك‌باز نکرد.

شاپورهفتاد ودوسال ملك بود پس‌بمرد.

۱- به‌برآمد: بارداد، میوه‌داد ۲ــ یله کردن: رها کردن

۴ـ ترجمهٔ تفسیر طبری

این کتاب ترجمه‌ییست از جامع‌البیان فی تفسیر القرآن ازمحمد بن جریر طبری (متوفی بسال ۳۱۰ هجری) که بفرمان منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ـ۳۶۶ هجری) بدست عده‌یی ازعلمای ماوراءالنهر وخراسان بپارسی «راه‌راست» یعنی بپارسی ساده‌ٔ آن‌زمان ترجمه‌شد. ترجمهٔ تفسیر طبری مشتمل برمقدار کثیری ازلغات و مفردات فارسی است که در برابر ترجمهٔ مفردات و ترکیبات قرآن آورده شده است. کتاب‌مذکور بتمامی بنفقهٔ آقای دکتر یحیی مهدوی استاد دانشگاه تهران و به تصحیح و کوشش آقای حبیب یغمائی درتهران بطبع رسید.

قصهٔ اصحاب الصُفّه[1]

و این اهل صُفّه مردمانی بودند بمکه اندر. چون پیغامبر صلی‌الله علیه‌وسلّم اسلام آشکار کرد و امیرالمؤمنین عمربن‌الخطاب بیامد و مسلمان شد پیغامبر را و یاران را ازدارالنّدوه[2] به‌مسجد کعبه برد وآنجا نماز کردند ومسلمانی آشکارا شد. پس ازآن پیغامبرو یاران نماز بمسجد کردندی.

و گروهی بودند ازیاران که هرروزی بدین دارالنّدوه آمدندی وآنجا قرآن خواندندی وعلم گفتندی. وهرروزی بامداد بخدمت پیغامبر آمدندی و ازپیغامبر

۱ـ نقل از جلد اول ترجمهٔ تفسیر طبری بتصحیح آقای حبیب یغمائی، تهران ۱۳۳۹ شمسی، ص ۱۷۳ ـ ۱۷۸

۲ـ نَدوه بالفتح: گروه و انجمن. دارالنّدوه سرایی بود بمکه که در آن برای مشاوره گرد می‌آمدند.

علیه‌السلم علم شنیدندی وبیك دیگر بازمی گفتند تا هم ایشان را فایده بودی وهم مردمان را از ایشان . و اگر درمکه ازمسلمانان یکی را مسئله‌یی مشکل‌شده بودی بیامدندی و از ایشان بپرسیدندی‌و ایشان چنان که‌ازپیغامبر علیه‌السلم شنیده‌بودندی باز گفتندی ومردمان مکه ازیشان فایدها وراحتها همی‌یافتندی.

و همچنین بمکه اندرهمی بودند تا وقت هجرت پیغامبر علیه‌السلم بود ، که پیغامبر و یاران از دست کافران بمکه نمی‌توانستند بود ، که کافران ایشان را می‌رنجانیدند. واین کافران قصد کشتن پیغامبرعلیه‌السلم کردند وپیغامبرعلیه‌السلم خواست که ازمکه بشود وبرخاست وبه طائف رفت وآنجا کارش برنیامد وباز بمکه آمد ودرمکه بسختی‌ورنج بسرهمی برد تا بااهل مدینه‌کارش اندر گرفت و هجرت کرد وازمکه به مدینه رفت.

و اهل صُفّه که‌یاران او بودندهمه یك یك و دو دو از مکه می گریختند وبه مدینه بخدمت پیغامبرهمی‌رفتند. و چون‌کار پیغامبر علیه‌السلم در مدینه نظام گرفت این یاران همه آن جایگاه درصفه‌یی گردآمدند و همان‌کار وپیشه نگاه می‌داشتند، وهر بامداد به خدمت پیغامبر به مجلس می‌رفتند و سخنان وی می‌شنیدند و بازان[۱] صُفّه همی‌شدند واندرآن جاعلم‌وقرآن همی‌خواندندی. وهر کرادرمدینه مسئله‌یی مشکل‌شدی ازباب قرآن یا ازباب علم پیش‌ایشان ، جماعت اصحاب صفه ،رفتی واز ایشان بپرسیدی وایشان همچنان که ازپیغامبر صلی‌الله علیه شنیده بودندی عبارت کردندی وباز گفتندی . وشب وروزبدان صفه اندربه قرآن خواندن وعلم خواندن

۱ــ بازان: بآن

مشغول بودندی .

ومردمانی بودند درویش واز دنیا وی چیزی نداشتند و نیز از مردمان هیچ نخواستندی به الحاح، و اگر کسی در حق ایشان شفقتی بردی[1] و مراعاتی کردی ردنکردندی وبدان‌قانع وخرسندبودندی وروزگاری بسر بردندی به طاعت‌وعبادت وقرآن خواندن و تحصیل علم، و شکر آن می گزاردندی و سیمایی سخت خوب و روشن ونیکوداشتندی . جماعتی‌بدین صفت و سیرت بودند.

اکنون جماعتی‌هستند که بدیشان اقتدا کنند وصوفی‌شوند وجایگاهی راست کنند وبدان جا گردآیند و اندرآن جایگاه به طاعتی و عبادتی مشغول شوند و از دنیا و دنیاداران اِعراض کنند. وبکمترقوتی و خرقه‌یی ـ که از آن ناگزیرست[2] ـ اختصار کنند . و نیز این مدرسها وخانقاهها که ساخته‌اند و می‌سازند هم اقتدا بدان جماعتِ اهل‌صفه می کنند. تاجماعتی که‌به علم خواندن وتحصیل‌علم‌مشغول‌شوند در مدرسها می‌روند و آنجا تحصیل می کنند تا دانشماندان[3] فاضل گردند و خلایق را ازیشان فایدها حاصل می آید و اسلام وسنت وشریعت پیغامبر صلی‌الله‌علیه وسلم بپای می‌دارند ، که اگراین دانشمندان نباشند وپند وموعظت خلق‌را نگویند وشریعت را بپای ندارند مردمان همچون بهایم زندگانی کنند ودین وشریعت سستی گیرد.

واین‌خانقاه‌ها که می کنند، هم از بهر این جماعت صوفیانست که اقتدا بدان جماعت اصحاب صفه می کنند ، تا این جماعت در آن جایگاه بنشینند و بطاعت و

۱ــ شفقت بردن : ترحم کردن ، مهربانی نمودن
۲ــ ناگزیرست : ضرورست
۳ــ دانشماندان : دانشمندان

عبادت حق تعالی مشغول شوند. و باید که این گروه صوفیان که اقتدا بدان اصحاب صفه می کنند زندگانی همچون ایشان کنند.

وروایت کرده‌اند از امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه بدان وقت که بخلیفتی نشسته بود، گفت: من چیزی همی بینم ازآنچه بدیده‌ام اندریاران پیغامبر علیه‌السلم، آنکِ اهل صفه بودند، که‌ایشان چون از خانها بیرون آمدندی گونهای ایشان زرد گشته بودی از بسیاری عبادت که کرده بودندی،وهمی آمدندی گردآلود ومیان‌دوابروو پیشانی‌ایشان اَرنگ[1] بسته بودی‌برمثال زانوی گوسفندان ازبسیاریِ نماز وسجود کردن،وهمی آمدندی‌سراندرپیش اَوگنده[2].وچون به‌خانه وصُفّه باز رفتندی مردمان‌همی‌رفتندی وازایشان علم همی آموختندی وایشان‌چنان که‌ازپیغامبر شنیده بودندی بمردمان می‌آموختندی. و چون پیش‌ایشان خدای را یاد کردندی بلرزیدندی همچنان که درختی که درصحرایی نشسته‌باشد ازبادی‌سخت که‌بجهد.

واین اهل‌صُفّه چون به‌مکه‌بودند کمتربودند وچون به‌مدینه رفتندوانصاریان[3] با ایشان یار گشتند بسیار شدند وعلم‌همی خواندند وهیچ خلق به‌عبادت کردن‌وعلم خواندنِ ایشان نبود.

واکنون هرجا که گروهی هستند ازاهل علم وعابدان وزاهدان اقتدا بدیشان همی کنند واین جمعها ومدرسها وخانقاه‌ها ازبهراین عالمان وعابدان‌ساخته‌اند.واین

۱ـ ارنگ: شغه، شوغه، پینه

۲ـ اَوگنده، افکنده

۳ـ مراد از انصاریان (انصار) کسانی ازاهل یثرب‌ که پیغامبر را یاری کردند و به مدینةالنبی آوردند.

عالمان و عابدان که اندر آنجا نشینند و درمدارسها[1] تحصیل علم کنند، وعابدان که در خانقاهها عبادت کنند از بهر آنست تا فردای قیامت اززمرۀ آن اصحابِ صفه باشند.

مولود پیغامبر صلی الله علیه وسلم[2]

اکنون یاد کنیم ولادت پیغامبر علیه السلام وحدیث نوشروان وآن علامتها که پیغامبرمارا بود علیه السلام وآنچِ پدیدار آمد پیش ازآن که وحی آمداورا ازنشان پیغامبری تا این آیت که خدای عزّوجلّ گفت: یاایها الناس قدجاءکم الرسولُ بالحقِّ من ربِّکم فآمنوا خیراً لکم. وآن دیگر آیت کی گفت عزّوجلّ: یاایها الناس قدجاءکم برهان من ربِّکم وانزلنا الیکم نوراً مبیناً. قصه وتفسیر این آیتها گفته شود و حق آن بداده آید.

اما پیغامبرما علیه السلام اندرروزگار نوشروان دروجود آمد چنان که پیغامبر گفت: وُلدتُ فی زمن ملك عادل وهذا نوشروان. گفت من اندرزمانۀ ملکی عادل زادم از مادر واین ملك داد ده انوشروان بود واز ملوك عجم بود. ملك عادل نوشروان را گفتند که تا او مَلِكِ زمین بودهیچ خلق را یارای آن نبود که بر هیچ خلق برهیچ روی[3] ستم کردی.

۱ـ مدارسها: یعنی مدرسه‌ها. درقرنهای چهارم وپنجم، وبعد ازآن‌هم بندرت، بسیار اتفاق میافتاد که ایرانیان کلمه‌های جمع‌عربی را یکبار دیگر با «ها» یا «ان» جمع می‌بستند و مثلا می‌گفتند الحانها، امثالها، اوانیها، عجایبها، ابدالان، ملوکان وجزآنها؛ ولی بعدها که با زبان عربی خوگرفتیم همۀ جمعهای‌عربی راکه وزنهای متعدد دورازقیاس وقاعده دارد قبول نمودیم و ازینراه عدد علامتهای جمع فارسی را بسیار زیاد کردیم.

۲ـ نقل از ترجمۀ تفسیر طبری ص ۳۴۲-۳۵۰

۳ـ برهیچ‌روی: بهیچ‌وجه

ونوشروان بفرموده بود به همهٔ ولایت خویش تا همه کسها یك نیمه روز کار کردندی ودیگر نیمه روز آنچه‌کار کرده‌بودندی بخوردندی.

واین نوشروان راهزارپرده بود وهزارپرده‌دار بود وبدست هرپرده‌داری دو پرده‌بود، یك پرده سرخ‌بودی وبه‌خط سبز بر آن نوشته بودی که: کار کردن باید که خوردن‌باید، و این هزار پردهٔ سرخ با کتابهٔ[1] سبز آویخته بودندی تا نماز پیشین[2]. چون نمازپیشین بودی این پردهٔ سرخ با کتابهٔ سبز بر کشیدندی وهزار پردهٔ دیگر سبز بیاویختندی و کتابهای[3] سرخ، بر آن نوشته بودی که: خوردن‌باید که‌مردن باید.

وآن گَه‌منادی زدندی که شاهنشاه همی فرماید که هرچه‌تا کنون ساخته‌اید بخورید؛ واگر بنزدیك او درست‌شدی[4] که کسی‌هست اندرمیان آن‌مردمان که‌ندارد که بخورد ازنماز پیشین تاشبان گاه از گنج خانهٔ خویش اورا بدادی وهیچ‌خلق را زهرهٔ آن نبودی که‌بعد ازنمازپیشین هیچ‌کار کردی ازجملهٔ صنّاعان و پیشه‌کاران، و این خراجها برزمین‌ها اونهاد ازبهر آن که گفت تابر گروهی ستم نیاید.

وپیغامبر علیه‌السلام بروزگارنوشروان دروجود آمد ازمادر، وچون‌پیغامبر از مادر در وجودآمد همه‌بتان جهان به‌روی اندرافتادند واندر همه‌آتشکدها آتش بمرد[5]. واین ملك انوشروان درآن‌وقت خوابی بدید.

وانوشروان به‌خواب اندرچنان دید که بادی‌ازآسمان‌بیامدی و کوشك اوهمه

۱ــ کتابه: کتیبه

۲ــ نمازپیشین: نمازظهرووقت نمازظهر یعنی نیمروز

۳ــ خوانده شود: کتابه‌ها، یعنی کتیبه‌ها

۴ــ درست شدن: مسلم ومقررشدن

۵ــ مردن : دراینجا یعنی خاموش شدن

ویران کردی و از کنگره‌های کوشك چهارده بماندی و باقی جمله ویران شدی، و آتشی بیامدی و آن کوشك اورا بسوختی. پس دیگر روز نوشروان تافته شد از بهر آن خواب وپیش هیچ خلق آن خواب آشکار نکرد وبنگفت.

پس دیگر شب موبد موبدان به‌خواب دید که گروهی اشتران بُختی بودندی بسیار، و گروهی اشتران عرب بیامدندی وبااین اشتران بُختی جنگ کردندی و این بُختیان را به‌هزیمت کردندی، وازدجله بگذرانیدندی.

پس دیگر روز موبد موبدان این خواب خویش پیش هیچ کس بنگفت. پس چون روز پنجم بود نامه‌یی آمد ازجانب پارس که درآتش کده آتش بمرد. و مدت هزارسال گذشته بود تا آن آتش نمرده بود. پس انوشروان موبدموبدان‌را بخواند واین حدیث پیش اوعرضه کرد.وموبد موبدان خواب خویش پیش انوشروان بگفت. ونوشروان ازین خواب‌ها اندوه گِن شد.و گفت که‌می بایدمُعَبِّری استاد تاتعبیرخواب من وآنِ موبد موبدان، تعبیرِ هردو، بگزارد.

پس کسی‌را فرستادندبسوی نُعمان بن المُنذِر.واین نعمان مَلكِ عرب بود از جهتِ[1] نوشروان.و گفت که‌مرامعبری استادبفرستد که تعبیر نیك داند.وچون‌رسول نوشروان بنزدیك نعمان رسید او درجملهٔ عرب‌طلب کردوهیچ کس رانیافت‌فاضل‌تر وداناتر ازیکی که اورا عبدالمسیح خواندندی. پس این نعمان عبدالمسیح را پیش نوشروان فرستاد. وچون پیش نوشروان رسید، نوشروان خواب‌خویش وآنِ موبد موبدان هردوبگفت. وچون عبدالمسیح این خوابها بشنید گفت که تعبیراین‌خواب

۱ـ ازجهت : از طرف ، ازدست ،

عمّ من تواند کرد، سطیح کاهن ، واو بشام است وهیچ کس دیگر تعبیر این خواب نداند مگراو، ومن بروم وجواب این بیاورم.

پس برفت و چون پیش سطیح رسید، سطیح بر شُرُفِ مرگ بود و اندر حال خویش[1] اوفتاده بود . چشم باز کرد وعبدالمسیح را دید و گفت : یا عبدالمسیح ترا ملك نوشروان فرستاده است ازجهت آن خواب که دید که کوشك او ویران شد و چهارده کنگره ازآن بماند وباقی ویران وخراب شد؟ وخواب کهموبدموبدان دیده بود کهاشتران عرب بیامدندیواشترانِ بُختی بههزیمت کردندی[بگفتو گفت که] توآمدی که جواب این هردوخواب بازبری. جواب این خواب وتعبیر این آنست کهپیغامبری مُرسَل ازمادر دروجود آمده استواین پیغامبرهمه جهان بگیرد ومملکت عجم نیز بدستاو برود[2] .ازامروزتا چهاردهسال مملکتعجم بردست انوشروان میرود[3]. پس مملکت انوشروان برسد[4]. واین پیغامبر که دروجود آمده است ببلاغت رسد و ملکت عجم بدست اواوفتد وبدستاومیرود،وچوناوبرسد بدست خلیفتی ازآنِ او برود وبدست مسلمانان بماند. اما اکنون تاچهاردهسال در دست نوشروان بماند.

پسعبدالمسیح بازگشت ، واینجواب که سطیح گفته بود نوشیروانرا بگفت. چون نوشیروانااینسخن بشنید گفت تاچهاردهسال چه توان دانستکارهاچون گردد.

۱ــ اندرحال خویش ظاهراً بمعنی حالت نزع است ونظیراین تعبیر درتفسیرابوالفتوح آمده است «...چون ببالین اودرآمداورا درحال خودیافت» یعنی حالنزع. ج ۱ ص۱۷۵

۲ــ رفتن در اینجا بمعنی سپری شدن است

۳ــ رفتن: دراینجا اداره شدنوتمشیت است

۴ــ برسیدن یا رسیدن: تمام شدن، بسرآمدن؛ بسررسیدن،مردن

پس چون چهارده سال بر آمد مُلك نوشیروان برسید ، وپسرش هرمزدِ نوشروان بملکت بنشست ، ویك چند مُلکت[1] بداشت ، و آن گاه پرویز ابن هرمزد به مُلکت بنشست، وهیچ ملك اندرجهان چون پرویز نبود.

بروزگار پرویز چون که پیغامبر ما را علیه السلام امر آمد ازسوی آسمان که سوی ملوك اطراف کس فرست ، ودین بریشان عرضه کن و پیغامبری ، هرجای بنزدیك هر ملکی از ملوك اطراف را نامه همی بنوشت ، ورسولان همی فرستاد ، و بنامها اندرهمی نوشت که مسلمان گردیدتاازعذاب برهید، واگرنه جزیت بپذیرید، واگرنه حرب را بیارایید .

پس رسول ونامه سوی ملك قبط رفت ، وسوی ملك حبشه ، وسوی ملك ترك. وبهر نامه‌یی اندر بنشته بود که : اسلم تسلم من عذاب الله . واین ملکان همه رسولان اورا بنواختند وجواب نامه باز کردند ورسولان راهدیه دادند.

وملك حبشه مر پیغامبر راهدیهای بسیار فرستاد که ازحبشه خیزد ، ودو کنیزك قبطی فرستاد ، و پیغامبر علیه السلام یکی خود بر گرفت و یکی دیگر به حسان بن ثابت بخشید .

وملك ترك نامهٔ پیغامبر ببوسید وعزیز داشت .

وملك عجم پرویز بود. چون رسولِ پیغامبر پیش او اندرشد چشم پرویز بر نامهٔ پیغامبر اوفتاد علیه السلام. وپیغامبر صلی الله علیه نام خویش ازپیش نام او نبشته بود، وپرویز گفت که این مرد کیست که نام خویش پیش نام من کردست ؟ گفت اوهمی گوید من پیغامبر خدایم. پرویز همان گاه نامه سوی باذان فرستاد . واین باذان امیر

---

۱ ــ ملکت : پادشاهی ، سلطنت ، فرمانروایی

یمن بود از قِبَلِ[1] پرویز، وبدان نامه اندر نبشت و گفت که چون این نامه بخوانی حالی وساعتی این مرد که دعوی پیغامبری می کند اورا بر آهن بر بند وپیش من فرست. وهردو نامه بدست دو رسول داد از آنِ خویش، وسوی باذان فرستاد امیر یمن.

وچون این رسولان پرویز پیش باذان رسیدند، باذان خبر پیغامبر ماشنیده بود، ومی شنید که از پیغامبر صلی الله علیه علامتها پدیدار همی آید. پس از خویشتن نامه یی نوشت و بسوی پیغامبر فرستاد واین دو رسول پرویز که آمده بودند با نامهٔ پرویز سوی پیغامبر فرستاد. وچون این رسولان پرویز و نامهٔ باذان سوی پیغامبر رسیدند و نامه بدادند وبرخواندند، پیغامبر صلی الله علیه سلمان فارسی را بخواند تا ترجمانی کند میان ایشان. وپیغامبر فرمود که ایشان را فروآورید و ایشان را پِست[2] وخرما فرستاد و گفت که باشید تا من بدین کار بنگرم.

پس ایشان فروآمدند. وهردو ریشها سترده بودند وسبلت فرو گذاشته. وچون سلمان برسید پیغامبر صلی الله علیه سلمان را گفت که بپرس تاچرا ریشها سترده اندو سبلتها فرو گذاشته؟ سلمان ازیشان بپرسید. گفتند که خدایان ماچنین می فرمایند. پیغامبر گفت علیه السلام که خدای من چنین می فرماید که ریش فرو گذار تا ببالاید[3] وسبلت بالب راست کن.

پس پیغامبر صلی الله علیه ایشان را می داشت تاروزی چند برآمد. پس ایشان بیامدند وپیش پیغامبر شتاب همی کردند بسیار، و لجاج کردند و گفتند که ما را جوابی بده که ما ازخدایگان می ترسیم وبیش ازین نتوانیم ایستادن. همانگه جبریل

۱ـ ازقبل، ازطرف

۲ـ پست: آردجو و گندم بریان کرده

۳ـ بالاییدن: بالیدن

علیه‌السلام آمد و پیغامبر را گفت که سپاه پرویز جمله با پرویز بیرون آمده‌اند[۱]، و جملهٔ سپاهش با پسر او شیرو ایستاده‌اند[۲] ومر پرویز را در زندان کرده‌اند، واندرین روزی چندکار پرویز بسر رسد ، و لشکر او اورا بکشند.

پس چون جبریل علیه‌السلام مر پیغامبر را صلی‌الله علیه آگاه کرد از کار پرویز، پیغامبر این رسولان را گفت که شما بباز گشتن شتاب مکنید که خدایگان شمارا کار افتاد ، وشما روزی چند صبر کنید تا کار خدایگان شما به‌چه رسد. ایشان گفتند ای‌مرد، سخن چنان گوی که اندر دهان تو گنجد، واین سخن که‌تو همی گویی هلاکت ماست و هلاکت تو ، واین نه سخنیست که تومی گویی.

پیغامبر علیه‌السلام گفت که دوسه روز صبر کنید، اگر بدین دوسه روز پدیدار نیاید پس جواب شما بازدهم. پس گفتند که مایارای آن نداریم که بیش ازین باز ایستیم، واین سخن برین حال شنیدن .

پس این رسولان بخشم باز گشتند و گفتند این مرد ملك مارا همی کشته کند. و بازیمن آمدند پیش باذان، واین حدیث اورا بگفتند .

پس کار پرویز چنان افتاده بود که جبرئیل پیغامبر مارا گفته بود، ولشکرش با پسر وی شیرو بیعت کرده بودند ، وشیرو پدر خویش را بحصار فرستاده بود و بند کرده .

پس چون روزی چند بر آمد لشکر بر شیرو گرد آمده بودند ومی گفتند که مارا دوملك نباید . اگر پدر را بکشی ما باتو بیعت کنیم وبه پادشاهی قبول کنیم، و اگرنه ترا بکشیم و پدرت را بدر آوریم وپادشاهی اورا دهیم. پس شیرو کس فرستاد و

۱ــ باکسی بیرون آمدن : قیام کردن علیه کسی

۲ــ باکسی ایستادن : باکسی یکی شدن ومتحد گشتن

پدرخویش را بکشت ، ولشکرعجم برشیروقرار گرفت.

پس چون این رسولان ازپیش پیغامبر صلی‌الله علیه باز گشتند و بنزدیك باذان آمدند، واین سخن مرباذان را بگفتند ، باذان ازاین همه هیچ خبرنداشت ، ولکن دانست که پیغامبر صلی‌الله علیه هیچ چیز نگوید که نه‌آن را صدقی باشد ، که‌باذان را ومردمان یمن‌را علامتهای بسیار پیدا آمده بود ازپیغامبر. پس‌این‌رسولان را گفت که چندروزی‌این‌جا باشیدتاخودچه‌خبر آید، که‌آن‌مردِ مدینه‌هیچ‌خبرنگویددروغ.

پس‌چون این‌حدیث‌به‌یمن در فاش شد، نامهٔ شیروی رسید سوی باذان و گفته بود که باید که بیعت من ازسپاه بستانی ، وآن‌مرد که می‌دعوی پیغامبری کند دست ازو کوتاه کنی ، واورا هیچ تعرض نرسانی تامن‌خود درکارتوتدبیری کنم.

پس‌چون این نامه برسید ، باذان نامه بخواند، ومردمان یمن این حدیث و احوال بدانستند ،وجمله ازبَرِ خویش‌مسلمان‌شدندوایمان‌آوردند ، ودین پیغامبر ما بپذیرفتند ، وهم‌اندرساعت رسولی سوی پیغامبرصلی‌الله علیه فرستادند و گفتند که ما را پیدا شد[1] که تو پیغامبرخدایی،وآنچه توبدین رسولان پرویز گفته بودی همه راست بود، وباذان‌وسپاه ولشکروهرچه دریمن ، جمله مسلمان شدیم‌ودین‌توپذیرفتیم اکنون کسی رابفرست تامارا دین اسلام بیاموزد.پس‌پیغامبرصلی‌الله علیه‌اول معاذِ جبل را بفرستاد تا ایشان را دین اسلام وشریعت درآموزد ، و ازپس‌اویك یك را می‌فرستاد تاجملهٔ یمن دین او گرفتند .

و چون خبر بملك عجم رسیدملك عجم‌دست‌ازکار پیغامبر علیه‌السلام بداشت، وکاریمن‌استقامت گرفت بردین پیغامبرعلیه‌السلام، واین‌نیزهم‌ازعلامتهای‌پیغامبر بود.

۱ــ پیداشدن : درینجا مسلّم شدن ، محقق شدن

۵- حدودالعالم

حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب اگرچه نامی‌عربی دارد ولی کتابی کهن است بفارسی‌و آن در علم جغرافیا وازجملهٔ کتابهای معتبریست که بسال ۳۷۲ هجری در صفت زمین ونهاد وانقسامات آن ونواحی وبلادواقوام مختلف‌واحوال آنهاونظایر این‌امور نوشته شده و بنام ابوالحارث محمدبن احمد فریغون تقدیم شده است. این‌ابوالحارث محمد معاصر ابوالقاسم نوح‌بن منصور سامانی وازآل فریغون یا فریغونیان بوده که در گوزگانان اقامت داشتند وخاندانی‌مشهوردرخراسان بودند که بدست سلطان‌محمود غزنوی برافتادند. این کتاب را نخست بارتُلد خاورشناس روسی‌طبع کرده‌وسپس دوبار درتهران ویکبار درکابل بطبع رسیده است (دربارهٔ این‌کتاب رجوع کنید به مقدمهٔ چاپ کابل، ۱۳۴۲، که متضمن مقدمهٔ بارتولد و حواشی مینورسکی‌بترجمهٔ فارسی آنهاست).

سخن‌اندر ناحیت مصر وشهرهای وی[۱]

ناحیتیست مشرق وی بعضی حدود شام است وبعضی بیابان مصر، وجنوب‌وی حدود نوبه است، و مغرب وی بعضی از حدود مغربست، وبعضی بیابانست کی آنرا الواحات‌خوانند،وشمال وی‌دریای‌رومستواین توانگر[۲] ترین ناحیتیست اندرمسلمانی، واندروی شهرهای‌بسیارست همه‌آبادان‌وخرم وتوانگر وبانعمتهای بسیار گوناگون، واز وی جامها ودستارها وردایهای گوناگون‌خیزد کی اندر همه‌جهان‌از آن‌باقیمت‌تر

۱ـ نقل‌ازحدودالعالم‌طبع‌دانشگاه‌تهران‌بکوشش‌آقای‌دکترمنوچهرستوده‌ص ۱۷۶-۱۷۷

۲ـ دراصل همه جا تونگر. برای سهولت تلفظ الف افزوده شد.

نبود. چون صوف مصری، وجامهاودستارهای دَبیقی[1] و خز، واندراین ناحیت‌خران نیك افتد باقیمت .

فُسطاط قصبهٔ مصرست، توانگرترین شهریست اندرجهان و بغایت آبادان و بسیار نعمتست، وبر مشرق رود نیل نهاده است . و تربت شافعی رحمةالله علیه اندر حدودوی است.

ذِمیره ودنقرا دوشهرند برمشرق رودنیل آبادان و با نعمت و ازوی جامهای کتان خیزد مرتفع[2]، باقیمت.

فَرَما شهریست بر کران دریای تِنّیس اندر میان ریگ جِفار و گورجالینوس آنجاست.

تِنّیس و دِمیاط دوشهرند اندر میان دریای تنّیس بردوجزیره وایشان را کشت و بَرزنیست وازوی جامهای صوف و کتان خیزد باقیمت بسیار.

اسکندریه شهریست ازدوسوی بادریای روم ودریای تنّیس پیوسته، و اندر وی یکی مناره‌است کی گویند کی‌دویست ارش‌است واندرمیان آب نهاده برسرسنگی‌وهر گَه کی بادآید آن‌مناره بجنبدچنانك بتوان دید.

هَرَمَین‌دوبناست‌برسر کوهی‌نهاده بنزدیکی‌فسطاط، وملاط وی‌ازجوهریست که‌هیچ چیز بروی‌کارنکند، وهریکی‌را ازوی چهارصد اَرَش درازاست،اندرچهار صد ارش پهنا،اندرچهارصد ارش بلندی، واندر میان وی‌خانهاست کرده، و مراو را یکی دَرَست تنگ . و این بنا هرمِس کرده است‌پیش ازطوفان، چون بدانست کی طوفان همی خواهد بود، از بهرآن کرد تا آب او را زیان نتواند کرد، وبراین بنا

۱ــ دبیقی؛ نوعی ازقماش باشد درنهایت لطافت(برهان قاطع)

۲ــ مرتفع، گرانبها، ارزشمند.

بتازی نوشته‌است: «بنیناها بقدرةٍ فمن اَرادَ اَن یعلم کیف بنیناها فلیخرِبها.» تفسیرش: بنا کردیم این‌را به‌توانایی وهر که‌خواهد کی بداند کی چونش بنا کردیم گوویران بکن آنرا. وبر این‌هر َمین بسیاری علم بروی کَنده‌است ازطب و نجوم وهندسه و فلسفه.

فیون‌شهر کیست برمغرب نیل نهاده واندروی آبهای‌دیگراست روان بجز نیل.

بوصیر شهریست برمشرق نیل نهاده ومشعبدانی کی بافرعون بودندو جادوییها کردند، ازینجا بودند. واندر رود نیل‌نهنگست بسیار، بهرجایی، چونانکِ مردم و چهارپای را از کران آب برباید. وچون بدین شهررسد طلسمی کرده‌اند کی ضعیف باشد وهیچ زیان نتواند کردن وچنان بود کی کودکانش بگیرند اندر آب و بروی نشینند وهمی گردانند وهیچ‌زیان نتواند کردن، وهرجای دیگر کی باشد، زیروزبر این‌شهر، زیان‌کاراست.

اشمونین، اَخمیم، بُلَینا، سه‌شهرند بر کران نیل برمغرب‌وی‌نهاده، آبادان و خرم وبانعمت بسیار واندروی درخت آبنوس است بسیار.

سُوان (= اسوان) آخرین شهریست ازمصر وثغرست برروی نوبیان برمغرب نیل، وشهریست بامال بسیار ومردمانی جنگی واندر کوههایی کی بدونزدیکست از الواحات معدن زمردست وزبرجد، واندر همه‌جهان بجز اینجا نباشد. واندر کوههای الواحات گوسپندان وحشی‌اند وازپسِ سُوان اندرسرحد میان‌مصر و نوبه خرانند وحشی بسیار، ملمع وسیاه‌وزرد، خَرُدچندِ گوسپندی، وچون‌ازآنجا بیرون‌آری بمیرند.

۶ـ ابوبکر اخوینی

ابوبکر ربیع بن احمد اخوینی (یا: اجوینی؟) بخاری شاگرد ابوالقاسم مقانعی و او شاگرد ابوبکر محمد بن زکریای رازی متوفی بسال ۳۱۳ هجری (۹۲۵ میلادی) است. کتابی که از ابوبکر اخوینی باقی مانده هدایة المتعلمین فی الطب و از جملهٔ قدیمترین کتب فارسی در علم پزشکی است. این کتاب در اواسط نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری تألیف شده. نظامی عروضی (چهارمقاله طبع لیدن ص ۷۰) آنرا از کتب متوسط طب شمرده که میبایست بعد از «مجملات» خوانده شود. (در بارهٔ این کتاب رجوع کنید به مجلهٔ یادگار شمارهٔ ۶ـ۷ سال پنجم مقالهٔ آقای تقی‌زاده، و مجلهٔ یغما مقالهٔ آقای مینوی شمارهٔ ۱۲ سال ۳ و مقدمهٔ آقای دکتر متینی بر طبع هدایة ـ المتعلمین چاپ دانشگاه مشهد).

فی الاهویه[1]

گوییم لفظ هوا دلیل بود بر سه معنی: یکی هوای روز و دودیگر هوای فصول سال چُن تابستان و زمستان و بهار گاه و تیرماه، وسدیگر هواهای شهرها چُن هوای ترکستان و سقلاب ستان و هندوستان و روم اَعنی شهرهای گرمسیر و سردسیر.

گوییم چُن هوا معتدل بود شایسته بود مر تنهای معتدل را تا صحت بر ایشان نگاه دارد و چیزی از افعال ایشان را ضرر نکند و مزاج اعضای ایشان را نگاه دارد و فُضول از تنهای ایشان بیرون آرد. و نشان این هوا آن بود که از گرمی وی خَوی[2]

۱ـ از کتاب هدایة المتعلمین چاپ آقای دکتر جلال متینی ص ۱۴۳ـ۱۴۷

۲ـ خوی: عرق

نیاید و زسردیِ وی تن سرد نیابد وفَرزه[۱] نگیرد و تَری[۲] نکند مر پوست را[۳] و نه خشکی.

وباز آن هوا که گرم بود بیمار گرداند مرتنهای معتدل را و بشرف هلاك بَرَد مرتنهای گرم را یا بحالی رساند بد. فامّا هوای گرم مرتنهای معتدل لاغر کند و گونه زرد گرداند و خون بپوساند ودل را گرم کند و تبهای تیز آرد و تشنگی آرد و آرزوی طعام برود[۳] وسرها پر کند و درد چشم آرد و نَزله[۴] افتد و کندن شکم آرد صفرایی، وخون را تیز کند و هضم طعام ببرد یك بارگی و اَجواف را سرد کند. وتنهای حیوان بهوای گرم درویش باشند وبحرارت غریزی، وتوانگر باشند بحرارت غریب؛ ولکن این هوا شایسته بود مرخداوندان فالج وتشنج بلغمی را وباد گرفتگان را وپیران را وآنکسها راکه مزاج ایشان سرد بود وآنکسها که ریاضت نکنند[۵] ومسام ایشان بسته بود. این چنین هوا مسام بگشاید وخَوی آرد ومزاج گرم کند خاصه مزاج پوست.

فاما هوای سرد زیان دارد مرتنهای معتدل را و بیماریهای سرد تولّد کند و مرخداوندان سودا را بکشد یا بحالی افگند بَد، و آن بیماریها که ازو تولد کند تبهای بلغمی بود ونَزلۀ سرد وزکام سرد وسرفۀ بلغمانی و فالج وسکته و تشنج تَر و رعشه و خَدَر[۶] و قولنج بلغمی و استسقاءِ لحمی ؛ و باز چنین هوا سود دارد مرخداوندان مزاج گرم را و بیماریهای گرم را، و نَزلَهای گرم را باز دارد و تنها را قوی گرداند و هضم طعام بفزاید ومواد را سطبر گرداند و دل را نگاه دارداز

۱- فرزه: چندش

۲- تَری: رطوبت

۳- آرزوی طعام برود: میل بغذا ازمیان برود

۴- نزله: زکام

۵- ریاضت کردن: ورزش کردن وتن را بکارهای دشوار عادت دادن

۶- خَدَر: بیماری که باسستی اعضا همراهست

بیماریهای گرم ،وحرارت غریزی‌را قوی کندواَجواف‌را گرم کند؛ وتنهای حیوان اندر هوای سردتوانگر بوند بحرارت غریزی و درویش بوندبحرارت غریب، ونیك موافق بود این هوا مرنگاه داشتن تن درستی را الاّ آنکه زیان داردمرآنان را که مزاج سَرِ ایشان سردبود،اگراحتیاط کنندبسرپوشیده داشتن برهند ازمضرت این هوا ، وازموافقت این‌هواست که‌آن مردمان که بکوه‌های سردسیر باشند وشهرهای سردسیر ، دیرزندگانی بوند وتن‌درست، واجواف گرم بود وحرارت غریزی‌قوی بود و قوت هاضمه هضم بیش کند وتن غذا یابد و تحلّل کم افتد واندکی هوا وآب بسنده بود .

وباز بهوای گرم همه بخلاف این‌بوداعنی که اَجواف سرد بود وقوت هاضمه ضعیف بود وتن غذای‌کم یابد وتحلّل بسیار یابد .

وباز هوای‌ترتنهای‌معتدل‌راتر گرداندوبیماریهای‌تر آردچُن‌اِسترخا[1]و گرانی زفان وتربـُّل[2] ونزله‌وزکام ِتر آرد وآنکسها را که مزاج ایشان‌تر بود بحالی افگند بد،چُن‌فالج‌تروتشنج‌تر، و بازچُن مزاج خشك‌بود وهواترشود این چنین کسها را نیك‌سود دارد ورطوبات‌اصلی رانگاه دارد اعنی آن رطوبت که اورا القریبة للجمود خوانند ودیگرآن رطوبت که اورا المنبتة فی‌الاعضاء خوانند وسدیگر آن رطوبت راکه ورا الماسکة للاعضا خوانند واین جایگاه شرح آن رطوبات نیست ولکن من اندکی یادکنم تاترا دانسته آید .

وآن‌رطوبت پیشین‌را الماسکة للاعضا خوانند،وازبهرآن‌اورا الماسکةخوانند چه قوام اعضا وصورت اعضا بدین رطوبت بود. باز این دیگر که ورا القریبةللجمود

۱ـ استرخا : سستی

۲ـ تربل : فربهی، پرگوشت شدن

خوانند ازبهر آن که تشابه یافته است وجمود می‌خواهد یافتن و غذا بحقیقت آن رطوبت است. سدیگر نام‌وی المنبتة فی الاعضا واین آن رطوبت است که‌نه‌تشابه یافته بود ونه التزاق[1] ، ولکن آهنگ کرده بود که تشابه یابد چنانكِ آن که‌تشابه‌یافتست آهنگ کردست‌مرالتزاق را وخواهی گوی مرجمودرا.

و بدانكِ مَثَلِ رگها چُن‌مَثَلِ جویها بود که‌زمیها[2] آب‌دهد. ازنخست‌رود بود، وبتازی نهرخوانند،وبازجداول کی‌ورا افدق‌خوانند،وبازسواقی واین‌راپارسی آب راهه خوانند و باز رَواضِع واین را بپارسی [بران] خوانند. اینك مثال رگها بدین قیاس بود که یاد کردم ومعنی رواضع شیردهندگان بود، اینك رطوبات اصلی را معنی این بود که یاد کردم؛ وهوای ترپوست تردارد وخداوندان دق و ذبول را و خفقان گرم را نیك‌سوددارد ولکن بیماریهای عفنی آردچُن مزاج‌هوا گرم‌بود وتر، ومرین‌راشرح بسیار بایدتا معلوم گردد ومابسنده کنیم[3] بدین مقدار.

۱ـ التزاق: چسبیدن

۲ـ زمی : زمین

۳ـ بسنده کردن : اکتفا کردن

۷- حاسب طبری

محمدبن ایوب حاسب طبری از قدماء منجمین ایرانست. از وی دو رساله بنام شش فصل دراسطرلاب و رسالهٔ استخراج بپارسی باقی مانده است. شش فصل را مؤلف در جواب سؤالهایی که ازو شده بود نوشت ودرآن همهٔ وجوه علمی وعملی اسطرلاب را بیان داشت واستخراج را درشناختن عمروبقاء آن که یکی‌ازمباحث نجوم شمرده میشد.

آغاز[1]

چنین گویدخواجه حکیم‌محمدبن‌ایوب‌الحاسب‌الطبری که‌دشواریِ شناختنِ حالهای مردم وبقای‌وی‌اندرجهان و بر آن‌حکم کردن‌تا بدان‌حدّشده‌است که‌هر کسی را ظنی ووهمی دیگراست بردرستی ونادرستی قاعده واصل این علم، وندانندایشان که ازناتمامی اصول این علم‌نیست وخداوند این‌علم را سبك وخوار گرفتن. پس‌ما خواستیم که ازبهرایشان رسالتی سازیم مفرد واندرو پیدا کنیم‌شناختن عمر، وبقاءِ آن پدیدآریم و سِرّها که بکار آیداهل این صناعت را اندرین باب بطریقی آسان ورای صواب، برقولی که همه حکمای متقدم بر آن اعتماد کرده‌اند و اندرین باب سخن گفته‌اند، تا چون‌بکار آیدشان[2] از نگریدن درین کتاب دانند و این شرطها که پدید کردیم بکاردارند ودریابند و بر آن حکم‌برانند تاطریق‌صواب بردست گرفته باشند.

۱- نقل‌از نمونهٔ سخن‌پارسی تألیف مرحوم‌مغفوردکترمهدی بیانی ص ۲۵-۲۶

۲- بکارآمدن : دراینجا بمعنی مورد حاجت قرارگرفتن است .

ما این کتاب را اندرین معنی آغاز کردیم واو را کتاب استخراج خواندیم اندرطلب عمر وهیلاجات[1]، واو را سی باب نهادیم واندر هردری پیدا کردیم که‌اندر چه معنی است وازایزد تعالی توفیق خواستیم.

قاعدهٔ عمرها

درشناختن قاعدهٔ عمرهای مردمان . ایزدسبحانه و تعالی که مسبب‌الاسبابست هرچیزی را بسبب چیزی دیگر کرده است،و حرکات فلك را و کواکب را سبب همه چیزی که درعالم سفلی حادث‌شود کرده،وبقاءِ عمرمردم دروی بعضی‌راتقدیری پرداخته کرده وبعضی ناپرداخته وبقاءِ عرضی، وشناختن‌بقاءِ عرضی آنست که جمله اشخاص رابود وتولد او از قِرانها ودوران‌های‌ممرّستارگان‌است‌وفناءِ این‌ازنابودن مکان ویا هوا ویا غذا باشد،واین غرقه شدن کشتیها وخراب شدن شهرها وقلعها باشد اززمین لرزها، وتباه شدن هوا ازباد سَموم‌وزیان‌کاربود که پدیدآید،ونایافتن آب و قحطها وتنگیها که پدیدآید، واین را تأثیر کلی خوانند وهرتأثیر کلی که بیش از تأثیرجزوی باشد وبمردم برسد آن مردم را تباه کند وبکشد .

اما بقاءِ ذاتی هرشخصی را باشد که اورا تأثیرجزوی خوانند ودانستن‌آن از طالع موالیدآن اشخاص باشد،وآن برچهار گونه بود: یاحال ترتیب بود یا عطیت کدخدایان[2]بود؛ اماآنكِ ترتیب است‌برسه رویست:یا حال‌بودن غذاست ویایافتن

۱- هیلاج: حسابی‌است منجمان راکه بدان دلیل‌عمررا شناسند ومجازاً زایچه و مولود را نیزگویند.

۲- کدخدا وکدخداه : دراصطلاح نجومی کوکبی است که مستولی برموضع هیلاج باشد باین معنی‌که صاحب‌خانه‌یی باشدکه هیلاج درآنست.

آن یا نایافتن هیلاج است یا نایافتن ترتیب‌است؛ و آنكِ عطیت کد خدایان است هم بسه رویست: یا عطیت کد خدایانست یا زیادت و نقصان آن عطیت است برحسب مواضع با زاید زواید و ناقص نواقص است و آنك تسییر درجهٔ دلیلهاست هم‌سه‌رویست یا تسییر درجهٔ طالع است به‌جایگاه قواطع یا تسییر درجهٔ هیلاج‌است یا تسییر درجهٔ کدخداه، و آنك هم بفساد تحویل است برسه رویست: یا فساد دلیل اصل است گاهِ تحویل، یا فساد دلیل تحویل است گـاه اصل، یا فسادِ هـر دو دلیل است گـاه تحویل، وما حال هریك پیدا کنیم بشرح اندردرها[1] که پس‌ازین‌اند، واین تمامست درمعنی وهواعلم واحکم.

۱ـ درها: بابها، مراد ابواب کتاب است

۸ـ تفسیر پاک

تفسیر قرآن پاک یا «تفسیر پاک» نامی است که بقطعه یی از تفسیر بی نام فارسی که ظاهراً دراواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم نوشته شده است، داده اند. نسخهٔ این تفسیر قدیمی و ناقص و در کتابخانهٔ دانشگاه لاهور موجود است و از خصوصیات خط و سبك تحریر و املاء کلمات میتوان حدس زد که نسخه متعلق بحدود ۴۵۰ هجری یا اندکی پیش از آنست و تألیف کتاب هم مسلماً پیش ازین تاریخ و ظاهراً در اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم هجری صورت گرفته است نه دنبال تر از آن. این نسخه بطبع عکسی بکوشش بنیاد فرهنگ ایران بسال ۱۳۴۴ طبع شد.

داستان هاروت و ماروت[1]

و قصه‌یِ این چنانست که کَلبی یاد کرد اندر کتاب خود که وقتی فریشتگان آسمان بزمین نگریستند، ازاهل زمین معصیت و فسادها بدیدند، گفتند: یارب نه ما گفته بودیم ـ اَتجعَلُ فیها مَن یُفسِدُ فیها ـ گفته بودیم که در زمین باز خلقانی آفرینی که ایشان گناهان کنند و تباهیها کنند. اینك می کنند. خداوند بفریشتگان وحی کرد و گفت بنگرید تا اندر آسمانها ازشما فریشتگان کیست خویشتن دارتر و پارساتر، صد فریشته بگزینید. و پس گفت نود فریشته بگزینید و پس گفت هشتاد، هم‌چونین تا گفت ازجمله‌ی ایشان سه تن رااختیار کنید تامن همان شهوت که اندر فرزندان آدم نهاده‌ام اندرین فریشتگان بنهم و پس ایشان را بزمین فرستم. اگر ایشان خود را از گناهان

۱ــ نقل ازتفسیر قرآن پاك ازانتشارات بنیاد فرهنگ ایران ص ۴۲ ببعد

نگاه‌دارند و نگاه توانند داشتن ، آنگاه شما را رسد[1] که بر فرزندان آدم دراز زبانی کنید.

ایشان اندر آسمان سه فریشته اختیار کردند: یکی عَزا ودیگر عَزایا وسدیگر عَزازیل. ایزد تعلی (= تعالی) شهوت اندریشان مرکّب کرد. این که عزازیل بود چون اندرخویشتن آن شهوت بدیدوطبع اوخواهان گشت مرشهوتهارا ،شرم گرفت[2] ازخدای عزّوجلّ ، به‌حاجت اندر خواست تا آن شهوت ازوی بر گیرد واورا به‌حال اول باز برد . ایزد تعالی دعای وی مستجاب کرد وآن حال ازوی دفع کرد. اکنون آن فریشته‌از شرم خداوند تعلی (= تعالی) سر اندر پیش‌افگنده است. گویند که‌تا قیامت سر بر نیارد.

اما آن دوفریشته عَزا و عَزایا .عزا آن که هاروت‌است و عزایا آن که ماروت است. ایزد تعالی ایشان را بزمین فرستاد وفرمان داد که روز بزمین می‌شوید، میان فرزندان آدم حکم می کنیدوعدل‌نگاه می‌دارید وسوی حیف[3] وجَورمیل مکنید و شبانگاه باز بآسمان بازآیید. ایشان هم برین‌حال روزگاری می آمدند ومی‌شدند[4] تا وقتی‌زنی‌را باشوی خصومت افتاد- نام این‌زن‌به تازی‌زهره بودوبه پارسی بَیدُخت وبزبان عبری اَناهید[5] ، پیش‌ایشان آمد باشوی خویش. چون چشم ایشان بر آن زن افتاد دل ایشان بدو مشغول گشت . هر کسی ازیشان تنهابدل اندیشید اگراین زن

۱- شما را رسد : یعنی درحد ومرتبهٔ شما هست

۲- شرم گرفتن : خجل شدن

۳- حیف : ظلم وجور

۴- شدن : رفتن

۵- اَناهید (=اناهیتا) یك کلمهٔ کهن اوستاییست نه‌عبری

مرا بودی شایستی، اما با یار خویش نگفت.

وهریکی ازیشان این زن را جدا بجدا پنهان از یار خویش وعده نهادند که فردا بنزد من آی تا ترا یاری دهم برشوی تو. دیگر روز هریکی ازیشان بروعده بنزد آن زن آمدند. هردو را اتفاق بیك جای افتاد و پس راز خویش بایك دیگر بگفتند. چون ایشان با آن زن بنشستند زن آغاز کرد که من خویشتن بشما ندهم تا آنگَه که شما آن نام بزرگ که بدان نام بآسمان رویدو َزآسمان فرود آیید مرا نیاموزید. شهوت مرایشان را اسیر خود کرده بود، آن نام بزرگ او را بیاموختند، وچیزهایی دیگر ازیشان درخواست که من روا ندارم یاد کردن آن.

اندر آن ساعت که این دوفریشته بنزد آن زن بنشستند، ایزد تعالی فرمان داد تادرهای آسمانها بگشادند وفریشتگان آسمانها را گفت: فرو نگرید تا گزیدگان خود را ببینید که کجا نشسته‌اند. از آن روز باز فریشتگان آسمانها شفیع مؤمنان گشته‌اند ومؤمنان را ازخداوند تعالی آمرزش می‌خواهند، از آنچه بدانستند که در دنیا آدمی با این شهوت کم بود که بسلامت رهد، از آنچه گزیدگان اهل آسمان دردنیا بسلامت نرستند.

پس این زن آن دعا برخواند وسوی آسمان بررفت. ایزد تعالی مرو را مسخ گردانید وآتش گشت. ابن‌عمر گوید ـ رحمة‌الله علیه ـ این ستاره‌یِ زهره اوست که درآسمان پدید آید. واین فریشتگان آن نام برخواندند، هرچند کوشیدند تا بآسمان برآیند نتوانستند برآمد، آن پایگه ازیشان شد، برروی زمین بماندند، از شرق تا غرب می‌دویدند ومی گریستندوزاری می کردند، تا یاد آمد مریشان را که در روی زمین خدای را ـ عزّوجلّ ـ بنده‌یی است که هر روز فریشتگان ازوی چندان طاعت به

آسمان آوردندی که از همهٔ اهل روی زمین آوردندی ، و آن ادریس پیغامبر بود صلوات‌الله‌علیه . هردو آمدند بنزدیك اوی ، و گفتند : ازما گناهی بوجود[۸] آمده است، ماراشفاعت کن تاخداوندعزوجل مگرما راعفو کند. ادریس علیه‌السلم جواب داد که هرگز دیده‌اید که اهل زمین مراهل آسمان را شفاعت کند ؟ گفتند: آری ما منزلت تودیده‌ایم اندرآسمان .

ادریس گفت : اگرمن نیزشفاعت کنم چه دانم که شفاعت من‌روا کردندیانی. فرشتگان گفتند : تو سر بسجده نه و شفاعت کن ، آنگه که سربرآری ما را بنزد خود بینی امیدآن باشد که شفاعت‌تومی روا کنند واگرما را از پیش توبرده باشند بدان که شفاعت‌توازما می‌روا نشود. ادریس علیه‌السلم سربه سجده آورد ودعا کرد، تا اوسرازسجده برآورد ایشان رابرده بودند و ندید مریشان را، واندر خبر چنانست که ایشان راببردند.

پس فرمان آمد که اختیار کنید ! عذاب دنیا خواهید یا عذاب آخرت ؟ و اندرآخرت مشیّت مراست اندرکارشما. جبریل علیه‌السلم گفت : عذاب دنیا اختیار کنید! وایشان عذاب دنیارا برعذاب آخرت اختیار کردند.

اکنون هردوان را ازبابل آویخته‌اند وعذابشان می کنند ازوقت نماز بامداد تاوقت آفتاب برآمدن[۱] وازوقت نمازدیگر[۲] تا وقت آفتاب فروشدن[۳]. و کلماتی است که ایشان آن رابرزبان می‌رانند که ایشان بدان مبتلااند. بعضی ازعلما گویند که آن از بهرآن خوانند تا عذابشان زیادت شود وبعضی گویند که بدان خوانند تا عذابشان سبك‌تر شود. جهودان ودیوان وآن کسها که اعتقاد جادوی دارند آنجا روندو گوش

۱- آفتاب برآمدن : طلوع آفتاب

۲- نمازدیگر: نمازعصر وهنگام آن‌نماز، بعد ازظهر ۳- فروشدن‌آفتاب: غروب کردن آفتاب

دارند[1] مر آن کلمات را. ایشان نخست مریشان را پند دهند و گویند این ازمامیاموزید و یاد مگیرید که ما بدین مبتلا ایم وهر که این بیاموزد واعتقاد جادوی[2] کند او کافر گردد ومرو را اندر بهشت هیچ نصیب نماند. چون اینان بازنگردند از آنجا ودل بر آن نهند تا آن ازیشان بیاموزند ایشان را چاره نباشد از خواندن آن. ایشان آن‌را برمی‌خوانند واینان یادمی گیرند،وآن کلماتی‌است که هر کسی که برچیزی برخواند آن مراد اوحاصل آید.

بیشتر مفسران برین‌اند و گروهی گویند این‌خود فریشتگان نیند. دو مرد گبر بوده‌اند به‌بابل،مردمان راجادوی آموختندی‌وبدین‌قول مثل کرده‌است‌حسن بصری ـ رحمة‌الله‌علیه ـ و[به]قراءة اومَلِکَین خوانندنه مَلَکَین.

و گفت ـ خواجه‌یِ امام‌رضی‌الله‌عنه ـ که ازقاضی بوعاصم رحمة‌الله علیه‌شنیدم که او گفتی: اندر زمانه‌یی جادوی‌چنان فاش گشت که گروهی مردمان معجزات پیغامبران خویش‌را ـ صلوات‌الله علیهم[3] ـ به‌جادوی بر گرفتندی[4] وفرق ندانستندی کرد میان جادوی ومیان معجزات. ایزد تعلی (= تعالی) دو فریشته بفرستاد تا مریشان را باز[5] نمود چگونگی جادوی و چگونگی معجزت. این‌چنان باشد که عالمی مر کسی را بیاموزد که زناچگونه باشد ونکاح چگونه باشد، بدان‌آن‌خواهد تا اواز زنا بازباشد، یامرد رابگوید که‌آب انگوربچه‌جای رسد، مَی گرددوخوردن آن حرام گردد، وبچه‌جایگاه باشد که خوردن‌حلال باشد؛ بدین آن‌خواهد تا او را حلال ازحرام بازنماید. این فریشتگان نیز هم چونین بودند والله اعلم.

۱ـ گوش‌داشتن: گوش کردن، مراقبت کردن
۲ـ جادوی: جادوگری
۳ـ دراصل: علیه
۴ـ برگرفتن: حمل کردن، تصور کردن
۵ـ بازنمودن: نشان دادن

۹ـ تاریخ سیستان

تاریخ سیستان یکی ازمآخذ بسیارمعتبر تاریخ ایران و قسمتهایـی از آن از جملهٔ بهترین آثار نثر پارسی قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجریست. نیمی ازین کتاب تاحوادث سال ۴۴۵هجری و نیمی دیگر تـا حوادث سال۷۲۵را شامل است وانشاء این دوقسمت نیز متفاوت بنظر می آید. آثار کهنگی زبان وکلمات وترکیبات از بعضی موارد کتاب بدرجه‌یی مشهودست که آنرا بنثر عهد سامانـی بشدت نزدیک می کند. کوتاهی جمله ورسا بودن عبارات وتمام بودن افعال وبکار رفتن ترکیبات خاص ازخصائص عمدهٔ این کتابست . نویسنده یا نویسندگان کتاب معلوم نیستند (رجوع کنید بمقدمهٔ تاریخ سیستان بتصحیح مرحوم ملك الشعراء بهار، چاپ تهران، ۱۳۱۴ شمسی)

بعضی از سیرت یعقوب

اول توکّل وی یعنی یعقوب یاد کردیم که هرگز اندر هیچ کار بزرگ بر هیچکس تدبیر نکرد الّا آخر گفت توکّل برباری است تعالی تاچه خواهد راند ؛ وازباب تعبّد[۱] اندر شباروز صدوهفتاد رکعت نماز زیادت کردی ازفرض وسنت[۲]، واز باب صدقه هرروز هزاردینار همی داد ، وازباب جوانمردی و آزادگی هرگز عطا کم ازهزار دینار وصد دینار نداد ، وده‌هزار وبیست‌هزار وپنجاه‌هزار وصدهزاردینار ودرم بسیار داد ، وازباب حفاظ[۳] هرگز تا اوبودبوجه ناحفاظی[۴] بهیچکس ننگرید،

۱ـ تعبد : پرهیزگاری وعبادتکاری

۲ـ مقصود واجب و مستحب است

۳ـحفاظ دراینجا مقصود عفّت و پاکدامنی است

۴ـ ناحفاظی : بی‌عفتی

اما اندرعدل چنان بود که برخضراءِ[1] کوشك یعقوب نشستی تنها تاهر که راشغلی بودی بپای خضرا رفتی وسخن خویش بی حجاب با او بگفتی واندروقت تمام کردی چنانك ازشریعت واجب کردی. اما اندرعنایت برآن جمله بود، وتفحّص وتجسّس، که روزی برآن خضرا نشسته بود، مردی بدید بسر کوی سینك نشسته وازدور سر برزانو نهاده، اندیشه کرد که آن مردرا غمی است، اندر وقت حاجبی را بفرستاد که آن مرد را پیش من آر، بیاورد، گفت حال خویش بر گوی. گفت اَرملك فرماید تا خالی کنند[2]. فرمود تا مردمان برفتند، گفت ای ملك حال من صعب تر از آنست که برتوانم گفت، سرهنگی ازآنِ ملك هرشب یا هردوشب بردختر من فرود آید از بام، بی خواست[3] من وازدختر، وناجوانمردی همی کند ومرا با او طاقت نیست. گفت لاحَولَ ولاقُوَّةَ اِلاّ بالله ! چرا مرا نگفتی؟ برو، بخانه شو، چو او بیاید اینجا آی، بپای خضرا مردی باسپر وشمشیر بینی، باتو بیاید وانصاف تو بستاند چنانکه خدای فرمودست ناحفاظان را. مرد برفت، آن شب نیامد، دیگرشب آمد، مردی باسپر وشمشیر آنجا بود، بااو برفت وبسرای اوشد بکویِ عبداللهِ حَفص بدرِ[4] پارس، وآن سرهنگ اندرسرای آن مرد بود، یکی بشمشیر تارکش بزد وبدونیم کرد، وگفت چراغی بفروز! چون بفروخت[5] گفت آبم ده! آب بخورد، گفت نان آور! نان آورد وبخورد. پدرنگاه کرد، یعقوب بود خود بنفس خود. پس این مرد را گفت بالله العظیم که تا با من این سخن بگفتی نان وآب نخوردم وباخدای تعالی نذر کرده

۱ــ خضراء گویا محلی ومیدانی بودمشجر در برابر کوشك

۲ــ خالی کردن ، خلوت کردن

۳ــ خواست : میل، آرزو

۴ــ در : دروازه

۵ــ بفروخت؛ بیفروخت، روشن کرد

بودم که هیچ نخورم تادل تو ازین شغل فارغ کنم . مرد گفت اکنون این‌راچه کنم؟ گفت بر گیر اورا ! مرد بر گرفت‌وبیرون آورد . گفت ببر تا بلب‌پار گین[1] بینداز. بیفگند . گفت تو کنون باز گرد. بامدادان فرمود که منادی کنید که هر که‌خواهد که سزای ناحفاظان بیند بلب پار گین شوید و آن مردرا نگاه کنید !

۱- پارگین ، خندق ـ حصار و بعضی گودالها که فاضل‌آب در آن گرد آید

۱۰- ابوالحسن خَرَقانی

شیخ ابوالحسن خارقانی عارف بزرگوار قرن چهارم واوایل قرن پنجم درسال ۴۲۵هجری (۱۰۳۳میلادی) درگذشته است. وی صاحب کتابیست در ذکرمبانی عرفان بنام نورالعلوم که نسخهٔموجود آنرایکی ازشاگردان وپیروانش بعدازمرگ پیرخود انتخاب کرده ودرده باب تدوین نموده است. ازین کتاب نسخهٔمنحصری درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود است که برتلس خاورشناس روسی آنرا درسال ۱۹۲۹ میلادی در مجلهٔ روسی«ایران» طبع کرد. نورالعلوم انشائی بسیار ساده وروان و شیرین‌و دل‌انگیزدارد.

پرسشها وپاسخها

✿ پرسیدند که درویشی چیست؟ گفت دریاییست‌ازسه‌چشمه : یکی پرهیز،دوم سخاوت، سوم بی‌نیاز بودن ازخلق‌خدای عزّوجلّ . شیخ رضی‌الله عنه ازصوفیی‌پرسید که شما درویش کرا گوییت[1]؟ گفت آنرا که ازدنیا خبرش نبود، شیخ گفت : چنان نیست بل که درویش آن بود که در دلش اندیشه نبود و می گوید و گفتارش نبود،ومی‌بیند ودیدارش‌نبود، ومی‌شنودوشنواییش نبود، ومی‌خوردومزهٔ طعامش‌نبود، وحرکت وسکونش‌نبود واندوه وشادیش‌نبود ، درویش‌این بود . شیخ‌مرید راپرسید که هرگز زهرخورده‌ای؟ گفت‌نی‌هر که زهرخورد بمیرد . گفت‌پس‌توهرگزحلال نخورده‌باشی، کی هرکی‌نان‌خوردوچنان‌نداند که زهر می‌خورد حلال‌نخورده‌باشد.

* ازنورالعلوم بنقل ازنمونهٔ سخن پارسی تألیف مرحوم دکترمهدی بیانی‌ص ۴۲-۴۶

۱- گوییت ، باابدال ت به دال یعنی گویید

پرسیدند که غریب کیست؟ گفت غریب نه آنست که تنش درین جهان غریبست، بل که غریب آنست که دلش در تن غریب بود وسرش در دل غریب بود.

پرسیدند که دوستان وی‌را چه علامتست؟ گفت: آنكِ دوستی دنیا ازدل او بیرون بود.

پرسیدند که‌چه کنیم تا بیدار گردیم؟ گفت عمر خویش ازپیش بر گیریت[1] و چنان دانیت[2] کی نَفَسِ بازپسین آمده‌است ودر میان دولب منتظرست،وخواهد که بیرون شود.

بزرگی شیخ را گفت که همّتی بدار[3] که کتابهای من پریشان شده‌است. گفت تونیز همّتی بدار تایکبار نام دوست برزبان رانم چنانكِ سزاست ، یا دو رکعت نماز کنم چنانك ازوی بمن آمده است.

پرسیدند که وسواس ازچه‌خیزد؟ گفت کی مشغولیِ دل ازسه چیزخیزد: از چشم‌و گوش و لقمه، به‌چشم چیزی بینی که نباید،دل‌را مشغول کند؛ وبگوش‌چیزی شنوی که‌نباید، دل‌را مشغول کند؛ ولقمهٔ حرام‌دل‌را بیالایدو وسواس‌پدید آید.

روزی شیخ‌ازصوفیی‌پرسید که دوست داری که‌باخضرعلیه‌السلام دوستی‌داری؟ گفت دارم. گفت‌سال توچند است؟ گفت: نودوهفت. گفت نان خدای که نودوهفت سال خورده‌ای بازده، نیکونبود که‌نان خدای خوری وصحبت باخضرداری

شیخ را پرسیدند که‌مرید راست گوی کیست؟ گفت آنكِ وی از در درآید پیررا بوی مشغول‌نبایدبود.مریدآن بود که درمحبت هر کجا بنشیند شادبود واگر

۱ـ بر گیریت : بر گیرید

۲ـ دانیت: دانید

۳ـ همتی بدار: درزبان صوفیان یعنی عنایتی کن، توجهی کن،دعایی کن.

همه درصف ِ نعال[1] بود، ومرید نبود هر که را بباید فریفت چنانك مادر بچه رافریبد، کلیچه[2] را به روغن درمالد و بوی دهد. شیخ گفت مؤمن را همه جایگاه مسجد بود و روزش همه آدینه بود وماهش همه ماه رمضان بود، هر کجا باشد در زمین چنان زیَد که درمسجد، وهمه ماهها راچنان حرمت دارد کی ماه رمضان را، درهمه روزها چنان نیکویی کند که روز آدینه.

پرسیدند در[3] رقص. گفت رقص کار کسی باشد که پای برزمین زند تاثری[4] بیند وآستین برهوا اندازد عرش بیند وهرچه جزین باشد آب ِ[5] ابو یزید و جنید وشبلی برده باشد.

دانشمندی از شیخ سؤال کرد کی نصیحت بـی خیانت کدامست؟ گفت آنك ِ نصیحت کنی و گردن نیفرازی که من ازیشان بهترم، وطمع دنیا درمیان نیاری.

پرسیدند کی عارف کیست؟ گفت مَثَل ِ عارف مَثَل ِ مرغیست که از آشیانه رفته بود بطمع طعمه ونیافته، قصد آشیانه کرده وره نیافته، در حیرت ماند وخواهد که به خانه رود نتواند.

پرسیدند کی هر کرا هستی خدای بردل غالب آمده باشد نشانی وی چه باشد؟ گفت: از فرق تا قدم وی همه به هستی خدای اقرار کند ، دستش و پایش و چشمش گرفتن و رفتن و دیدن [نتواند] تا آن بادی که از بینی وی [است] بیرون [رود]. گوید کی الله چنانك مجنون به هر که رسیدی گفتی لیلی، اگر برزمین رسیدی واگر

۱ـ صف نعال : کفش کن

۲ـ کلیچه : نان کوچك روغنی شیرین

۳ـ در : یعنی دربارهٔ

۴ـ ثری: زمین واینجا مراد قعر زمین است .

۵ـ آب: عزت وآبرو

بدریا یا بدیوار و به مردم و گاو و گوسپند ، تابجایی که گفتی اَنالیلی ولیلی اَنا .

گفت نالندگانند و گران باران ، نالندگان کسانی اند کی زخم خوردند و گران باران ارباب‌وقت‌اند . هر که زخم خورد جراحتش مرهم بپذیرد، و هر که دربارِ وقت‌ماندجای رحم باشد ، کی اگر آنچِ بانبیا درآمد باولیا درآمدی یك لااله‌الاّالله گوی بنماندی‌واگر آنچِ برمصطفی علیه‌السلام درآمدبر کوه‌قاف‌درآمدی کوه پاره پاره شدی. هر که سفرزمین کند پای آبله شود وهر که سفر آسمان کند دل آبله شود.

پرسیدند که بهارجوانمردان‌چیست؟ گفت: آنكِ بی‌دل‌شوند؛ودریاهاجُلاب[1] محبت سرد کرده‌اند امابدین عالم بسی نگشادند وآن قدر که گشاده‌اند دوستان را بس‌نکرده است. بدین معنی‌طالبان‌قدم سر برمی نهندتا مگرسیراب‌شوند. جویان همی درتازند و تشنه همی‌میرند ، چون‌ماهی که در گرمابهٔ‌بادیه آبی اندك ویرابس نکند، خودرا به چاه می‌اندازد وتشنه همی‌میرد.

پرسیدند ازقدم مردان؟ گفت: اول‌قدم آنست که گویند خدای ودیگر نه، قدم دوم‌آتش است،سیوم سوختن . پس ازشیخ پرسیدند: آنجا کی‌ترا کشتند خون خودرا دیدی؟ گفت: بگوی آنجا که مرا کشتند ازآفریده هیچکس‌بود؟

پرسیدند کرا رسد دربقا وفنا سخن گفتن؟ گفت کسی را که به یك تارا بریشم ازآسمان‌آویخته بود، بادی می‌وزد که همه‌درختان از بیخ بر کند وهمه بناهاخراب کند وهمه کوهها بردارد وهمه دریاها بانبارد[2] ویرا ازجایگاه‌نتواند جنبانیدن . پس آنگاه ویرا رسد درفنا و بقاسخن گفتن .

۱ـ جلاب، معرب گلاب

۲ ـ بانبارد : بینبارد ، پر کند

پرسیدند کی بچه‌دانیم که [کسی‌را] اندرون یك است؟ گفت بدانك زبان او هم یکی باشد. هر کرا زبان پراگنده بوده دلیل بود که دل او پراگنده بود. بزرگان گفته‌اند دل دیگست و زبان کفگیر، هرچه در دیگ باشد به کفگیر همان برآید. دل دریاست، زبان ساحل. چون دریاموج کند بساحل همان اندازد که در دریا بود.

گفت غایت مردان سه است: اول آنك خودرا دانی که خدای ترا داندو چنین کس کم بینم، دوم آنك تو باشی و وی باشد، سیوم آنك همه او باشد و تو نباشی. اگر همه جهان نواله کنی و بدهان مؤمن نهی حق [او] نگزارده باشی، و اگر از مشرق تا مغرب روی تا دوستی زیارت کنی بهر خدای بسی نرفته باشی.

پرسیدند که گریهٔ مردان برچه باشد؟ بروصال؟ گفت: چون دل گریان شود آب چشم خون شود و چون چشم ببیند بول خون شود و چون گوش بشنود استخوان گدازد و چون وقت برآید فنا پدید آید.

۱۱- موفّق هروی

ابومنصور موفق بن علی الهروی از پزشگان وداروشناسان ایران در قرن چهارم است که گویا در اوایل قرن پنجم هجری نیز میزیست. کتاب وی « الابنیه عن حقایق الادویه » در ذکر ادویه بترتیب حروف معجم است. نسخهٔ منحصر این کتاب کـه در کتابخانهٔ وین ضبط است بخط اسدی طـوسی شاعر نوشته شده واو استنساخ آنرا درشوال سال ۴۴۷ هجری بانجام رسانیده است. ازاحوال موفق ابن علی هروی اطلاعی در دست نیست ولی قراین نشان میدهد که او در قرن چهارم واوایل قرن پنجم وبهرحال پیش ازسال ۴۴۷ هجری میزیست. وی کوشیده است تانام همه داروهای مفرد راکه تاعهد اومیشناختند در کتاب خود بیاورد. انشاء او بسیار ساده ووافی بمقصود ودارای خصائص نثرهای کهن فارسی است.

خمر[1]

جالینوس گوید که غرض اندرخمرخوردن دوچیزست: یکی خرّمی دل ودوم منفعت تن، وخمر موافق ترست از همه چیزهـا بتن درستی نگاه داشتن، چون استعمالش بمقداری معتدل کنند. کی وی حرارت غریزی راقوی گرداند وبیفزاید واندرهمه اندامها پراگند، وتن را قوی کند وخرّمی و نشاط انگیزد وسودا را سود کند کی تن را گرم بکند وتری دهدش، و طبیعت نرم دارد و اندامهای اصلی را نرم کند وخشك اندام را فربه کند، ورنجگی بافراط رابنشاند وتن بیمارخیز[2] را بازعادت

۱- منقول ازکتاب الابنیه عن حقائق الادویه چاپ زگیلمان ۱۰۱-۱۰۳

۲- بیمارخیز: کسی که تازه ازبستربیماری برخاسته باشد.

برد، واندرشهوت طعام بفزاید، وطعام رابگوار برد[1] وبا خویشتن بکشد تابهمه‌اندام برساند ومررطوبت آب راهم چنین.

ومستی نکنند که‌مستی اندراندام بسیارمضرّت آورد. اول چیزی فساد ذهن کند وخرد ببردنیز، وقوت نفسانی‌را سست کند از قبَلِ آنك رگها پرشودومیان‌مغز نیز، وحرارت غریزی رابرسر آرد وسردش گرداند. پس چون مدام مستی کنی ازوسکته خیزد وفالج وسستی اندام وسبات[2] وصرع[3] ورَعشه وتشنج.

وبااین کی گفتم خمررا فعل اندرتنها گوناگونست. هم‌چنان کی طبع‌مردمان نیز گوناگونست، و هم‌طبایع خمر نیزمختلفست بخودی خویش، ازآن قبَلِ کی ویراالون ورایحتست وطعم.

وهم برقدرمنفعت مضرّتشست برتقدیر آن کی بخورند وبعادت کنند. وهرکِ بعادت کند کی مدام خورد گوشت و خونش برآن روید، راطا گفت عجب دارم ازآن کس کی شرابش[4] خمربود ونان خورش گوشت، وباعتدال خورد آنچِ خورد ورنج باعتدال بردچگونه شاید کی‌وی بیمار شود؟ وخمرمعده را گرم کند وجگرنیز وغذا بگوار برد واندر گوشت‌وخون زیادت گرداند واندرحرارت غریزی نیز، وطبیعت را برفعل‌خویش‌قوت‌دهد، پس‌از قبَلِ این‌نیك بود وفضولها ازوباز دارد. پس‌اگر چنین بودخمرسبب دوام صحت بودوآن فربهی ودیر پیر شدن، و دگر هر که ورا بخورد تنش آسان ببودوخرد بیاساید، پس‌راحت تن‌وخرمیش اندرشراب بود،

۱ــ بگوار بردن: هضم کردن

۲ــ سبات: نام بیماریی‌درسر، چُرت‌وپینکی

۳ــ صرع: بیماری تناوبی‌که بااختلاجات وتشنجات همراهی دارد و قوهٔ شناسایی فوراً وکاملا در آن مفقود می‌گردد

۴ــ شراب: آشامیدنی

وافلاطون گوید کی خمر چون باعتدال خوری سبب بسیار خیرهاست اندرتن خاصه‌پیران را، ونوفل گوید کی شراب مبارکست بدین‌جهان وآن جهان کی اندر اوراحت‌خردست، ازآن قِبَلِ کی‌عقل مدام‌مشغول بود بتفکّردر کاردنیا یا درکار دین، چون شراب بخورد و تنش خوش گشت خرد ازتفکر برآساید. وفولس گوید کی شراب اندر رگها راهها بگشاید ورطوبت‌آب را باخویشتن بکشد وسردی اورا، از قِبَلِ آن کی‌آب غلیظست وآنجا کی‌شراب رسدآب نتواند رسید.

و شراب را سه مستیست، اول مستی آنست کی بمقدار خورند، پس این غذا بگواربرد، ودل‌خرّم گرداند، وگونه نیکو کند وشجاعت‌آرد، وسخاانگیزدوذهن بگشاید ومنطق نیز، وکین ازدل ببرد، وآرزوی طیبت وسماع آورد.

ومستی دوم اندراین حال کی رفت بعضی تغیّر آرد، زمانی بخنداند وزمانی بگریاند وحدیث را بشوراند، ومستی سیم همه عیبها و فضیحتها گرد آرد، وباشد کی تلف‌آورد ومرد را بهلاك افگند. باید کی بر گرسنگی‌نخورندو بناشتاو برخمار نخورند وبرطعام دهان سوزنده نخورندوازپس رنجگی بسیار نخورند و برسَرِ نان نخورند وچندان نخورند کی برمعده‌سنگی گردد الاّ کی خواهد کی علاج کند. و هرکی مدام نبید خورد نبید برطبع اوبپاید چنان کی کرم‌سرکه یا کرم روغن کی بقاشان باسرکه وروغن بود.

وخمرانگوری وزبیبی‌است وعسلی‌وتمری ودوشابی، وفقاع‌هم‌ازجنس‌خمرست ونیزآنكِ ازجوبگیرند وآند گرجنسها، واین‌همه‌اجناس‌شراب گرمست‌ایکن بعضی را درجه بگرمی بیشترست.

یاقوت

ازیاقوت بهترین سرخست واو بهترین جواهرهاست خاصه رُمّانی ازوی و بتَرش سپیدست ومیانه‌ترش ازرقست ، وخاصیت این‌همه نوعهاش آنست کی تشنگی بنشاند واگر بکوبند وخرد بسایندو بزهرداده دهندسود دارد ومردم زهرخورده را ازوی هیچ چیز بهترنبود. وخاصیتش آنست کی دل‌را خرّم دارد و گر کسی نگینی یاقوت دارد بی آنكِ خرّم بودخرمی همی آوردش، وهركِ اورا اندر کوزه‌ی آب نهد وازآن کوزه آب همی‌خوردهر گز وی راعلت استسقا نبود وعلامتِ آنكِ بشناسندش آنست کی همیشه سرد بود وهر گز گرم نگردد وآتش براو کارنکند و ازآتش زیانش نرسد گرچه بسی‌روزها اندرآتش بود، وهیچ چیز براوکارنکند الاّ الماس .

۱۲ - مُحمّدِ سُرخ

ابوسعیدمحمد نیشابوری گویا بسبب رنگ چهره و دلیلی ازین قبیل به «سرخ» معروف بود. نظامی عروضی[1] نام‌او را« محمد ابی سعد المعروف بسرخ » آورده وویرا پدراستاد خود « الشیخ الامام ابوجعفر » معرفی کرده است . اماهمین نام را ابوالحسن بیهقی (م ۵۶۵ هجری) «ابوسعد محمد بن سرخ نیشابوری» ضبط کرده است[2] وگویا اضافهٔ ابنی محمدبه «سرخ» درست نباشد . درترجمهٔ فارسی کتاب تتمهٔ بیهقی یعنی دُرّة الاخبار ولمعة الانوار نیزهمچنین‌است . بهر حال‌او بنابر اشارهٔ مآخذ مذکور شاگرد خواجه ابوالهیثم احمد بن حسن جرجانی صاحب قصیدهٔ معروف درذکر سؤالات ومشکلات اسمعیلیان است[3] که در اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجری میزیست،وشاگردش یعنی محمد سرخ هم‌در اوایل قرن‌پنجم زندگی میکرد ودرهمان ایام شرحی بر قصیدهٔ ابوالهیثم نگاشت که‌چه‌از نظر فلسفه وکلام وچه از حیث زبان وانشاء پارسی در زمرهٔ کتب بسیار بدیع و زیبای فارسی درقرن چهارم و اوایل قرن پنجم است. (دربارهٔاورجوع شودبه تاریخ ادبیات درایران ، جلداول چاپ سوم ص ۶۲۳ - ۶۲۴ ومآخذی که‌آنجا نشان‌داده‌شده‌است؛ ونیز بمقدمهٔ کتاب «شرح‌قصیدهٔفارسی خواجه‌ابوالهیثم بتصحیح‌آقای‌پرفسور کربن(H Corbin)وآقای دکترمعین ، تهران ۱۳۳۴ شمسی، (۱۹۵۵ میلادی)

---

۱ - چهار مقاله چاپ لیدن ص ۸۲

۲ - تتمة صوان الحکمة چاپ لاهور،۱۳۵۱ قمری ، ص ۱۳۲

۳ - تاریخ ادبیات درایران ، دکتر صفا ، ج ۱ چاپ سوم ص ۵۲۱ - ۵۳۱

اندرنطق و کلام وقول[۱]

میان نطق و کلام و میان قول چه فرق   کی پارسی یکی ومعنی اندروانبار[۲]

نطق و کلام وقول‌سوی اهل‌لغت نزدیکست بیکدیگر ، پارسی‌همه گفتار بود، وبسیار بکاردارند. گویند « کما نطق به کتابك » « چنانك بگفت نامهٔ تو » وبه‌نُبی[۳] اندرهست « وماینطق عن‌الهوی » « نگوید همی از هوا ». و کلام وقول سوی‌ایشان معرفتست بسخن . فامّادرمعنی فرق بسیارست که فلاسفه‌بعضی چون حدّنفس گفتند، گفتند « النفس نُطقٌ عقلیٌ غیرمتحرك » یعنی «نفس گفتاری‌است عقلی نامتحرك ، ناجنبنده‌بنوعی‌ازنوعهای‌حرکت‌طبیعی»؛ وهمچنانكِ حرکت‌نفس نه‌مانندهٔحرکتهای معلومست بلکه آن ذاتیست وجوهری ونفسانی ، نطق همچنان گفتاریست نه‌بآواز وحروف ولب وکام ودندان وزبان وحنجره، که بسیار گُنگ[۴] بُوَد که‌اندر آلت‌آواز یا درآلت‌سخن وی‌فسادی‌افتاده بوَد ، یا کرزاده بوَد ، لفظی نشنیده بوَد ونیاموخته بوَد ، باشارت بگوئیش ، آنگاه بتمامی همه‌بداند ، وبدوی[۵] باشارت بتوان نمودن، چون اورا نطق قوی بود، همه باشارت وبمثال بازنمایدبی‌میانجی‌لب وزبان‌ودندان. پس مهیاست مرسخن گفتن را فعل نفس‌ناطقه که باخویشتن هرفعل‌را بطرازد[۶] وبنهد یا باشارت بنماید، هرچِ اندرنفس اوصورت‌بست . واندرین‌اختلاف نیست،اندرقول

۱ـ نقل‌از کتاب شرح قصیدهٔ فارسی‌ابوالهیثم،تهران ۱۳۳۴، ص۶۰ـ۶۲

۲ـ این‌بیت یکی‌ازابیات قصیدهٔ ابوالهیثم‌است که محمد. سرخ‌معمولا درهرفصل ومقالی یکی ازآنها راذکر وسپس شرح می کند

۳ـ نبی : قرآن

۴ـگنگ: الکن، لال

۵ ـ بدوی: به او،بدو

۶ـ طرازیدن : آراستن وزینت‌دادن

اختلافست ؛ همچنانك اندرجان اختلاف نیست ، اختلاف در شخص‌است ؛ همچنین اندرنطق اختلاف نیست‌عربی وعجمی وترك وهندو وپارسی‌را، تا مُراد اندرهُمومِ[1] دل است ، همه یکی‌است. چون ازهموم دل‌اندر گذشت و بکلام رسید اختلاف‌اندر آمد ، عربی تازی گوید، عجمی پارسی گوید ، هندو وترك هر کسی بلفظ خویش و بلغت خویش گوید . پس‌نطق‌روحانیست ، دروی اختلاف نیست . و کس‌بُوَد که صد بیت شعر راست کند اندرهموم دل ، وده فصل خطبه وده فصل‌سجع که برزبان بر نرود وبحرف اندر نبندد . آن بظاهر ناچیزست وآن‌نطق‌است که چون‌اورا بحرف اندربسته کرد ، کلام گشت.

حکما کلام را حدّ نهادند و گفتند « الکلام صوت منظوم بحروف مختلفة » « کلام آوازیست نظم کرده بحرفهای مختلف » و کلام بر آن براوفتد باز که همی گوید ، وتاآواز وحروف حاضر گشت ، قول گشت؛ واز معتزلیان کس‌بود که‌چون حدّ مردم گویی ـ که فلاسفه گفتند «الانسان‌حیٌ ناطقٌ میّتٌ»ـ گوید ـ«اینك‌طوطی وشارك[2] وغلیه[3] سخن گوید» ، ازبی‌تمیزی نداند که این‌آن نطق نیست، که‌نطق آن بود که اندر نفس بود ، و ایشان را این نیست ، و کلام نیز نیست که کلام آوازی است اندرحرف بسته ، وایشان‌را حروف نیست درست ، چه تعلیمست‌بعادت‌وبتخمین نه بتحقیق.ودلیل‌آنكِ اگر نطقستی ، چون گرسنه شودی یا تشنه گرددی‌بگویدی، که اگر ازگرسنگی بمیرد نداند گفت ؛ و چون گربه ـ که دشمن‌اوست ـ بیاید،

۷ـ هُمو م جمع‌همّ بمعنی‌قصد.وهموم یعنی‌قصدها، مقاصد

۵ ـ شارك : پرنده‌ییست سیاه و کوچك که مانند طوطی سخن‌میگوید (برهان قاطع)

۶ـ غاپه : پرنده‌ییست سیاه وسفیدوآنرا عکه و کلاغ پیسه هم‌گویند . غلیواج نام دیگر این پرنده وباهمین کلمه غاپه همریشه‌است .

بخودش نداند گفت تا ازوی باز دارندی ؛ چنانك مردمِ بیمار و ضعیف و تشنه و گرسنه گوید . پس دانستیم بیقین که آنجا نطق نیست که آن گویدی، که اندر نفس است تا نطق بُوَدی. و کلام نیز نیست، که اگر کلام بودی ، حرفش معلوم و مفهوم بودی . پس چیزیست همانند عادتی ، نه‌امر نه‌نهی نه خبر و نه استخبار . پس قول سخن گفتن است ،و کلام صوت‌منظومست بحرفهای مختلف ، ونطق‌اندر هُمومِ است اگر بکلام وقول رسد یانی .

فامّا «منطق‌الطیر» همچنانست که گفت «قالت‌نملةٌ» این برُویِ لغت رواست ولیکن تفسیرش اعتقاد کردن زبان نیست ، ناچار این‌را تأویل باید ، که مورچه را آلات صوت و کلام نیست ، ومرغ را نفس ناطقه نیست تامنطق بودی . پس «وعلّمنا منطقَ‌الطیر» چون درست باشد؟ ولیکن معنی مرغ اینجا چیزی دیگرست ، ومعنی مورچه‌دیگر. ومردم‌را که آلات کلام‌وقول‌نبود، مرادنتواندنمودن .[کس]نشنید که کبکی صاحب خبری کرد ، ومردم این ازآن تواند که نفس ناطقه دارد ، و مرغ بعادت گوید بهمانا نه بتحقیق . واین درمعنی نطق‌و کلام وقول بگفتار موجز گفتم .

۱۳ - تفسیر قرآن

درکتابخانهٔ دانشگاه کمبریج نسخه‌یی ازمجلد سوم یك تفسیر دیرین قرآن موجود است که آنرا عامةً «تفسیر کمبریج» مینامیم. این تفسیراز آثارکهن فارسی و بظن غالب از کتب قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) است زیرامؤلف این کتاب از بزرگانی که بعداز سال ۴۰۰ هجری (۱۰۰۹ میلادی) می‌زیسته‌اند نامی نبرده است. نثراین تفسیر روان وشیواست وحتی درترجمه هایی که ازآیات شده ، در عین رعایت جانب امانت ، زیبایی کلام و گویایی عبارات هم ملحوظ بوده است. دربارهٔ این تفسیر رجوع شودبه نمونهٔ سخن فارسی ، مرحوم دکتر مهدی بیانی ، تهران ۱۳۱۷ هجری شمسی ، ص ۳۶ وآنچه در آنجا از قول ادوارد برون که درفهرست کتابخانهٔ کمبریج آورده ، نقل شده است. تاریخ تحریر این نسخه سال ۶۲۸ هجری است وآنچه دراینجا نقل میکنیم مأخوذ است از نسخهٔ عکسی تفسیر مذکور متعلق بکتابخانهٔ بنیاد فرهنگ ایران ورق ۱۹۹ - ۲۰۰

داستان داود

وآن چنان بود که داود علیه‌السلام چو چنان شد که عبادت او ازعبادت‌همه خلق بر گذشت، فریشتگان بااومساعدت کردند به‌تسبیح کردن‌وتحمید[1] ونماز کردن. وچون داود برپای‌بود فریشتگان با اوبرپای بودندی. چو او رکوع کردی، ایشان بااو رکوع کردندی، چواو سجود کردی ایشان با او سجود کردندی؛ چنان‌شد که فریشتگان دست او بگرفتند وبا اوسخن گفتند ومرورا دوست گرفتند. پس داودعلیه السلام بافریشتگان گستاخ گشت. مریشان‌را بپرسید که شما بچه‌کار برمن‌موکّلانید؟ ایشان گفتند : امّا بدان کهما برتو گناه نویسیم و تو بنزدیك خدای از گناهکاران

---

۱ - تحمید: حمد کردن، ستایش کردن

نیستی و لکن ما بتوبدان موکّلیم تا برتو کارهای نیك نویسیم و مرترا برراه راست نگاه‌داریم وبدیها از توبگردانیم وترا برنیکیها راه‌نمای باشیم. واین خدای فرموده است ما راتاتو از گناهان‌معصوم باشی‌وبه‌نیکیها موافق باشی. آنگاه داود باخویشتن گفت که پس مرمرا ازین نیکی که من همی کنم چه مزدباشد یا ازین که من‌از گناه همی بازباشم‌مرمراچه‌حمدباشد، چون فریشتگان‌مراهمی راه‌نمایندوهمی نگاه‌دارند. کاشکی من بدانمی که اگرمرا برمن‌یَله کنندی[1] ازمن چه‌آیدی؟ پس مرو را آرزو چنان آمد که‌کاشکی مرورا برو یله کنندی تاببینندی که ازوجزنیکی نیایدی. پس خدای‌عزّوجلّ مر آن‌فریشتگان رابفرمود که ازداود جدا شوید ومرورا برویله کنید.

و خدای عزّوجلّ خواست که تا داود بداند که اورا خدای همی‌نگاه دارد و مروراازخدای بهیچ حالی بی‌نیازی نیست. پس‌چون داودبدید که‌فریشتگان ازنزدیك اوبرفتند، بدانست که‌مرورایله کردندی. آنگاه‌دست به‌عبادت‌کردن آوردوجهد کردن و بیدار بودن بشب وروزه داشتن بیشترازآنکه پیش ازآن کردی، تا چنان شد که اندرچهارصد شب ده‌سجده کردی. واو را یکی خواهرزاده بودی که مرو را ثواب گفتندی و این ثواب سپاه سالار او بود بربنی اسرائیل، ومیان ایشان اندر او حکم کردی. سی‌سال هم چنین‌بود، اندرین جهد و عبادت، تاچنان شد که کس با او سخن نتوانستی گفتن واوباکس‌سخن نگفتی‌ازبسیاریِ جهدوعبادت که همی کردی. تاچنان گمانی برد[2] که من‌مرتنِ خویش‌را نگاه داشتم وتن‌من مرافرمان‌بُردارشد. آنگاه خدای عزّوجلّ خواست تا صغیفی او مرورا بنماید تا داود بداند. آنگاه‌مرورا بربلا عرضه کرد.

۱ـ یله کردن، رها کردن. بحال خودواگذاشتن

۲ـ گمانی برد، گمان کرد ، تصور کرد

و آن چنان بود که داود اندر محراب نماز همی کرد. خدای عزّوجلّ مرغی را ازمرغان بهشت بفرستاد تا بیامد برروزن محراب او بر نشست. همه محراب از آن پر بوی مشك شد، ومحراب روشن گشت از آن رنگهای آن مرغ سرخ و سپید و زرد و کبود وازهر رنگی. چوداود مر آن را بدیداز آنش آرزوآمد تااندر نماز دل او مشغول گشت واندیشه کرد که [چون] از نمازفارغ شود مر آن مرغ را صید کند. داود اندرین اندیشه بود، آن مرغ از آن روزن فروپرید وبر زمین بنشست بنزدیك داود، وداود را نیز[1] صبر نماندتا نماز راببریدو آهنگ[2] آن کرد که آن مرغ را بگیرد. آنگاه آن مرغ بر پرید وبر آن روزن بر نشست. آنگاه داودعلیه السلام ازپس آن مرغ بر بام شدتا مر و را بگیرد. آن مرغ زاستر[3] پرید. داود ازپس اوزاستر شد. هوازی[4] نگاه کرد، زنِ اوریا را بدید برهنه برسرحوض ایستاده، اندرسرای خویشتن، و خویشتن را همی بشست. داود را چشم براوافتاد، آن زن نگاه کرد، سایهٔ داود را اندر سرای خویش بدید، بدانست که آن داودست. زود فرونشست وموی‌ها رابخویشتن فروپوشید، ازپیش وازپس تا همه تن اوپوشیده شدوسرای او ازداود پرهیبت شد، ازآنك داود سخت باهیبت بود.

و آن زن بلشایع نام بود. آنگاه داود مرزنان خویش را بفرمود که زن اوریا را نیکوتر ازآن دارند که تاا کنون همی داشتند، ولطف کنیدش و بنوازیدش، تا چنان شد که داود بازن سخن گفت و آن زن آگاه شد که داود را چه بوده است. داود را گفت: یانبی‌الله، بدان که مرا ازخانه بیرون آمدن عیب باشد و اندر بنی‌اسرائیل

۱ــ نیز: دیگر، ازآن پس، ازآن بیش

۲ــ آهنك: قصد

۳ــ زاستر: زآن‌سوتر، آنطرف‌تر، دورتر

۴ــ هوازی، ناگاه‌واین کلمه چندبار درآثار کهن فارسی بکاررفته‌است

برمن تهمت باشد و من خویشتن را هیچ عذری نشناسم مربی‌تهمتی‌را[1] _ به‌از آنکه شوی من باز آیدی و بامن باشدی. واوریا به‌غزوشده بود. همانگه داودنامه‌یی نبشت سوی سپاه‌سالار و اورا بفرمود که اوریا را باز فرست. چونامه آنجا رسید هم آنگاه اوریا را بازفرستاد. پس چو اوریا همی‌آمد، اندرراه یك‌شب‌خفته بود، بخواب دید که شیری نراندرمیان‌دوشاخِ[2] خرما درخت[3] اندر نشسته‌بودی واوخودخواب گزار بود. چو ازخواب بیدار شد مراو را سخت عجب آمد ازآن خواب‌خویش. گفت که خرما درخت‌زن‌باشد وشیرمَلِك‌باشد. چه گویی که‌داودرا برزن‌من کاریست! ومراورا را بیش ازآن عجب آمده بود ازآنکه‌داودمرورا ازمیان همه لشکر بازخوانده‌بود. پس اندیشه کرد، بدانست که‌داود را برزن اوهوا[4] آمده است. چون بخانه بازآمد نزدیك زن خویش نشد وبه روز همه روز روزه داشتی وبیشتر ازشب‌نماز کردی‌وهیچ بَرِ زن خویش نشدی‌تاچنان‌شد که زن‌او ازودستوری[5] خواست‌وگفت: مرادستوری ده تا بجامهٔ[6] تو آیم. اوریا مراورا دستوری ندادو چون زن به‌جامهٔ او اندرشد اوریا روی ازو بگردانید. هرچند که زن خویشتن را برو عرضه کرد اوریا هیچ آهنگ او نکرد. آنگاه این زن مرداود را خبر کرد ازآن. پس‌روزی اوریا با داودنشسته‌بود وحدیث همی کردند. داود مراوریا را گفت که مراخبر کردند بعضی اززنان که زن توپیش ایشان گله کرده است که تاتو بیامده‌ای، با او به‌بستراندرنشده‌ای وبااوهمی

۸ـ هیچ عذری نشناسم مربی‌تهمتی‌را: هیچ وسیله‌یی برای رفع تهمت نمی‌شناسم

۹ـ شاخ : شاخه

۱۰ـ خرمادرخت : درخت خرما

۱ـ هوا: میل و آرزو

۵ـ دستوری: اجازه

۲ـ جامه: بستر

گِرد نیایی. چرا همی چنین کنی که من ترا از بهر حقّ همسایگی بازخواندم، از آنکه حقّ همسایگی تو بر من واجبست، که روزگاری دراز غایب بودی، خواستم تا باز آیی و با اهل[1] خویش بباشی، از آنکه اهل تو با اهل من گفته بود که مرا آرزوی تست. اوریا گفت: رحمت خدای بر تو و بر اهل تو. آن واجب بودی که مرا به حالِ غایبی[2] نصیحت گر بودی و اهل مرا نگاه داشتی و ناسزا را از اهل من بازداشتی. پس چون اوریا این حدیث همی کرد بترسید که باشد که داود بداند که همی چه گویم؛ پس مر آن حدیث را باغزا آمیخته کرد و گفت که با این همه نیز من به غزو بودم اندر سَبیل خدای، و با گروهی مردمان بودم که ایشان شب و روز اندر جهاد و عبادت و حرب کردن با دشمن مشغول اند و از چندین گاه باز از عیال و خانمان رفته اند و از این جهان هیچ آرزوی شهوی و لذتی نیابند، نه از زنان و نه جز زنان، و من با ایشان بودم و در همه حال با ایشان انباز بودم. چو ما روزی به حرب فراخواستیم شد و صفها بر کشیده بودیم و پاداش غزو بتمامی بخواستیم یافت ناگاه نامهٔ تو فراز رسید، و تو پیغامبر خدای و خلیفت خدایی، امر ترا مخالف نشدم و هم در ساعت باز گشتم و چو روی از یاران بگردانیدم با خدای نذر کردم که تا من سوی ایشان باز نشوم از خوشیها و لذتها و شهوتهای دنیا هیچ نگیرم و بهیچ چیز مشغول نباشم تا بدیشان مانندە باشم، تا مگر من با ایشان اندر پاداش برابر باشم. از بهرِ این را[3] با عیال خویش گرد نیایم. همی داود اوریا گفت: نیکو دیدی و صواب دیدی و من امیددارم که خدای امید ترا وفا کند و مر ترا پاداش بدهد و لکن مر اهل ترا بر تو حقّ است. اوریا گفت که حقّ خدای بزرگتر از حقّ ایشانست. آنگاه

۱ـ اهل: خانواده، عیال، همسر

۲ـ حال غایبی: حالت غیبت

۳ ـ از بهرِ این را ، برای این، بدین سبب ، از این روی .

برادران بلشایع بیامدند، ومردان جَلَد[۱] بودند و سخن گوی، آنگاه اوریا را پیش داود کشیدند، بروخصمی کردند[۲] وسخن سربسته گفتندو بمعنی داودرا گفتند: یانبیّ الله، بدان که مرما را زمینی بود که مامر آن زمین را آبادان نتوانستیم داشت و بترسیدیم که ضایع ماند، آن زمین مرین مرد را دادیم بر آن شرط که آبادان دارد و آبش دهد وسباع را ومرغان را از آن بازدارد، وبااوشرط کردیم که اگرچنین نکنی ازتو بازستانیم؛ واکنون زمین را یَلَه کرده است[۳] ضایع، وآبش همی ندهد و گرد آن همی نگردد تا سباع اندر آن همی خانه کنند.

اوریا گفت: یانبیّ الله، ایشان همی راست گویند، من تا اکنون آن زمین را بطاقت خویش آبادان همی داشتم وآبش همی دادم و سباع را از آن دورهمی داشتم، اکنون یکی شیری آمده است بزرگترینِ همه شیران، واندر آن زمین خانه کرده است، و مرا با آن شیر طاقت نیست، همی بترسم که اگر با آن شیر برآویزم مرمرا بکشد. ازبهر این را مر آن زمین را بدان شیر یله کرده ام. داود بدانست که ایشان همی چه گویند. داود گفت: آری من خبر یافتم که آن شیر بنزدیك آن زمین بگذشت ولکن آنجا زیانی نکرده است، وخدای قادر است که مر آن شیر را بازدارد تا نیز بنزدیك آن زمین نگردد. شما باز گردید. واوریا را گفت: باز گرد و آن زمین را آبادان کن و از آن شیر هیچ مترس. آنگاه اوریا پس از آن از داود دستوری خواست که باز هم بدان غزو بازشود. داود اورا دستوری داد. چو اوریا آنجا بازشد لشکر همی به حرب فراخواستند شد.

۱ــ جلد، چابك، دلیر

۲ــ خصمی کردن: دشمنی کردن، علیه کسی دعوی کردن

۳ــ یله کردن: رها کردن، ول کردن

اوریا آنجا رسید وزمانی‌نیك حرب کرد. پس سنگی ازحصار بینداختند و برسراوریا آمد ومغز ازسر اوفرو آمد وشهادت یافت و به‌بهشت جاودانه شد. چون خبر به داود رسید که اوریا کشته‌شد، زن اورا بفرمود تا عدّت[1] بداشت. پس آنگاه داوداورا بزنی کرد واومادر سلیمان بود علیه‌السلام.

۱ ـ عدّت، مدّت سوگ زن‌در مرگ‌شوی‌ومدتی که باید بعدازاطلاق صبر کندو بشوی نرود.

۱۴ - ابن سینا

حجة الحق ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا فیلسوف و پزشك بزرگ ایران وسر آمد حکمای مشاء در تمدن اسلامی است . ورود در جزئیات احوال او درین مختصر میسر نیست و ازینروی باختصار تمام میگوییم که: ولادتش بسال ۳۷۰ هجری در نزدیکی بخارا اتفاق افتاد و در آن شهر پس از کسب مقدمات نزد ابوعبدالله ناتلی از مشاهیر علمای قرن چهارم، منطق واقلیدس والمجسطی را فرا گرفت و سپس بمطالعات شخصی در حکمت وابواب مختلف آن پرداخت چنانکه چون به هجده سالگی رسید از تعلم همهٔ علوم فارغ شده بود . نخستین تألیف او کتاب حکمة العروضیة است که در بیست ویك سالگی وی انجام گرفت . بعداز آن ابن سینا چندگاهی در بخارا باقی ماند و سپس از آنجا به خوارزم رفت و در سال ۴۰۳ از خوارزم بگرگان ومقارن سال ۴۰۵ به «ری» وسپس به قزوین وهمدان رفت وقبل از سال ۴۱۱ هجری وزارت شمس الدوله ابوطاهر شاهخسرو دیلمی فرمانروای همدان وجبال (۳۸۷ - ۴۱۲ هجری) رایافت وبعد از وفات شمس الدوله چندی در زندان فردجان بسر برد وبعد از رهایی از حبس به اصفهان نزد علاءالدوله کاکویه رفت وهمچنان بااو بود تا در سال ۴۲۸ هجری (۱۰۳۶ میلادی) بین راه اصفهان وهمدان درگذشت ودرهمدان مدفون گردید واکنون مقبرهٔ او آنجاست .

ابن سینا دارای اشعار فارسی وعربی وآثار متعدد بنثر فارسی وعربی در دانشهای مختلف ومسائل گوناگون از قبیل حکمت وپزشکی وروانشناسی وداروشناسی وریاضی و امثال آنهاست که ازمیان آنها کتبی از قبیل الشفاء - الاشارات والتنبیهات - النجاة - الانصاف - الحکمة المشرقیة - القانون - دانشنامهٔ علائی ازهمه مشهورترند. بوی آثار متعددی بنثر پارسی نسبت داده‌اند که عده‌یی از آنها ترجمه هایی از بعض رسالات اوست بفارسی ، و از میان همهٔ آنها در انتساب مستقیم کتاب دانشنامهٔ علائی ورسالهٔ نبضیه، وشاید رسالهٔ معراجیه یا معراجنامه، با بن سینا تردیدی نیست و ما بقی از قبیل کنوز المعزمین - ظفرنامه - حکمة الموت - رسالهٔ نفس - المبداء والمعاد - اثبات النبوة - رسالهٔ جودیه - معیار العقول - علم پیشین و برین و

غیره منسوب بدوست. دانشنامهٔ علائی (علائیه) یاحکمت علائی (علائیه) راشیخ بخواهش علاء الدولهٔ کاکویه حکمران اصفهان نوشت وبنابرآنچه درآغاز آن آورده آنرابقصد تحقیق درمنطق وطبیعیات وهیئت وموسیقی ومابعدالطبیعه تصنیف کرد لیکن جز بتحریر قسمت منطق والهیات وطبیعیات توفیق نیافت وتألیف باقی کتاب رابعدازوشاگردش ابوعبیدجوزجانی با استفاده‌ازکتب‌شیخ بر عهده گرفت. اهمیت کتاب دانشنامه درآنست که اولین دورهٔ کامل ازحکمت مشاء است که بزبان فارسی نگارش یافت،ونیز ازباب اشتمال بربسیاری ازاصطلاحات منطقی وفلسفی بفارسی دارای ارزش بسیارست.

امارسالهٔ نبض یانبضیه شامل بحث‌درکیفیت آفرینش عناصرو امزجه وطبایع و بحث دردوران‌دم و نبض وانواع و کیفیت شناختن آنست.

دربارهٔ ابوعلی سیناواحوال‌وآثار اورجوع کنید به: کتاب‌تاریخ‌علوم عقلی در تمدن اسلامی ، دکترصفا، طبع‌سوم ، تهران ۱۳۴۶ ص ۲۰۶ ـ ۲۸۱؛ ونیز به جشن نامهٔ ابن سینا ج ۱ و ترجمهٔ فرانسهٔ آن، دکتر صفا ، تهران ۱۳۳۱ شمسی

بزرگترین سعادت[۱]

پیداکردن آنکه خوشترین خوشی و بزرگترین سعادت و نیکبختی پیوند واجب‌الوجود است، هرچند بیشتر مردم را صورت آنست که چیزهای دیگرخوشترست

نخست باید که دانسته‌آید که خوشی ودردچیست. گوییم که هر کجا که اندریافت[۲] نبُوَد خوشی‌ودردنبُوَد. پس‌نخست اندریافت باید،واندریافت‌مارا دو گونه‌بود: یکی‌حسی که ازبیرون بود ویکی وهمی وعقلی که ازاندرون بود،وهریکی‌سه گونه بود: یکی اندریافت چیزی که سازوار و اندرخورِ[۳] قوّتِ اندر یابنده[۴] بود ، ویکی

۱ـ نقل ازدانشنامهٔ علائی بتصحیح‌آقای احمد خراسانی ص ۱۲۸-۱۳۳

۲ـ اندریافت: ادراك

۳ ـ اندخور : لایق ، شایسته

۴ـ اندریابنده : مُدرك

ناسازوار وزیانکار[1] وناالندرخور[2] ، وسوم میانه که نه این بود و نه آن. پس خوشی اندر یافتِ اندرخور بود ودرد اندر یافتِ ناالندرخور بود؛ واما اندر یافتِ آنچه نه این بود و نه آن، نه خوشی بود و نه درد؛ واندر خورِ هر قوّتی آن بود که موافق فعل وی بود بی آفت، خشم را غلبه و شهوت را مزه و خیال را امید وهم برین قیاس مر لمس را آنچه موافق وی بود ومر بوییدن را وهمچنین ومر دیدن را هم بر آن قیاس، و اندر خردمندان لذتِ قوتهای باطن غلبه دارد، و بر خُرد نفسان، فرودهمّتان[3] وخسیسان[4] خوشیهای ظاهر غلبه دارد. اگر بر کسی عرضه کرده آید که چیزی خوردنی خوش خواهی یا محل وحشمت و بزرگ داشت وغلبه بر دشمن، اگر سقط[5] وخُرد همّت بود و به محل کودکان وچهارپایان، شیرین خواهد واگر اورا نفسی شریف ونفیس بود هرگز به شیرینی ننگردو آن مر او را بجای آن دیگر چیز خوش نایستد؛ وسقط[وخُرد] همت آن کس بود که قوتهای باطن وی مرده بود وخود خبر همی ندارد از فعلهای قوتهای باطن، چنانکه کودکان که ایشان را هنوز قوتهای باطن بفعل تمام نیامده باشد.

وهر قوتی را خوشیِ اندر یافتِ آن چیز بود که وی را اقوت بر وی است و از بهر وی است و آن چیز موافق وی است ولکن اندرین باب تفاوت سه گونه افتد: یکی تفاوت قوّتِ قوّت، که هر چند قوت شریفتر وقوی‌تر آن چیز که فعلِ وی بود شریفتر وقوی‌تر. ویکی از قِبَلِ[6] مقدارِ اندررسیدن[7] واندریافتن، که هر قوتی که اندریافتِ وی

۱ـ زیانکار: مضر

۲ـ ناالندرخور: ناشایسته، نالایق

۳ـ فرودهمت: کسی که همت پست دارد

۴ـ خسیس: پست وفرومایه

۵ـ سقط: درینجا بمعنی فرومایه است

۶ـ ازقبل: ازجهت

۷ـ اندررسیدن: تمیزدادن

بیشتر بود وی به خوشی‌ودرد بیشتررسد واگر دو قوت بوند ازیك باب ولکن یکی تیزتر بود، اندریافت وی مرخوشی‌راودرد رابیشتربود.

و سوم از قِبَلِ تفاوت آنچه به قوت رسد، که هرچند وی اندر باب خوشی و ناخوشی قوی‌تر، قوت راخوشی‌یافتن ودردیافتن بیشتر.

و آن چیزخوشتر بود که وِی به نقصان و به بدی میل کمتر کند ودارد، و آن چیزدردناك‌تر که وی به‌نقصان‌و به‌بدی‌میل بیشتر کندودارد، زیرا که اندریافتِ چیزی خسیس‌است، پس چون قیاس شاید کردن آن صورتی‌را که اندرحس افتد از شیرینی یا از معنیهای دیگر که به شیرینی ماند که اندریافت وی حسی است زیرا که او را اندریافت چیزی خسیس‌است، باآن صورتی که از واجب‌الوجود آید اندر عقل که وی بهترین صورتیست وقوت عقل‌را به فعل‌آورد.

واما اگرقوّت گیری[1] قوّتِ حس‌خسیس وضعیف بود که سپس‌تر پدیدآید، که وی چیزیست که بهرهٔ وی ازوجود خسیس‌است وایستادن وی به‌آلتی‌جسمانیست، و هر گاه که اندریافت‌وی‌مرخوشی‌را قوی شود،‌وی ضعیف شود، چنانکه خوشی چشم روشنایی‌است وناخوشی‌وی‌تاریکی،‌وروشناییِ قوی‌وَرا کور کند؛‌وبجمله[2] محسوساتِ قوی مرقوتهای حس‌را تباه کند ومعقولات قوی‌عقل‌را درست‌تر کند وقوی‌تر کند. وقوتهای عقلی‌بخود ایستاده است و از گردش دوراست، چنانکه پیدا کرده شود ، و نزدیکترین‌هستی‌به‌هستیِ واجب‌الوجودوی است،‌چنانکه‌هم‌پیدا کرده‌شود،‌پس قوت حسی‌را به قوت عقلی‌نسبت نیست.

واما اندریافت عقل‌واندریافت حس‌به چندروی تفاوت دارند: یکی آنکه‌عقل

۱ــ گرفتن : درینجا بمعنی معتبردانستن است
۲ــ بجمله : بهرحال

چیزی را به‌خودیش، چنانکه‌وی هست، اندریابد وحس هیچ چیزرا به خودیش اندر نیابد، چه‌هر گاه که چشم سپیدی بیند درازا و پهنا وشکل با وی بیند و حرکت و سکون با وی بیند، پس هرگز سپیدی را به خودیِ سپیدی‌نتواند دیدن، و کمابیش افتد اندروی باندر یافتن چیز، وباشد که اورا کمتر از آن بیند که وی است؛ وعقل چیزرا مجرد بیند وچنان بیند که‌هست، یاخودهیچگونه‌نبیند؛ و حس مرعَرَضهایِ خسیسِ تغیّرپذیررا بیندوعقل‌مرگوهرها و صفتهای‌ناگردنده را بیند، وآن چیزرا بیند که نیکویی ونظام‌وخوشی‌همه ازوی آید. پس‌چگونه بود حال خوشیِ اندریافتِ عقل مرحق‌ّاول را، آنرا که‌همه جمال ونظام وبهاء ازوی است وآن‌خوشی رابه این خوشیِ حسی‌چه قیاس‌بود.

و لکن بسیار بود که خوشی‌یی را ادراك کند قوتی از قوتها وازخوشیِ وی غافل بود:

یا از آن ِقبَل که ازوی مشغول‌بود[1] وغافل‌بودچنانکه کسی‌مشغول‌بود که‌آواز دستانهایِ[2] جلیلِ نیکونظام‌شنود وازخوشی‌وی خبرندارد. یا از قبل‌آفتی که افتاده بود که طبع چیز بسبب آن آفت آرزوی آن چیز دارد که آن آفت را دفع کند، پس او را چون‌جزوِی چیز دیگر دهند هرچند که خوش بودخوش‌ندارد، چنانکه کسی راکه ِگل خوردن خوش آید و چیز ترش و تلخ خوش آید چیز شیرین ناخوش آید.

یا از قبل عادت وا ِلف[3] چنانکه کسی طعامی ناخوش الف کرده بود یا چنان شده بُوَد که اندرخورِ وی گشته‌بود پس آن خوشتر آید اورا ازآنچه وی بحقیقت

---

۱ ـ مشغول‌بودن‌ازچیزی یعنی‌ازآن غافل‌بودن ۲ ـ دستان : سرود و نغمه

۳ ـ الف : دوستی ، خوگرفتن

خوشست .

یا از قِبَلِ آن که قوّت‌وی خودضعیف بودو نتواند احتمال آن چیزِ خوش کردن، چنانکه چشم‌ضعیف که روشناییش ناخوش آیدو گوش ضعیف که آوازِ خوشِ قویش ناخوش آید .

پس بدین سببها مارانیز باشد که[1] غفلت افتد ازخوشیِ معقولات که ما ازیشان مشغولیم، وقوت‌عقل ماضعیفست‌باول کار ، وبالجمله تااندرتنیم و عادت وا لِف بچیز-های محسوس کرده‌ایم بسیار بود که چیزی خوش ناخوش آید هم ازین سببها را؛ وبسیار بود که نه ازخوشی ونه ازناخوشی‌خبرداردچنانکه کسی که اندام وی‌خَدِر[2] شده باشد که چون خوشی وناخوشی‌بوی رسد نداند، چون خَدَر[3] زایل شودآنگاه داند دردِ چیزی که بوی رسیده بوداز سوختگی‌یاریشی،وبسیار بود که قوّتی چیزی اندر یابدو خوشیِ وی اندرآن بود و وی خبرنداردازسببی عارض را،چنانکه آن بیماری که پزشکان آنرا « بولیموس » خوانند که همه تن گرسنه بودوبه گرسنگی ضعیف همی شود ولکن معده خبر ندارد بسبب بیماری‌یا ازضعیفی‌یا ازتری که اورا افتاده بود . چون آن سبب زائل شود سخت دردمند شود به نا رسیدن‌غذا به وی، و حال نفس مااندرین گیهان[4] همچنین است که وی بنقصانست وبدانکه کمال معقولات اندروی نیست دردمند است و بآن کمالی که دارد خوشی یابست ، ولیکن تا اندر تن‌است از اندر یافتِ خوشی و درد مشغولست وچون جدا شود آنگاه داند .

---

۱ ـ باشدکه : ممکن است

۲ـ خَدِر : عضو بخواب رفته وسست شده

۳ـ خَدَر : سستی که برعضو چیره شود .

۴ ـ گیهان بایاء مجهول یعنی جهان ؛ وجهان بکسر اول تبدیل صورتی ازگیهانست

پس واجب الوجود بزرگترین اندر یابنده‌ییست مر بزرگترین اندر یافته‌را که‌خودست، تمامترین اندریافتنِ دایم بآن بهاء و بآن عظمت و بآن منزلت؛ پس خوشترین حالی‌حال وی‌است بخود که‌ورا حاجت‌نیست بچیزی برون که او را جمال‌و عظمت‌دهد، و آن‌هستیها که باوّلِ آفرینش تمام افتاده‌اند و عقل محض‌اند، و نه‌چون ما اند که ما را همیشه‌به‌چیزهای بیرون حاجتست و به چیزهای فرودمان[1] نگرش و شغلست، ایشان را بکمال خویش [نگرش و شغلست] که ایشان را معقول بود، و بآنچه ایشان را مشاهده است از کمال و بهاءِ واجب الوجود که اندرآیینهٔ جوهرِ ایشان تابانست، غایت خوشی و لذتست، وخوشی ایشان بآنچه ورا مشاهداندازِ واجب‌الوجود، افزون خوشی ایشانست بآنچه اندر یافته‌اند از کمال‌خویشتن، و ایشان‌را بخوشی‌ولذتِ بَرسو[2] مشغولی[3] است‌ازیرا که‌هر گز روی‌از بَرسو به‌فروسو[4] نکنند وخودیِ خویش را وقف کرده‌اند بر نظارهٔ وَرج[5] یعنی‌شکوهمندیِ بَرین[6] و بدریافتِ خوشی مِهین.

و آنجاملال نبود که‌سبب‌ملال‌ماشغلی‌دیگر بود، اما بی‌سببی ملال نیاید وهرچه فرمانبردارِ سببی بود که بوی رسدمتغیر بود، ونیکبخت مردم آن بود که‌جان‌خویش را آن حال‌جویدتاچون از تن‌جدا شود آن‌خوشی بیابد وچون‌خلاف آن کسب کند

---

۱ ــ چیزهای فرود ، اشیاء عالم سفلی

۲ ــ بَرسو : جانب بالا ، عالم‌علوی

۳ ــ مشغولی : اشتغال ، اشتغال خاطر ، علاقه و توجه

۴ ــ فروسو ، جانت پائین ، عالم سفلی

۵ ــ ورج : بزرگی وشأن و شوکت، فرّ، فرّه . این‌وَرج‌وشکوهمندی‌برین درست‌شبیه است به«ورج الهی» و«فرّ ایزدی»که درمآخذدیگر می بینیم.

۶ــ برین : بالایی ، مراد عالم علوی است

ضدّ آن خوشی دردیابد، هرچند که آن درد را اکنون صورت نیست، چنانکه هر که دردسوختن آتش نیازموده باشد جز بشنیدن نداند؛ وچون نیکو گفت امامِ[1] حکیمان ودستور وآموزگارِ فیلسوفان ارسطاطالیس اندرباب آن خوشی که واجب الوجودرا بخویشتن است وچیزها را بوی از وی؛ که گفت: اگر مراوّل همه چیزها را ازخود همیشه آن مقدارخوشی است که مارا بوی بود، آن ساعتی که اورا اندر یابیم واندر بزرگی وی اندیشه کنیم وحقی را اندر باب وی تصور کنیم، خود بزرگست واین مقدار که خردِ ما اندریابد وحال ماواجب کند خود قیاس ندارد بآنکه ورا ازخود بود، وآن بزرگتر وعجب‌تر، بلکه هستیِ اول خوشی است قایم بنفس خویش، ونبایستی که آن حال راخوشی خواندندی ولکن لفظی نیست از لفظهای معروف از آن اندرخورتر[2] باین معنی.

اندر گونها[3] از نبضِ مرکّب[4]

نبضِ مرکب آن نبض را خوانند که حکمش از دو سه حالِ وی گیرند، چنانکه مورچه‌یی که اندر وی خُردی وتَواتُر بود. وقسمت ایشان که نبض مرکب بسیار است، وهمه را نام نیست، وبعضی را نام هست، آنرا که نام هست چون نبض ستبر باشد که به‌تازی غلیظ خوانند، وچون نبض باریك که بتازی دقیق خوانند.

۱ ــ امام: پیشوا. چون بوعلی پیرو حکمت مشاء بود ارسطو را امام حکیمان لقب داده است

۲ ــ اندر خور: لایق وشایسته

۳ــ گونه: نوع. گونها: انواع

۴ــ نقل ازرسالهٔ نبضیه چاپ انجمن آثار ملی ص۴۳ــ۴۶

ستبر آن بود که پهنا[1] و بلندا[2] بیشتر دارد. و باریک آن بود که پهنا کم دارد، و درازا[3] بیش.

وازین جمله نبض آهوی است که بتازی غزالی خوانند، که اندریک جزو گران می‌آید، آنگاه بیکبار تیزشود.

وموجی‌است، که جزوی بزرگتر بود، وجزوی خُردتر چون موجها، بانرمی، وسخت خُردنبود. ودودی‌است همچون‌موجی. ولکن خُردتر ومتواترچون کرم.

ونَملی است، وتفسیرش‌مورچگی، بغایت خُردی بود، وبرصورت مورچه.

وارّگی است که بتازی منشاری خوانند، همچنان بود که موجی، و لکن صلب[4] بودو کشیده وبیشتر آنگاه بود که اندر اندامِ عصبی آماس بودچون‌حجاب وسینه، وموجی بیشتر آنگاه بود که آماس‌اندرعصب نبود، بلکه اندر شُش‌یامغز یا درجگربود وبوقت گرما به کردن‌ِعرق کردن.

و دُمِ موشی‌است، که بتازی ذَنَبُ الفار خوانند که از زیادت نقصان گیردیا ازنقصان بزیادت آید اندر نبضهای بسیار، یا اندریکی نبض.

و جوالدوزی است که بتازی مسلّی‌خوانند، و از نقصان بزیادت آیدبتدریج، آنگاه اززیادت بنقصان شود.

و دوزخمی‌است که بتازی ذوالقرعتین گویند، که هنوز حرکت پیشین تمام

۱ـ پهنا: عرض

۲ـ بلندا: ارتفاع، بلندی

۳ـ درازا: طول

۴ـ صلب: سخت

شده نبود که دویم اندر رسد .

واندرمیان افتاده که بتازی : الواقعُ فی الوسط (ذوالفتره) خوانند، که آنجا که سکون چشم‌داری سکون نیاید ، حرکت آید .

ونبض لرزنده، ونبض متشنّج ، واختلافش درسپسی وپیشی[1] ونهاد[2] بود .

۱ـ سپسی و پیشی : تأخر و تقدم

۲ـ نهاد : فطرت

۱۵ - ترجمهٔ حیّ بن یقظان

داستان حَیّ بن یقظان از کتابهای تمثیلی عرفانی شیخ ابوعلی بن سیناست. این داستان عرفانی راشیخ هنگامی که در قلعهٔ فردجان محبوس بود نگاشته ودر آن شرح حال پیری راازاهل بیت المقدس بنام «حَیّ» پسر «یقظان» آورده است مراد ازاین حَیّ روح انسانی و ازیقظان «عقل فعّال» مدبّر کرهٔ مادون قمراست که صوفی زاهد رادر وصول بحق یاوری میکند. حی بن یقظان بوصیت پدربگردش دربلاد مبادرت جسته ویقظان مفتاح همه علوم را بپسر داد. وی نویسندهٔ کتاب رابا خود بسیاحت عالم برد، نخست اورا بچشمه یی عجیب نظیر چشمهٔ حیات که در داستان اسکندر می‌بینیم راهنمایی کرد. هرکس ازین چشمه بنوشد از بیابانهای سخت وکوههای بلند میتواند گذشت. این چشمه درآن سوی ظلمات (= جهل و نادانی) ودر سرزمینی روشن و نورانی (= دنیای حکمت وفلسفه) واقعست. سپس از دوقسمت عالم یعنی عالم ماده و عالم معنی، وازطی مراحل و وصول بحق بطریق رمز سخن رفته واین بحث با بیانی شیرین بوصف واجب الوجود ختم شده است.

داستان حَیّ بن یقظان ازهمان عهد شیخ مورد توجه قرار گرفت وبپارسی ترجمه شد. این ترجمه بفرمان علاء الدولهٔ کاکویه حکمران اصفهان (متوفی بسال ۴۳۳ هجری = ۱۰۴۱ میلادی) وظاهراً بوسیلهٔ یکی ازشاگردان شیخ که گویا ابو عبید جوزجانی وشاید ابوعبدالله المعصومی بوده، بانثری ساده وشیوا بپارسی درآمده است[۱].

---

۱ - رجوع شود به «ابن سینا و تمثیل عرفانی» تصنیف آقای پرفسور هانری کربن، تهران ۱۳۳۱ شمسی، ج ۱ و ۲

Henry Corbin, Avicenne et le récit visionnaire. 2 vols. Teheran, 1954.

احوال نفس ناطقه[1]

باید دانستن که نفس ما، تاوَی باتن آمیخته است وبتدبیرتن مشغولست ، اورا علم بحقیقت ودانش آن‌جهانی بتمام حاصل نیاید ، بسویِ آنکه[2] هرچه اورا بدین جهان اندرحاصل آید، براه دلیل وبقیاس بودوبحیلت، که‌مشاهدت حق‌نبود،چنانکه بهری پیشتر یاد کرده آمد . پس‌چون شغل‌تن از وی بیوفتد ، واین پرده که‌ازجهت کالبد است ومیان وی ومیان‌حق باز دارنده است ، برخیزد وروی وی بتمامی سوی حالهای آن جهانی شود ، پس دانستن ایزد وشناختن فرشتگان وحالهای آن جهانی اورا پیدا شودبحقیقت ، چنانکه هیچ‌شك نه‌اوفتدش ، وچنان گردد حال‌وی‌بدین‌باب که‌آنِ فرشتگان است یانزدیك آن .

و بباید دانستن که سیاحت کردن نفس ماجستن و بدست آوردن حقیقتِ چیزهاست . ومردم تا بدینگونه بود که یاد کردیم و حالش این‌حال بود ، گاهی بود که باندریافتنِ علمها مشغول شود نیك، وهمت‌ازحالهای‌این جهانی ببُرَد ، پس بدین‌حال اوراپاره‌یی‌ازحالهای‌آن جهانی‌معلوم گردد . و گاهی بود که بتدبیر کردن و نگریدن اندر حال کالبَد[3] مشغول شود ، ازیرا که نتواند که همیشه بدان حال پیشین مشغول بود . پس بسویِ این[4] گفت‌خواجه که«من‌از آن‌پیراندرخواستم که تا مرا راه دانش حقیقی بنماید وپیدا کند » اَی[5] که‌خواستم که من‌چیزها همچون وی

۱ــ نقل از ابن سینا وتمثیل عرفانی ، جلداول قصهٔ حی‌بن‌یقظان بتصحیح‌آقای‌هانری کربن ص ۲۵ ببعد

۲ ــ بسوی‌آنکه : بجهت‌آنکه ، ازآنروی‌که

۳ــ کالبد ، قالب ، جسم

۴ ــ بسوی‌این : ازاینروی

۵ ــ اَی : یعنی

بدانم بحقیقت . آن پیر گفت که «تو این چنین سیاحت که من کنم نتوانی کردن»
ای[۳] که این چنین که من همی دانم ازحقیقت چیزها، تو نتوانی دانستن مگر سپس
جدا شدن ازین کالبد ، که این راهها برتو بسته است ، واکنون وقت جداشدن نیست
که پیش ازآن نبود .

وبباید دانستن که نفس مردم بشغل کالبد وبتدبیر وی اندر مانده است چنانکه
یاد کردیم، وازآن شغلها یکی مشغولی وی است باندریافتن محسوسها، که این حال
نیزاو را بازدارنده است از کار خویش کردن ، چون دیدنی وشنودنی ودیگر حسها،
پس هر بار که مشغول داشتن حسها مر نفس را از وی دور شود ، وی آهنگ اندر
یافتن دانشها کند ازعالم غیب ؛ وآنکه اندر سرشت وی است بهری ازوحاصل آید
ـ مثال آنکه اگر کسی بخسپد بدان حال ، شغل حسها ازو بیوفتد ـ پس نفس آهنگ
عالم فرشتگان کند وآنچه ایشان را معلومست ـ که آن خواهد بود ـ اورا پاره‌یی
معلوم گردد .

پس اندرآن حال قوت وهمی وخیالی ازنفس آن حال اندر یابند و بدانند،
بسوی آنکه قوت وهمی نزدیك وی است و چنانکه نفس ازراه وی چیزها بداندوی
نیز ازراه نفس چیزها بداند؛ پس اگر نفس ضعیف بود وقوت وهمی قوی بود،قوت
وهم آن دانسته رابچیزهای دیگر مانده کند وباچیزهای دیگر بیامیزد. پس قوت
متخیله معنی آن چیز آمیخته و گردانیده را اندریابد. پس آن معنی سپسین رااندر
خزینهٔ خویش بنهدآنکه اورا «حافظه» گویند؛ وشکل وصورت آن دیدنی که بخواب
همی بیند و یا آن شنودنی که همی شنود اندر خزینهٔ وی بنهدآنکه او را «قوت
خیال» گویند. پس چون ازخواب بیدارشود، آن صورت سپسین وآن معنی سپسین اندر

آن خزینها مانده بُوَند. پس این چنین خواب را تعبیر باید، وتعبیرش آن بود که آن کس بسپس بازشود و باندیشد که آنچه اورا بحاصل آمده است از کدام دیدنی وشنودنی بحاصل آمده است، وچگونه ازحال خویش بگردیدست. و همچنین بتحلیل بسپس بازهمی شود تا آن نخستین را اندریابد. پس گوید که این خواب چنین وچنین دلیل کند وبداند که نفس راازعالم غیب چه چیز بحاصل آمدست واین خواب خوابی راست بود، پس اگر نفس آن کس قوی بود وقوت وهمی اومر آن دانسته را از حال نتواند گردانیدن، پس اندرخزینها همچنان بماند که نفس را حاصل آمدست ازعالم غیب، ومراین خواب را تعبیر نباید، و این چنین خواب جزوی از پیغامبری بود چنانکه پیغامبر علیه السلام گفته است. ومرتبهٔ نیك مرد آنست. و اگر نفسی بودقوی سخت، چنانکه محسوسها اورا از آن کار بازنتوانند داشتن که اندرسرشت وی است، این حال اورا بوقت بیداری حاصل آید ازعالم غیب، وآن اندریابد که آن دیگر بحال خواب اندر یافت. واین حالِ پیغامبران مُرسَل بود، واین حال را بزبان شریعت «وَحی» خوانند. ومر ایشان را اندراین حال صورتهایی پیش چشم حاصل آید، و آوازهایی بشنوند که مرایشان را چیزهایی فرمایند ازحکمهای شریعت، واین یك گونه است از معجزات پیغامبران که ازغیب خبر دهند، وآنچه بخواهد بودن بگویند.

ونیز بباید دانستن که این کالبَدِ مردم فرمان بُردارِ نفس است، تاچنان که نفس اوراهمی گرداند، همی گردد، تا بفرمانِ نفس بگوید وبخوردوبرود وآنچه بدین ماند، واین بسوی آن چنین است که ایزدتعالی مرجسمهای طبیعی رافرمان بُردارِ فرشتگان آسمانی کرد، آنکه ایشان را «نفسها» خوانند، ونفس ما ازجهت آنکه نفس است، از جنس ایشان است. پس بهری ازجسمهای طبیعی بفرمانِ نفسِ مردم کرد. پس اگر

نفسی بود قوی‌تر، مردیگر جسمهای طبیعی را، جز از کالبدِ خویش، ازحال بگرداندو اندرو اثر کند، هر نفسی براندازهٔ خویش. مثالش که اگر نفسی بودقوی و مر اورا رفیقی بود ومراورا آرزوی دیدن آن رفیق آید و وی بصدق خواهد که آن رفیق بنزدیك اوآید، نفس این مرد اندر نفس آن رفیق اثر کند واندرو بی آرامی پدیدار آید، تابرخیزد وبنزدیك این کس آید. واگرخواهد که اندرین عالم باد برخیزد، بادخیزد واگرخواهد که زلزله افتد، چنان بُوَد. واگرخواهد که چوبی ماری گردد، آن چوب مار گردد. واگرخواهد که ازسنگی جانوری پدید آید، چنان شود. واین گونهٔ دیگراست ازمعجزات پیغامبران چنانکه اندرخبرهای ایشان آمده است، که حالهایی کردند اندر عالم برخلاف آنکه عادت جسمهای طبیعی است. پس بسوی این گفت خواجه که «بپسند بدانکه گاهی سیاحت کنی» ای که بکارِ آن جهانی مشغول باشی تاچیزهای بودنی که هنوزنبوده است بدانی. وآن ترا براندازهٔ توحاصل آید چنانکه پیغامبران راحاصل آید براندازهٔ ایشان.

۱۶- ابوابراهیم مستملی

امام ابوابراهیم اسمعیل بن محمد بن عبدالله المستملی البخاری از کبار متصوفه و علمای ایران دراواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجریست که بسال ۴۳۴ هجری (۱۰۴۲ میلادی) درگذشت. وی کتاب «التعرف لمذهب التصوف» راکه میان مشایخ صوفیه شهرت بسیارداشت بفارسی ترجمه وشرح کرد. شرح مستملی ازجملهٔ کتب بسیار معتبر تصوف بپارسی ودرزمرهٔ قدیمترین آنهاست. روش ابو ابراهیم درین شرح آنست که عبارت کوتاهی ازابوبکر کلاباذی صاحب التعرف لمذهب التصوف(متوفی بسال ۳۸۰ هجری مطابق باسال ۹۹۰ میلادی) راکه بتازیست می‌آورد ، نخست آنرا ترجمه می‌کندوآنگاه‌شرح آنرا می‌گوید . این شرح بسال ۱۹۱۲ میلادی درلکنهو در چهار مجلد چاپ شدواخیراً جزئی ازآن درجزو انتشارات بنیاد فرهنگ ایران بتصحیح آقای دکتر حسن مینوچهر انتشار یافت . ازابوابراهیم مستملی کتاب دیگری بنام کشف المحجوب در دست است که نسخه‌یی ازآن درکتابخانهٔ قلیج علی‌پاشادر استانبول موجوداست وکتاب دیگری نیز درتفسیر قرآن داشت که دردست نیست .

کلمهٔ تقوی[۱]

وکلمهٔ‌تقوی، لااله‌الا الله‌است. وآن‌راکلمهٔ‌تقوی بدان‌معنی خوانند، که‌هر کس که این کلمه رابیاورد خود را دروقایه کرد[۲]، دراین‌جهان ازشمشیررست، و ازشر گزیت[۳]رست، واز کفررست، واهل‌وفرزند وی ازاسیری‌رستند، واموال‌اواز استغنام[۴]

۱ـ ازشرح تعرف به‌تصحیح آقای‌دکترحسن‌مینوچهر، چاپ‌بنیادفرهنگ‌ایران، جزء اول

۲ ـ دروقایه‌کردن : حفظ کردن .

۳ ـ گزیت بکسر اول و سکون ثانی یعنی جزیه . مالیاتی که کفار ذمی بحکومت اسلامی میدادند

۴ـ استغنام : بغنیمت گرفتن

رست. کدام وَقایه[1] باشد ازاین بزرگ‌تر؟این تأثیر شهادت است دردنیا، تا تأثیر عقبی دراو بیاید. واگر تصدیق با این قول یار بود، درآن جهان اگر به حق این کلمه تقصیر نکرده باشد، خویشتن را ازعذاب وقایه کرد، واگر تقصیر کرده باشد، خویشتن‌را از خُلودِ[2] دوزخ وقایه کرد،زیرا که‌مؤمن دردوزخ جاودانه نماند. بدین معنی آن‌را کلمهٔ تقوی خواند. پس‌خبر کرد که ایشان‌را این کلمه‌الزام کرد.

والزام، آن باشد، که‌چیزی‌در گردن کسی کنی[3]، چنانكِ قاضی‌مسلمانان بر کسی‌حکمی کند، گوید: اَلزَمتُه کذا.وفایدهٔ این‌سخن آن است، که بیان می کند که ما ایشان را الزام کردیم، تا مارا بخواستند، واگرالزام ما نبودی، کس ما را نخواستی. پس هركِ ما رابالزامِ ماخواهد، نه اوما را خواسته باشد، مااوراخواسته باشیم. ومعنی این‌الزام هدایت بُوَد، یاتوفیق باشد،یاقضای سابق بُوَد، یامشیّت‌ازلی بُوَد، یا علم قدیم. تاما ندانستیم، نخواستیم وقضا نکردیم و توفیق ندادیم و براه نیاوردیم و هُدیٰ[1] ندادیم. ما را نخواستید، پس منت ما راست بر تو، نه تورا برما. این‌همه کردیم، وما را بتونیازنه، تایك‌بار بدرِ ما آمدی با نیازمندیِ خویش. نظیر این آنست، که گفت: «...ولکنّ اللهَ حَبَّبَ الیکم‌الایمان وزَیَّنَهُ فی قلوبکم وکَرَّهَ الیکم الکفروالفُسوق‌والعصیان». پس گفت: ایمان رادوست‌تو،من گردانیدم وددردلت من آراستم، وکفروفُسوق و عصیان بردلت دشمن من کردم، تا بدانی که همه من کردم وآنچِ داری ازمن داری. بازبا توهمین‌فضل کردم وخویشتن رانستودم، همه‌تو راستودم، و گفتم: «...اولئك‌هُم‌الراشدون». نظیر این آن‌است، که گفت: «...اولئك

---

۱ ـ وقایه: حفاظت، نگاهبانی

۲ ـ درگردن کسی کردن: بگردن او گذاشتن، برذمهٔ او نهادن

۳ ـ خلود: جاودانگی

کتب فی قلوبهم الایمان وا َیّدَهُم بروحٍ منه» گفت: در دل مؤمنان ایمان من نبشتم، که اگر تو بنوشتی، هم تو بجفا محو کردی، و اگر مخلوقی نبشتی، هم مخلوقی پاك کردی، لکن خود نبشتم، تا کس نبشتهٔ مرا پاك نتواند کردن. نبشتهٔ ما دواست: یکی در آسمان، و آن لوح است، دیگر در زمین، و آن دل مؤمنان است. هم چنانك خلق عاجزند از پاك کردن کتابتِ لوح، عاجزند از پاك کردن کتابتِ قلب. و ازاین لطیف تر آنست که چون در لوح قضاوقدر نبشتم، قلم را فرمودم، وچون در دل ایمان نبشتم، خود نبشتم. ومعنی بخود اضافت کردن واسطه از میان برداشتن است. وچون بهشت را بیاراستم، رضوان را فرمودم، وچون دل مؤمنان را بیاراستم، خود آراستم، و کس را نفرمودم. باز لوح به اسرافیل سپردم، ودوزخ بمالك سپردم و بهشت به رضوان سپردم ودل مؤمن بکس نسپردم، آنكِ او را رضوان نگاه می‌دارد وآنك مالك اورا نگاه می‌دارد وآنك اورا اسرافیل نگاه می‌دارد، بامر من دارد وایشان مخلوقانند، کس را بر آن چیزها دست نیست. پس دل مؤمنان را که من نگاه می‌دارم، که را براو پادشاهی باشد؟ چون ظاهر صورتت بیاراستم، خودرا ستودم، گفتم: «... فتبارك الله احسنُ الخالقین.» وچون دلت را بیاراستم، تورا ستودم، گفتم: «... اولئك هُمُ الراشدون.» «... وکانوا اَحَقّ بها واهلَها.». چه اگر تورا نستودمی وخودرا ستودمی، بترسیدی که آن را تباه کنم، چنانكِ ظاهر صورتت را بموت. پس تورا ستودم، تادانی که تباه نکنم بجفای تو، که اگر خواستمی بریدن، تو را نستودمی. چه ستایش من ازلی است، و چیزی که خود ستودم ستودهٔ خود را کی تباه کنم؟ و من ستودگان خود را ننکوهم.[1]

۱ ـ نکوهیدن: سرزنش کردن

اکنون باز گردیم بمعنی الزام ، و گوییم که او الزام کرد وهرچِ حق کند حقیقت بود، والزامی که آن بحق باشد بازافگندن آن الزام روا نبُوَد. نبینی که اگرحاکم مسلمانان الزامی کند بحق ، پس خواهد که الزام خودرا بازافکند، نتواند. پس از کرم مولی کی روا باشد که چیزی الزام کند بحق و آن را بازافگند؟

و دیگر معنی آنست که هر گاه که قاضی حکمی الزام کند و قاضیِ دگر خواهد که آن را بازافگند، وهردو مجتهد وهردومثل یکدیگر ، نتواند فسخ کردن حکم قاضی اول . پس حکمی که حق تعالی الزام کند ، شیطان کی تواند که آن را فسخ کند ؟ مگر که حکم اول خطا کند ، پس ثانی بصواب حکم اورا فسخ کند. پس هر گز صواب را به خطا فسخ نکنند و حق را بباطل فسخ نکنند ، چه باطل را بحق فسخ کنند وخطا را بصواب. وآنچِ حق تعالی کندحق وصواب بود و آنچِ شیطان کند خطا وباطل باشد .

ونیز گفته‌اند معنی دیگر آنست که قوی تواند که کَردِ[1] ضعیف را تباه کند وضعیف نتواند که کَردِ قوی را تباه کند . قوّت صفتِ حق است وضعف صفتِ خلق. و قدرت صفت حق است وعجز صفت خلق . محال باشد که قادری قوی حکمی کند که ضعیف عاجز آن را بازافگند . آنگاه چون این منت یاد کرد ، دانست که بترسند که اورا چون به الزام او یافتیم نباید که هم او مارا ازخود دور کند. دل ایشان خوش کرد و گفت : «... وکانوا اَحَقَّ بها واهلَها» . ایشان سزای این بودند، از دیگران سزاتر بودند . چنانست که گویی بیان می کند که ما سزا بسزا دادیم . چون سزا بسزا دهند ، شکافتن روا نباشد، چون زنان خویشتن را به نا کُفو[2] دهند اولیا بشکافند،

۱ ــ کرد : بفتح و کسر اول : عمل

۲ــ کفو : همتا ومانند ، همردیف

چون به کفو دهند اولیا راشکافتن نرسد. ودرین سخن معنی لطیف است و آن، آنست که بندهٔ ضعیف عاجز را، لئیمِ عاصیِ مقصرِ مُخطی‌را، می گوید : توسزای‌ما بودی وشایستهٔ‌صحبت ما بودی . کدام شادی ازاین برترباشد و کدام مُلك ازاین بزرگ‌تر باشد که مَلكِ هفت‌آسمان و هفت زمین با بی‌نیازی خویش بندهٔ ضعیف نیازمند را سزای صحبت خود گرداند. شاید اگرعارفان بدین بنازند ودل‌های ایشان بپَرَد . دون‌همت‌بنده‌یی باشد که‌حق تعالی‌اورارقم‌زند که‌توصحبت‌مارا شایی[۱] وازهمه کَون او باچیزی دیگر صحبت کند .

۴ ــ شایی : شایسته باشی ، سزاوار باشی

۱۷ - اسحق بن ابراهیم

اسحق بن ابراهیم بن منصور بن خلف نیشابوری مؤلف کتاب مشهوریست درسرگذشت پیغامبران (قصص الانبیاء) که مطالب آن منقولست از روایت کلبی (متوفی بسال ۱۴۶ هجری مطابق با ۷۶۳ میلادی) از ابن عباس درذکر « قصص قرآن » .
اسحق بن ابراهیم میان روایت خودو کلبی هفت واسطه ذکر کرده است و بنابرین بایدقاعدةً درمیانهٔ قرن پنجم زیسته باشد . عبارت کتاب و بکاررفتن کلمات وافر عربی درآنها ودرعین حال کهنگی قسمتی از ترکیبات و کلمات، مارا برآن میدارد که تصور تصرفاتی رادرآن بکنیم .

مهاجرت مریم[1]

چون یك ماه ازمولود عیسی علیه السلام برآمد[2] مریم عیسی را برداشت و بزمین مصر شد و گویند که سی سال آنجا بماند تا آن وقت که عیسی بزرگ شد وپیغامبری آمدش و فرمان آمدش که بزمین بیت المقدس بازگرد . بازآمد و انجیل و احکام آن ایشان را بیاموخت .

واصل هجرت او آن بود که قومی بشام بشنیدند که پسری ازمادر بیامد بی پدر وایشان در کتابها خوانده بودند که بفلان سال چنین فرزندی ازمادر بیاید و بدست او بیماران صحت یابند و بدعای اومرده زنده شود وجهودان را قهر کند . وبعد ازآن بآسمان برندش وبه آخرالزمان فرودآید.

۱ــ ازقصص الانبیاء ، باهتمام آقای حبیب یغمائی ص ۳۶۹ــ۳۷۲
۲ــ برآمدن : (درمورد زمان وظرف زمان) گذشتن ، سپری شدن

وچون خبر زادن او بیافتند ، بیامدند واورا ببردند؛ و گویند آن ملك خبر یافت، قصد کشتن او کرد . وآن ملك را نام اخنوس بود، ابن میریوس . مریم ازاین حال خبر یافت، از آنجا هجرت کرد. وقال آخَر: حق تعالی اورا الهام داد که ازین زمین تراهجرت باید کرد . و گفته‌اند که جبریلش خبر کرد .

پس مریم کار رفتن بساخت. خرکی بکری بگرفت و برنشست وعیسی را پیش گرفت ویوسف نجار را باخود ببرد وبولایت مصر به‌دیهی فرود آمد که آنجا نعمت بسیار بود، وبرسر سنگی وطن ساخت. وبروز که بگشتی عیسی[را] درجایکی نهاده بودی ودر گردن افگندی و باخود می گردانید وبر کس استوار نداشتی[1].

چون بزرگتر شد مریم او را بمعلمی سپرد و گفت این کودك رانیك آموز و عزیزدار ومزن وخود برفت . معلم اورا پیش‌خواند و گفت : بگوی ابجد. عیسی گفت : ابجد چه بود؟ معلم گفت تو بیاموز ومعنی‌مپرس. عیسی گفت چگونه آموزم چیزی که اصلش ندانم؟ معلمش بزد و گفت : بگوی ابجد ، گفت تا اصلش نگویی نگویم . معلم بسیار بگفت . سخن استاد رانشنید. چون مادرش بیامد تا اورا بَبَرَد ، عیسی گفت : یا مادر این معلم وصیت تو کار نبست ، تو گفتی که بسیار آموز واندك زن ، اوبسیار زد واندك آموخت . پس گفت یامعلم، اگر خواهی تامن ترامعنی ابجد بگویم که ابجد چه بود. معلم گفت بگوی. عیسی گفت : الف آلاءِ اوست ،وبی بقای اوست ، وجیم جلال اوست. چون عیسی این سخن بگفت معلم تعجب کرد و گفت: یا زن، این فرزند تو نه‌چنانست که‌ازکسی آموزد که وی چنان است که باید که همه عالم ازو آموزند .

۱ــ استوار داشتن : اطمینان داشتن ، اعتماد کردن ، باور داشتن

وگویند که در آن دیه دهقانی بود بامال بسیار ونیکوکار بادرویشان ، ومریم وعیسی را نیکو داشتی‌وهرچه در آن دیه درویش وبیمار بودی‌نان بخانهٔ اوخوردی. شبی درخانهٔ دهقان دزدی کردند ، دهقان‌ازآن اندوهگین می بود . عیسی اوراپرسید که ترا چه بوده است که دلتنگ و متفکر خاطری ؟ دهقان قصه باعیسی بگفت . عیسی گفت من بگویم که آن که کرده‌است ؟ دهقان تعجب کرد و گفت بگوی. گفت آن مُقعِد[1] ونابینا کردند که دوش بخانهٔ‌تو نان خوردند[2]. مقعد راه‌نمونی کرد ونابینا اورا بر گردن نهاد تا بستدیش. هردورا پیش آوردند ومُقِر[3] آوردند ومال بازستدند. دهقان شاد شدو آن مال برعیسی ومریم علیهما السلام عرض کرد . ایشان نخواستند. و گفته‌اند نخست چیزی که عیسی پدید آورد این بود.

ونیز گویند روزی آن دهقان مهمانان داشت ومَی‌می بایست .جایی نمی‌یافتند. غمگین‌شد که‌خلق بسیار بود . عیسی اورا پرسید که ترا چه بوده‌است ؟ دهقان‌قصه بگفت . عیسی گفت غم‌مدارو بفرمای تاخمها پر آب کنند . بفرمود تاچندخم‌پر آب کردند . عیسی علیه‌السلام‌دست بر آن‌خمها مالید، همه مَی شد . دهقان‌وجماعت او عجب بماندند . وهمچنین بسیارعلامتها وعجایبها ازو بدیدند .

آنگاه خدای تعالی اورا شریعت داد وبفرمود که به بیت‌المقدس بازرو که آن مَلِك هلاك شد که‌قصد کشتن تو کرده بود. وزکریّا علیه‌السلام کشته‌شده‌بود.

وسبب آن بود که‌چون‌مریم‌هجرت کرد، پنهان‌ازبنی‌اسرایل کرد. ایشان آمدند وگفتند یا زکریّا مریم‌زنا کرد ، چون دانستی که مردمان آگاه شدند او را بشام

۱ــ مقعد : زمین گیر

۲ــ نان‌خوردن ، غذاخوردن

۳ــ مقر آوردن : به‌اقرار آوردن ، معترف کردن

فرستادی. وقصد کشتن زکریّا کردند. زکریا ازایشان بگریخت وازشهر بیرون آمد و روی بشام نهاد وغوغا[۱] ازپس اومی‌رفتند. زکریا چون آن خلق را بدید که ازپس اومی‌آمدند، درختی بودمیان تهی، درمیان آن درخت رفت و آن شکاف درخت بهم فرازآمد[۲] بفرمان حق‌تعالی. غوغاچون آنجا رسیدند اورا ندیدند، خواستند که باز گردند، ابلیس علیه‌اللعنه بیامدوایشان‌را گفت زکریا درمیان این درخت‌شد. ایشان گفتند این هرگز نشاید بودن. ابلیس گفت شما این‌درخت را ببرید، اگراینجا بُوَد خود کشته شود واگرنبود شما راچه‌زیان دارد؟ ایشان اره بیاوردند وبرنهادند وآن درخت بدونیم کردند با زکریّا . وخون زکریا نیارامید تا دوبار هفتادهزارتن از بنی‌اسرایل کشته شد.

آنگاه یحیی را علیه‌السلام امرآمد که برو وخلق را دعوت کن. یحیی خلق را بخدای‌تعالی خواندن گرفت، وسالش بسی تمام شده بود وبرشریعت توریة کارمیکرد وخلق را پندمی داد ومی گفت که اکنون عیسی بیامد. اول کس یحیی بود که تصدیق کرد عیسی را.

۱ــ غوغا: مردم سفله

۲ــ بهم فرازآمدن: بسته شدن

۱۸ - ابویعقوب سگزی

ابویعقوب اسحق بن احمد سگزی از کبار متکلمان اسمعیلی است که دراواخر قرن چهارم هجری میزیست. وی کتاب معتبری دارد بنام کشف المحجوب در حکمت و کلام برمذاق اسمعیلیان درهفت جُستار یامقاله. روش سخن درین کتاب فارسی غالباً بترجمه میماند وگویا درزمان مؤلف یاقریب بزمان او، وبهرحال در زمانی که نباید دیرتر ازاوائل قرن پنجم هجری باشد، ازاصل عربی کتاب بفارسی درآمد. مفردات وترکیبات فارسی کتاب مارا بکهنگی نثر آن دلالت مینماید: (رجوع کنید به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۱ چاپ سوم ص ۶۳۳ ـ ۶۳۴؛ و بمقدمهٔ کشف المحجوب چاپ تهران سال ۱۳۲۷ شمسی بقلم آقای هانری کربن (H. Corbin =

کشف اسرار[۱]

آگاه باش کی حقایق علم درحجابست از ابلیس و ذُرّیّتِ[۲] او، و ظاهرست نزدیك اولیاءِ خدای و گزیدگان او، زیراكِ آن سرّ ایزدست کی بدان آگاه کند آن کس را کی خواهد از اولیاءِ او، و علم در خزینهٔ اوست که بدان منّت کند[۳] بر آن کس کی خواهد ازبندگان او، وهر کی محرومست ازآن درگم شدگی همی گردید ودر کوری همی رفت، بردلهای ایشان قفلهاست کی آن را نگشایند، واز خرد ایشان بندقفلها برنخیزد، واولیاء ایزد در مرغزارهای بهشت همی چرند، واز

۱ـ نقل از کشف المحجوب ابویعقوب سگزی ص ۲ـ۳

۲ـ ذرّیت: فرزندان

۳ـ منت کردن: منت گذاشتن

درختان آن همی چِنند[1] واندرجویهای آن‌سباحت[2] همی کنند ، سیر نشوند از آن‌یك ساعت ، وناتوان نگردند ، بشناختند معبود خویش را ، ومجرد وپاك بکردند او را ازنشان‌آفریدها ، وپاکیزه کردنداورا ازهمه صفات‌آفریدها . وخداوندان گم‌شدگی ماننده کردند آفریدگار را بآفریده ، و درحدّ[3] آوردند ومثال کردند اورا بصفات تا درشمار آوردند ، و نادان شدند بشناختن فریشتگان ودرجات آفرینش ، ومنکر شدند بخبرِ دانسته ، و بگرویدند بخبرِ نایافته . و خداوندان حقایق عارفند بفریشتگان ایزد وعالم‌اند بدرجات آفرینش ، نشناسند نایافته را ودانند دانسته را ، وهمی اومید دارند آن‌را کی شاید بودن ، تا فروآیند بدیشان‌فریشتگان، واولیاءِ ایزد را رنج نباشد درنگاه‌داشتِ علم ، یعنی تا علومِ تأویل نقوشِ نفوسِ روحانی ایشان گردد وذاتی شود درجوهر نفس ایشان ، وهرچیز کی ذاتی بود جوهری‌را ابداً ازوی جدا نشود ، چون‌حرکت کزآتش جدا نشود . ایزد مارا وشمارا نگاه داراد از غلّها وپاوندهای[4] جهل ونادانی و روزی کناد مارا و شما را شناختن حقایق وطلب کردن زیادتی علم ، کی آن بهشت مأویست وفردوس اعلیست! ونگاه داراد مارا برصراط مستقیم «انّه جواد کریم وذوفضلٍ عظیم»

اکنون بنورتابنده وقوّت عظیم‌ازجهت ولیّ خدای درزمین دعوت کی‌جایگاه نفوس روحانیست وبه‌نیکوییِ طاعت من اورا ونیکوییِ شفقت اوبرمن، پیش‌دستی کنم درکشف کردن آن سرّها کی پنهان بود ورمزها کی درخزانه بود . وکس

۱ـ چِنَد ، بکسراول چیدن

۲ـ سباحت : شناکردن ، شناوری

۳ـ درحدآوردن : محدود کردن

۴ـ پاوند : پابند . پای‌بند

آن سخن درحروف کتابت نیاورد ، وآن سخنهایی وسرّهاییست نهانی کی اهل زمانه را شافیست ، وآن چیزهاکی بکار باید کافیست ، کشف کنم درین کتاب ازهفت اصل کی آن بزرگوارترین اصلهاست .

مَهدی[1]

مَهدی آنست کی مردمانرا راه نماید[2] ؛ وهمه پیغمبران ازپیش او[3] مردمانرا راه نمودند براه خدای، ولیکن سخنهای ایشان پوشیده بود وعلمهای ایشان درحجاب بود ، زیراکِ زمانها چنان واجب کرد. پس چون کار بغایت رسید ونزدیك آمد برداشتن حجابها و پیش آمد دور کشف ، آشکارا شود برهانهای روشن و دلیلهای آن آراسته شود . پس آنکس کی در آن زمانه پدید آید مردمان راراه نماید بی حجاب وبی رمز ، وهمه علمی کی درشریعتها ودر کتابها بودو هر حکمتی وسری پوشیده بر خلق بگشاید .پس نام آنکس مشتقّ بوداز«هُدی» ، یعنی هیچ کس راازو وادعوت او بیرون شدن نباشد،و گریختن نبود کس رااز برهانهاو حجتهای او،زیراکِ او از دعوت مردمانرا راه نمایدبدانچِ درحقیقت ایشانست ،وبدان علمها راه نماید کی بر آن آفاق وانفس گواهی دهد.و بگشاید بر نفوس علوم ملکوت ایزدتانفوس با حقایق وتأیید یکی گردند وراحتها وفرَحها پدیه آید ، وهمه معاندان دردین ایزد شوند باختیار ورغبت و حقیقت، و بطاعت در آیند .ا زین جهت نسبت کردند خداوندِ قیامت را بمهدی . فاعرفه .

---

۱ ـ کشف المحجوب ص ۸۱ ـ ۸۳

۲ ـ راه نمودن : هدایت کردن

۳ ـ ازپیش او: قبل از او

و چنین گفتند کی چون مهدی بیاید گرگ و گوسفند بیکجا آب خورند . پس معنی گرگ معنی ضدّاست کی اولیای خدای راناهمواری ودشواری نمایند . و معنی گوسفند معنی آنکس بود کی بدوایمن باشند واز نیکی او اومید دارند . پس ازین معنی بود کی موافقت باشد میان ضدّ و ولی‌ازقوت خداوندِ قیامت. ومعنی آب خوردن موافقت باشد میان ایشان درعلم وحکمت و کشف‌حقایق.

و دیگر چنین گویند کی مهدی یأجوج ومأجوج رابکشد ، یعنی کی درزمانه ودورخداوندِ قیامت آن کسها کشته شوند کی بی‌راه شدند واعتقادتباه داشتند ،وخون ایشان ریختن شك از قلوب و نفوس ایشان بیرون آوردن بود ، و از پس آن عدل بگسترانند وجور بردارندیعنی عدلِ علم بگسترانند وجورِ جهل بردارند.

ودیگر مثال نفوس کی دردورِ ستر[1] باشندچون مثال بیماریی بودسخت کی‌در تن دارند کی ازبیماری جداشوند . مثال‌خداوندان دورهای ستر چون طبیبانند کی علاج بیماران کنند، و تقدیر ایزد در مدت این بیماران هفت دَور بود ، و بتمامی دورهای هفتگانه جداشدن بیماری بود ازین رنجوران . مثال خداوند دورپیشین آن طبیب بود کی بیمارانرابازدارد ازچیزها خوردن ، چنانك طبیبان هند کنند. و مثال خداوندِ دور دوم چون‌مثال آن طبیب بود کی دارودهد ، ومثال سوم وچهارم تاهفتم مثال طبیبانی کی هریکی چیزی فرمایند ازمصلحت طب . چون‌کار بخداوند قیامت

۱ــ دورستر: مراد دوره‌ییست که مهدی درستر وغیبت‌است ودراصطلاح اسمعیله‌دوره‌ییست که با محمدبن اسمعیل بن جعفرالصادق آغازشد وبظهور عبیدالله مهدی مؤسس سلسلهٔ فاطمیان مصر ختم گردید .

رسد ، بگشاید ایشان را از همه بندهای علت و با عادت خویش بَرَد، وغذا وشراب خویش ، وبتن درستی رساند واین نشان مهدی بود ، وآن فایدها وعلمها و حکمتهای او کی راه نمایست مردمان را بمهدی وخداوند دَورِ کشف[1] . اینست نسبت خدواند قیامت بمهدی ، فاعرفه .

1 — دور کشف درطریقهٔ اسمعیلیان بعداز دورستر یعنی دوره‌ییست که ائمهٔ هفتگانه از مرحلهٔ ستر و پوشیدگی بمرحلهٔ کشف وآشکارا کردن دعوت خود رسیدند . این دور با دعوت عبیدالله مهدی مؤسس سلسلهٔ فاطمیان مصر آغازشد، ومقصود از خداوند دور کشف هموست .

۱۹- ابونصرِ مُشکان

ابونصر منصور بن مشکان صاحب دیوان رسائل سلطان محمود و پسرش مسعود غزنوی وازجملهٔ بهترین نویسندگان رسائل است. مکتوبهایی که بقلم او تحریر شده درمیان رسائل سادهٔ فارسی ازجملهٔ بلیغ ترین آنهاست. وی ظاهراً بعدازانتخاب شمس-الکفاة احمدبن حسن میمندی بوزارت سلطان محمود، یعنی بعدازسال ۴۰۱ هجری (۱۰۱۰ میلادی) یادر همان سال بصاحب دیوانی رسائل دولت غزنوی برگزیده شدو ازآن پس همواره درین شغل باقی ماند تابسال ۴۳۱ هجری (۱۰۳۹ میلادی) درگذشت. ابونصر درپارسی وعربی هردو دست‌داشت وابوالفضل بیهقی چند نامهٔ پارسی اورادر تاریخ خودنقل کرده که همه آنها درنهایت زیبایی ورسایی کلام‌است.

نامهٔ سلطان مسعود بهٔ قَدَرخان[1]

بسم‌الله الرحمن الرحیم ، بعدالصدر والدعاءِ ، خان داند که بزرگان وملوک روزگار که بایکدیگر دوستی بسر برند و راه مصلحت سپرند وفاق و ملاطفات را پیوسته گردانند وآنگاه آن لطف حال را بدان منزلت رسانند که دیدار کنند دیدار کردنی بسزا ، و اندرآن دیدار کردن شرط ممالحت[2] را بجای آرند وعهد کنند و تکلّف‌های بی‌اندازه وعقود وعهود که کرده باشند بجای آرند تا خانها یکی شود و

۱- این نامه که به‌قدرخان ازملوک خانیهٔ ماوراءالنهر نوشته شده درتاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ دکتر غنی ودکتر فیاض ، تهران ۱۳۲۴ شمسی، ازصفحهٔ ۷۸ تا ۸۴ درج شده‌است دلیل تحریر نامهٔ مذکور را بقلم بونصر مشکان درصفحات ۷۷- ۷۸ تاریخ بیهقی می‌یابید

۲- ممالحت ، نمک‌خوارگی ، هم‌نمک‌شدن

همه اسباب بیگانگی برخیزد ، این همه آن را کنند تا که چون ایشان را منادی حق درآید وتخت‌ملك را بدرود کنند وبروند، فرزندان ایشان که مستحق آن‌تخت باشند وبرجایهای‌ایشان بنشینندبافراغت دل‌روزگار را کرانه کنند[1] ودشمنان ایشان را ممکن نگردد که فرصتی جویند وقصدی کنند و بمرادی رسند.

برخان پوشیده نیست که حال پدر ما امیرماضی برچه جمله بود ، بهرچه ببایست که باشد پادشاهان بزرگ را ، ازان زیادت‌تر بود وازان شرح کردن نباید، که بمعاینه[2] حالت وحشمت[3] وآلت وعُدّت اودیده آمده است . وداند که دو مهتر بازگذشته بسی رنج برخاطرهای پاکیزهٔ خویش نهادند تاچنان الفتی و موافقتی و دوستی ومشارکتی بپای شد،وآن‌یکدیگردیدار کردن بر دَرِ سمرقندبدان نیکویی وزیبایی، چنانکه خبر آن بدور ونزدیك رسید و دوست ودشمن بدانست، وآن حال تاریخست چنانکه دیرسالها مدروس‌نگردد . و مقرراست که این تکلّفها ازآن جهت بکردند تافرزندان ازآن‌الفت شاد باشندوبَرِ آن‌تخمها که ایشان کاشتند بردارند. امروز چون تخت بما رسید، وکار اینست که برهر دو جانب پوشیده نیست ، خرد آن مثال دهد وتجارب آن اقتضا کند که جهد کرده آید تا بناهای افراشته را در دوستی افراشته‌تر کرده آید ، تا ازهر دوجانب دوستان شادمانه شوند وحاسدان و دشمنان‌بکوری‌وده‌دلی[4] روزگار را کران کنند؛ وجهانیان را مقرر گردد که‌خاندانها یکی بودواکنون ازآنچه بود نیکوتر شده‌است و توفیق اصلح خواهیم از ایزد عزّ

۱ــ روزگار کرانه کردن : روزگار گذرانیدن،عمر بآخر بردن

۲ــ معاینه : بچشم دیدن

۳ــ حشمت : شکوه

۴ــ ده دلی : تشویش واضطراب

ذکره دراین باب ، که توفیق او دهد بندگان را ، وذلك بیده والخیر کله .

وشنوده باشد خان ادام‌الله عزّه که چون پدر ما رحمةالله علیه گذشته شد ما غایب بودیم ازتخت ملك، ششصدوهفتصدفرسنگ،وجهانی را زیرضبط آورده . وهرچند می‌براندیشم ولایتهای با نام بود درپیش ما،واهل جملهٔ آن ولایات گردن برافراشته تا نام مابران نشیند وبه‌ضبط ما آراسته گردد و مردمان بجمله دستها برداشته تارعیّت ما گردند. وامیرالمؤمنین اعزازها ارزانی می‌داشت و مکاتبت پیوسته تا بشتابیم و به مدینةالسلام رویم وغضاضتی[1] که جاه خلافت را می باشد از گروهی اذناب[2] ، آنرا دریابیم وآن غضاضت را دور کنیم . عزیمت ما برآن قرار گرفته بود که هرآینه وناچارفرمان عالی را نگاه داشته آید وسعادت دیدارامیرالمؤمنین خویشتن‌راحاصل کرده شود ، خبررسید که پدر ما بجوار رحمت خدای پیوست . و بعدازآن‌شنودیم که برادر ما امیرمحمد را اولیا وحَشَم درحال، چون ما دور بودیم ، ازگوزگانان بخواندند وبرتخت ملك‌نشاندند وبروی بامیری سلام کردند و اندران تسکین‌وقت دانستند ، که ما دوربودیم؛ ودیگر که پدرماهرچند ماراولی عهد کرده بود بروزگار حیات خویش ، درین آخرها که لختی مزاج اوبگشت وسستی براصالت رأیی‌بدان بزرگی که اورا بود دست یافت ، ازمانه بحقیقت آزاری نمود چنانکه طبع بشریت است‌وخصوصاً ازآنِ ملوك که دشوار آید ایشان را دیدن کسی که مستحق‌جایگاه باشد ؛ مارا بری[3] ماند که دانست که آن دیارتاروم واز دیگر جانب تا مصرطولاً و عرضاً همه بضبط ما آراسته گردد ، تاغزنین وهندوستان وآنچه گشاده آمده‌است

۱ــ غضاضت ؛ پستی ونقصان

۲ــ اذناب ؛ جمع ذنب بمعنی دم اینجا بمعنی سفلگان ودونان است

۳ــ ماندن ؛ گذاشتن

به برادر یَلَه[1] کنیم که نه بیگانه را بود، تا خلیفتِ ما باشد و باعزاز بزرگ‌تر داریم. رسول فرستادیم نزدیك برادر بتعزیت وتهنیتِ نشستن برتخت ملك و پیغامها دادیم رسول را که اندران صلاح ذات البین بود و سکون خراسان و عراق و فراغت دل هزارهزار مردم، و مصرّح[2] بگفتیم که مرمارا چندان‌ولایت در پیش است، آن‌را بفرمان امیرالمؤمنین می‌باید گرفت و ضبط کرد، که آن‌را حدّ و اندازه نیست، هم‌پشتی ویکدلی وموافقت‌می باید میان‌هردو برادر، وهمه‌اسباب مخالفت را برانداخته باید تاجهان، آنچه بکار آید ونام دارد، مارا گردد. اما شرط آن است که اززرّادخانه[3] پنج‌هزار اشتربار سلاح و بیست‌هزار اسب ازمرکب وترکی‌دوهزار غلام سوار آراسته باسازوآلت تمام و پانصد پیل‌خیارهٔ جنگی بزودی نزدیك مافرستاده آید، و برادر خلیفت ما باشد چنانکه نخست برمنابر نام ما برند بشهرها و خطبه بنام ما کنند، آنگاه نام‌وی؛ وبرسکهٔ درم ودینار وطراز جامه نخست‌نام مانویسند، آنگاه نام وی؛ وقضاة وصاحب بَریدانی که اخبار اِنهامی کنند[4] اختیار کردهٔ حضرت ما باشند، تا آنچه بایدفرمود درمسلمانی‌می‌فرماییم، وما بجانب عراق وبغزو روم مشغول گردیم و وی به‌غزنین‌وهندوستان ، تاسنّت پیغمبر ما صلوات‌الله‌علیه بجاآورده باشیم وطریقی که پدران ما برآن رفته‌اند نگاه داشته آید که برکات آن‌اعقاب را باقی ماند. و مصرّح گفته آمده‌است که‌اگر آنچه مثال دادیم[5] بزودی آن را امضا نباشد وبه‌تعلل

۱ــ یله کردن ، رها کردن

۲ــ مصرح : صریحاً، بتصریح

۳ــ زرّادخانه ، اسلحه‌خانه

۴ــ اِنهاء کردن : رسانیدن خبر ، خبرگزاردن

۵ــ مثال دادن ، فرمان دادن

ومدافعتی مشغول شده آید ناچار مارا بازباید گشت وآنچه گرفته آمده است مهمل ماند وروی بکار ملك نهاد که اصل آنست و این دیگر فرع ، وهرگاه اصل بدست آید کارفرع آسان باشد . واگرفالعیاذ بالله میان ما مکاشفتی[1] بپای شود ناچار خونها ریزند و وزر[2] و وبال بحاصل شود وبدو باز گردد ، که ما چون ولی‌عهد پدریم واین مجاملت واجب می‌داریم جهانیان دانند که انصاف تمام‌داده‌ایم .

چون رسول بغزنین رسید بادِ تخت و ملك درسَرِ برادر ما شده بود و دست بخزانها دراز کرده ودادن گرفته وشب وروز بنشاط مشغول شده ، راهِ رُشد را بندید . ونیز کسانی که دست بر رگ وی نهاده بودند[3] ودست یافته نخواستند که کار ملك بدست مستحق افتد که ایشان را برحدّوجوب بدارد، وبرادرِ ما را برآن داشتند که رسول مارا باز گردانید ورسولی باوی‌نامزد کردند بامشتی عشوه[4] وپیغام که « ولی‌عهد پدر وی است وری ازآن بماداد تاچون اورا قضای مرگ فراز رسد هرکسی برآنچه داریم اقتصار کنیم واگر وی‌را امروز براین نهاد[5] یله کنیم آنچه خواسته آمده است ازغلام وپیل واسب واشتر وسلاح فرستاده آید و آنگاه فرستد که عهدی باشد که قصدخراسان کرده نیاید. وبهیچ‌حال‌خلیفت مانباشدوقضات‌واصحابِ بَرید فرستاده نیاید» .

ماچون جواب برین‌جمله یافتیم مقرر گشت که انصاف نخواهد بود وبرراه راست نیستند ، ودرروز از سپاهان حرکت کردیم، هرچند قصد همدان وحلوان و

۱ـ مکاشفت ، جنگ

۲ـ وزر : گرانی (ثقل) بزه وگناه

۳ـ دست بررگ کسی‌نهادن : کسی‌را تحت تسلط خود درآوردن

۴ـ عشوه ، گفتار بظاهر آراسته

۵ـ نهاد : قرار

بغداد داشتیم، وحاجب غازی در نشابور شعار ما را آشکارا کرده بود وخطبه بگردانیده و رعایا واعیان آن نواحی درهوای ما مطیع گشته و وی بسیار لشکر بگردانیده و فراز آورده[1] . وما امیرالمؤمنین را ازعزیمت خویش آگاه کردیم وعهد خراسان و جملهٔ مملکت پدر بخواستیم با آنچه گرفته شده است از ری وجبال وسپاهان با آنچه موفق گردیم بگرفتن ـ هرچند برحق بودیم ـ بفرمان وی تاموافق شریعت باشد.

وپس ازرسیدن ما بنشابور ، رسول خلیفه دررسید باعهد ولوا ونُعوت و کرامات چنانکه هیچ پادشاه را مانند آن نداشتند . واز اتفاق نادر سرهنگ علی عبدالله و ابوالنجم ایاز ونوشتکین خاصه خادم ازغزنین اندر رسیدند با بیشتر غلام سرایی، ونامها رسید سوی ما پوشیده از غزنین که حاجب علی بن ایل ارسلان زعیم الحجاب وبکتغدی حاجب ، سالارغلامان وبوعلی کوتوال و دیگر اعیان و مقدمان نبشته بودندوطاعت و بندگی نموده ، وبوعلی کوتوال بگفته که ازبرادر ما آن شغل می نیاید وچندانست که رایت ما پیدا آید همگان بندگی را میان بسته پیش آیند.

ما فرمودیم تا این قوم را که ازغزنین در رسیدند بنواختند واعیان غزنین را جوابهای نیکو نبشتند . وازنشابور حرکت کردیم . پس ازعیدبدوازده روز نامه رسید ازحاجب علیِ قریب واعیان لشکر که به تگیناباد بودند با برادرما ، که چون خبر حرکت ما از نشابور بدیشان رسید برادر ما را به قلعت کوهتیز موقوف کردند و برادرِ علی ، منکتیراك وفقیه بوبکر حصیری که در رسیدند به هراة احوال را بتمامی شرح کردند . و استطلاعِ[2] رأی کرده بودندتا برمثالها که ازآنِ ما یابند کار کنند .

ماجواب فرمودیم وعلی را وهمه اعیان را و جمله لشکر را دل گرم کردیم

۱ـ فرازآوردن ، فراهم آوردن

۲ـ استطلاع ، آگاهی جستن ، پرسیدن

و گفته آمد تا برادر را به احتیاط در قلعت نگاه دارند، و علی‌وجمله لشکر بدرگاه حاضر آیند. وپس از آن فوج فوج آمدن گرفتند تا همگان به هراة رسیدند وهردو لشکر درهم آمیخت و دلهای لشکری و رعیت برطاعت وبندگی ما بیارامید وقرار گرفت، ونامها رفت جملگی این حالها را به‌جملهٔ مملکت، بری وسپاهان وآن نواحی نیز تامقرر گردد بدور و نزدیك که کار و سخن یکرویه گشت وهمه اسباب محاربت و منازعت برخاست. و به‌حضرت خلافت نیز رسولی فرستاده آمد ونامها نبشته‌شد بذکر این احوال و فرمانهای عالی خواسته آمد در هر بابی. وسوی پسر کاکو ودیگران که به ری وجبال‌اند تاعقبهٔ[1] حُلوان نامها فرمودیم بقرار گرفتن این حالها بدین خوبی وآسانی ومصرّح بگفتیم که براثر[2] سالاری‌محتشم فرستاده آید بر آن جانب تا آن دیار را که گرفته بودیم ضبط کندودیگر گیرد، تاخواب نبینند وعشوه‌نخرند[3] که آن دیار وکارها را مهمل فروخواهند گذاشت. حاجب فاضل عم خوارزمشاه آلتونتاش، آن ناصح که درغیبت ماقوم غزنین را نصیحتهای‌راست کرده بود وایشان سخن اورا خوار داشته، اینجا به‌هراة بخدمت آمد و وی را بازگردانیده میآید با نواختی هرچه تمامتر، چنانکه حال ومحل وراستی او اقتضا کند. ومادرین‌هفته ازاینجا حرکت خواهیم کرد همه مرادها حاصل گشته وجهانی در هوا وطاعت ما بیارامیده. ونامهٔ توقیعی رفته‌است تاخواجهٔ فاضل ابوالقاسم احمد بن‌الحسن راکه به‌قلعت‌چنگی بازداشته بود به‌بلخ آید باخوبی بسیار ونواخت، تا تمامی دست‌محنت از وی کوتاه شود ودولت ما با رای وتدبیر او آراسته گردد. واریارق حاجب‌سالار

۱- عقبه: پشته، گردنه

۲- براثر: در دنبال

۳- عشوه خریدن: فریب خوردن

هندوستان را نیز مثال دادیم تا به‌بلخ آید . واز غزنین نامهٔ کوتوال بوعلی رسید
که جمله خزائن دینار ودرم وجامه وهمه اصناف نعمت وسلاح به خازنان ماسپرد و
هیچ‌چیزی نمانده است از اسباب خلاف بحمدالله که بدان دل مشغول بایدداشت .
وچون این کارها برین جمله قرار گرفت‌خان را بشارت داده آمد ، تا آنچه رفته‌است
بجمله معلومِ وی گرددوبهرهٔ خویش ازین شادی بردارد واین خبر شایع‌ومستفیض
کند چنانکه بدور ونزدیك رسد، که چون خاندانها یکی‌است ـ شکر ایزدرا عَزّ
ذکرُه ـ نعمتی که ما را تازه گشت‌اورا گشته‌باشد . وبراثرْ ابوالقاسم حصیری‌را که
از جملهٔ معتمدان منست و قاضی بوطاهر تبانی راکه از اعیان قضاة است، برسولی
نامزد کرده می آید تا بدان دیارِ کریم‌حَرَسها الله آیند وعهدها تازه کرده شود .
منتظریم جواب این‌نامه راکه بزودی باز رسد تا بتازه گشتن اخبار سلامت خان و
رفتن کارها برقضیّتِ مُراد لباس شادی پوشیم و آن را از بزرگتر مواهب شمریم
بمشیّةالله عَزّوجلّ واذنه.

نامهٔ مسعود به‌خوارزمشاه آلتونتاش[1]

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم . بعدالصدروالدعاء ، ما بادل‌خویش[2] حاجب فاضل‌عم
خوارزمشاه آلتونتاش رابدان جایگاه یابیم که پدر ما امیرماضی بود، که ازروزگار
کودکی تا امروز اورا برماشفقت ومهربانی بوده‌است که پدران‌را باشد برفرزندان؛
اگر بدان وقت بود که پدرماخواست که وی‌را ولیعهدی باشد واندران رای‌خواست

۱ـ این‌نامه مأخوذ است از تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض ، تهران ۱۳۲۴ شمسی ص ۸۷-۹۱ . درصفحهٔ ۸۸ ازتاریخ مذکور دلیل تحریر این‌نامه رابقلم بونصرمشکان خواهید یافت .

۲ـ بادل خویش : در دل خود

ازوی ودیگر اعیان ، ازبهر مارا جان برمیان بست تا آن کار بزرگ با نام ماراست شد وپس‌ازآن‌اگر چون حاسدان ودشمنان دل اورا برما تباه کردند ودرشت ، تا ما را به‌مولتان فرستاد وخواست که آن‌رای نیکورا که درباب ما دیده بودبگرداند وخلعت‌ولایت‌عهد را بدیگر کس‌ارزانی‌دارد، چنان رفق نمود ولطایفِ حیل‌بکار آورد تا کار ما ازقاعده برنگشت وفرصت نگاه می‌داشت وحیلت میساخت ویاران گرفت تا رضای آن‌خداوند رادرباب ما دریافت وبجای بازآورد وما را ازمولتان بازخواند وبه‌هرات باز فرستاد . وچون قصدری کرد ما باوی‌بودیم وحاجب از گرگانج به گرگان آمد ودر باب ما برادران بقسمت ولایت سخن‌رفت ، چندان نوبت داشت ودرنهان سوی ما پیغام فرستاد که « امروزالبته رویِ گفتار نیست، انقیاد باید نمود به‌هرچه خداوند بیند وفرماید » وما آن نصیحت پدرانه قبول کردیم و خاتمت آن برین جمله بود که امروز ظاهر است . وچون پدر ما فرمان یافت وبرادر ما را به غزنین آوردند ، نامه‌یی که نبشت ونصیحتی که کردوخویشتن‌را که پیش ماداشت واز ایشان باز کشید بر آن جمله‌بود که مشفقان وبخردان و دوستانِ بحقیقت گویند و نویسند ، حالِ آن‌جمله‌با ما بگفتند وحقیقت روشن گشته‌است. و کسی که‌حال وی برین جمله باشد توان دانست که اعتقاد وی در دوستی و طاعت داری تا کدام جایگاه باشد ، و ما که از وی بهمه روزگارها این یکدلی وراستی دیده‌ایم ، توان دانست که اعتقاد ما به‌نیکو داشت وسپردن ولایت و افزون کردن محل ومنزلت و برکشیدن فرزندانش را ونام‌نهادن مرایشان را تا کدام جایگاه‌باشد،ودرین‌روزگار که به‌هرات آمدیم وی‌را بخواندیم تاما را ببیند و ثمرتِ کردارهای خوب خویش بیابد. پیش‌ازآنکه‌نامه‌بدورسدحرکت کرده‌بود وروی بخدمت نهاده . ومی‌خواستیم

که اورا باخویشتن به‌بلخ بریم، یکی آنکه درمهمات‌ملك که پیش داریم بارای‌روشن اورجوع کنیم که معطل‌مانده‌است،چون‌مکاتبت کردن‌باخانان ترکستان وعهدبستن وعقد نهادن، وعلی تکین را که همسایه است ودرین فترات که افتاد بادی درسر کرده است[1] ، بدان حد واندازه که‌بود بازآوردن واولیا وحَشَم را بنواختن وهریکی‌رااز ایشان برمقدار ومحل ومرتبت‌بداشتن وبامیدی که داشته‌اند رسانیدن ، مرادمی‌بود که این همه بمشاهدت واستصواب وی باشد. ودیگر اختیارآن بود تا وی رابسزاتر بازگردانیده شود ، اما چون اندیشیدیم که خوارزم ثغری[2] بزرگست و وی از آنجای رفته است وماهنوز به غزنین نرسیده ، باشد که دشمنان تأویلی دیگرگونه کنند؛ونباید که در غیبت‌او آنجا خللی افتد، دستوری دادیم‌تا برود . ووی راچنانکه عبدوس گفت نامها رسیده بود که‌فرصت‌جویان‌می‌بجنبند ودستوریِ بازگشتن‌افتاده بود ، دروقت بتعجیل‌تر برفت و عبدوس بفرمان ما براثر وی بیامد و اورا بدید و زیادت اکرام ما بوی رسانید وباز نمود که چند مهم دیگر است بازگفتنی باوی ، وجواب یافت که چون برفت مگر زشت باشد بازگشتن و شغلی وفرمانی که هست وباشد بنامه راست باید کرد . و چون عبدوس بدرگاه آمد و این بگفت ، مارأی حاجب را درین باب جزیل[3] یافتیم واز شفقت ومناصحت وی که دارد برما وبردولت هم این واجب کرد، که چون دانست که در آن ثغر خللی خواهد افتاد ، چنانکه معتمدان وی نبشته بودند ، بشتافت تا بزودی برسرکار رسد ، که این مهمات که می‌بایست که با وی بمشافهه[4] اندران رای زده آید بنامه راست شود . اما یك

۱ــ باددرسر کردن : مغرورشدن

۲ــ ثغر : سرحد

۳ــ جزیل : بسیار فراوان‌ورأی‌جزیل‌یعنی رأی‌صواب

۴ـ مشافهه : سخن رویاروئی

چیز بردل ماضجرت[1] کرده‌است و می‌اندیشیم که نباید که حاسدان دولت را ـ که کاراینست که جهد خویش می کنندتا که بروَد و گریزد ، دل مشغولی‌ها می‌افزایند چون کژدم که کاراو گزیدنست برهرچه پیش آید ـ سخنی پیش رفته باشد و ندانیم که‌آنچه بدل ما آمده‌است حقیقت است یا نه ، اما واجب دانیم که درهرچیزی که ازان راحتی وفراغتی بدل وی پیوندد مبالغتی‌تمام باشد. رأی چنان واجب کرد که این نامه فرموده آمد و به‌توقیع[2] ما مؤکد گشت وفصلی بخط ما در آخر آنست. عبدوس را فرموده آمد وبوسعد مسعدی را، که معتمدووکیلِ دَر[3]است‌ازجهتِ وی، مثال داده شد تاآن را بزودی نزدیک‌وی‌برند وبرسانندوجواب بیارند تا بران‌واقف شده‌آید . وچند فریضه‌است که چون ببلخ رسیم درضمان سلامت آن‌را پیش‌خواهیم گرفت چون مکاتبت کردن با خانان ترکستان و آوردن خواجهٔ فاضل ابوالقاسم احمدبن‌الحسن ادام‌الله تأییده تاوزارت بدو داده آید وحدیث حاجب اسفتکین غازی که ما را به‌نشابور خدمتی کرد بدان نیکویی وبدان سبب محل‌سپاه سالاری یافت، ونیز آن معانی که پیغام داده شد، باید که بشنود وجوابهای‌مشبع دهد تابران‌واقف شده‌آید . وبداند که ما هرچه از چنین مهمات پیش گیریم ، اندرآن باوی سخن خواهیم گفت چنانکه پدر ما امیرماضی رضی‌الله عنه گفتی، که رأی اومبارک است. باید که وی‌نیزهم‌برین رَوَد ومیان‌دل‌را بمامی‌نماید وصواب وصلاح کارها می گوید بی‌حشمت‌تر، که سخن وی رانزدیک ما محلی‌است سخت‌تمام ، تا دانسته‌آید.

خط امیر مسعود رضی‌الله عنه : حاجب فاضل خوارزم‌شاه ادام الله عزّه برین نامه‌اعتماد کند ودل قوی دارد که دل مابجانب وی‌است ، والله المعین لقضاءِ حقوقه.

۱ـ ضجرت : اندوه وملال

۲ـ توقیع : فرمان وامضای شاه

۳ـ وکیل در : کسی که‌ازجانب‌امرا وحکام اطراف دردرگاه پادشاه مقیم بود

۲۰- ابوریحان بیرونی

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی ازجملهٔ بزرگترین دانشمندان و متفکران ایران است. وی در ریاضیات و طبیعیات و تحقیق در عقاید وآراء و عادات و آداب ملل کتب بی‌نظیر مشهور دارد (مانند: الاثارالباقیه عن‌القرون الخالیه - ماللهند من مقولةمقبولةفی‌العقل‌اومرذولة - قانون مسعودی - کتاب‌الجماهرفی‌معرفةالجواهر وغیره) و روش اودرتحقیق بحدی دقیق واقوال‌او تا درجه‌یی موثق است‌که هنوزارزش علمی خودرا ازدست‌نداده‌است.

وی بسال ۳۶۲ هجری (۹۷۲ میلادی) در خوارزم ولادت یافت و بسال ۴۴۰ هجری (۱۰۴۸ میلادی)درغزنه درگذشت. تحصیلات او درخوارزم صورت‌گرفت ودرخدمت‌آل‌عراق بسرمیبرد و بعد ازآن چندی بخدمت شمس‌المعالی قابوس در گرگان رفت‌وبازآهنك خوارزم کرد ودر خدمت‌خوارزمشاهان‌آل مأمون بسر برد و بعد ازتسلط محمود غزنوی همراه او بغزنه رفت و در سفرهای او بهندوستان همراه وی‌بودوازاین سفرها برای معاشرت با دانشمندان‌آن دیاروکسب اطلاعات استفاده مینمود وبعد از محمود همچنان در دربار غزنویان ودر شهرغزنه زندگی میکرد تا درهمانجا بدرود حیات‌گفت. اثرفارسی اوکتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم است‌که نخست بپارسی‌نوشت‌وسپس خودآنرا بعربی درآورد.دراین‌کتاب مؤلف‌کوشیده‌است‌تا آنجاکه میتوان ازاصطلاحات موجود فارسی برای علم‌ریاضی استفاده‌کند. این کتاب بتصحیح و تعلیق آقای جلال‌الدین همائی بسال ۱۳۱۸ شمسی طبع شد.

جشنهای پارسیان[1]

نوروز چیست؟ نخستین روزاست‌ازفروردین‌ماه، وزین جهت‌روزنو نام کردند، زیراكِ پیشانی‌سال نواست. و آنچ ازپس‌اوست ازین‌پنج روز همه جشنهاست. وششم

۱- نقل ازالتفهیم‌لاوائل صناعة‌التنجیم بتصحیح آقای همائی ص ۲۵۳-۲۶۱

فروردین‌ماه نوروز بزرگ دارند، زیراك خسروان بدان پنج روز حقهای حشم و گروهان و بزرگان بگزاردندی و حاجتها روا کردندی، آنگاه بدین روز ششم خلوت کردندی خاصگان را. واعتقاد پارسیان اندر نوروز نخستین آنست که اول روزی است از زمانه، وبدو فلك آغازید گشتن.[1]

تیرگان چیست؟ سیزدهم روز است از تیرماه. و نامش تیر است هم نام ماه خویش، و همچنین است به هر ماهی آن روز که هم نامش باشد اورا جشن دارند. و بدین تیرگان گفتند که آرش تیر انداخت از بهر صلح منوچهر که با افراسیاب ترکی کرده است بر تیرپرتابی[2] از مملکت. وآن تیر کفت[3] او از کوههای طبرستان بکشید تا برسوی تخارستان.

مهرگان چیست؟ شانزدهم روز است از مهرماه و نامش مهر. و اندرین روز افریدون ظفر یافت بر بیوراسپ جادو، آنك معروف است بضحاك. وبکوه دماوند بازداشت. و روزها که سپس مهرگان است همه جشن اند بر کردار آنچ از پس نوروز بود. و ششم آن مهرگان بزرگ بود و «رام روز» نام است و بدین دانندش.

پروردگان چیست؟ پنج روز پسین اندر آبان‌ماه. وسبب نام کردن آن چنانست که گبرکان اندرین پنج روز خورش وغذا نهند رَوان‌های مردگان را. وهمی گویند که جان مرده بیاید وزآن غذا گیرد. و چون از پس آبان‌ماه پنج روز افزونی بوده است، آنك اندرگاه خوانند، گروهی از یشان پنداشتند که این روز پروردگان است، و خلاف بمیان افتاد و اندر کیش ایشان مهم چیزی بود. پس هردو پنج را بکار بردند از جهت احتیاط را. و بیست و ششم روز آبان ماه فروردگان کردند و آخرشان آخر

۱- آغازیدن: ابتدا کردن

۲- تیر پرتاپ: فاصله‌یی بقدر پرتاب یك تیر

۳- کفت: بکسر اول یعنی کتف

دزدیده[۱]. و جملهٔ فروردگان ده روز گشت.

برنشستن کوسه چیست؟ آذرماه بروزگار خسروان اول بهار بوده است. و بنخستین روز ازوی از بهر فال، مردی بیامدی کوسه، برنشسته برخری، و بدست کلاغی گرفته، و ببادبیزن[۲] خویشتن باد همی زدی وزمستان را وداع همی کردی، وزمردمان بدان چیزی یافتی. و بزمانهٔ ما بشیراز همین کرده‌اند وضریبت[۳] پذرفته ازعامل، تا هرچ ستاند از بامداد تا نیمروز بضریبت دهد، و تا نمازدیگر[۴] از بهر خویشتن را بستاند. واگر ازپس نماز دیگر بیابندش سیلی خورد ازهر کسی.

بهمنجنه چیست؟ بهمن روزاست از بهمن ماه. و بدین روز بهمن سپید به شیر خالص پاك خورندو گویند که حفظ فزاید مردم را و فرامُشتی[۵] ببرد. واما بخراسان مهمانی کنند بردیگی که اندرو از هر دانهٔ خوردنی کنند و گوشت هر حیوانی و مرغی که حلال‌اند و آنچ اندر آن وقت بدان بُقعت[۶] یافته شود از تره و نبات.

سده چیست؟ آبان روز است از بهمن ماه. و آن دهم روزبود. و اندرشبش که میان روز دهم است ومیان روز یازدهم آتشها زنند به گَوز و بادام، و گردبر گرد آن شراب خورندو لهو و شادی کنند. ونیز گروهی از آن بگذرند تا بسوزانیدن جانوران. و اما سبب نامش چنانست که ازاو تا نوروز پنجاه روزاست و پنجاه شب. و نیز گفتند که اندرین

۱– دزدیده: مقصود پنجهٔ دزدیده یا خمسهٔ مسترقه است یعنی پنج روز آخرسال، در تقویم ایرانیان قدیم، که علاوه بر دوازده ماه سی روزه داشتند.

۲– بادبیزن: بادزن

۳– ضریبت: خراج

۴– نماز دیگر: نماز عصر ووقت نماز عصر یعنی بعدازظهر

۵– فرامشتی: فراموشی، نسیان

۶– بقعت: محل، مکان

روز ازفرزندان پدر ِ نخستین‌صدتن تمام‌شدند. واماسبب آتش کردن وبرداشتن آنست

که بیوراسب توزیع کرده بود برمملکت خویش دومرد هرروزی تا مغزشان بر آن

دوریش نهادندی که بر کتفهای اوبر آمده بود. و اورا وزیری بود نامش ارمائیل،

نیك‌دل ونیك کردار، ازآن‌دویکی‌را زنده یله[1] کردی وپنهان اورا بدماوندفرستادی.

چون افریدون اورا بگرفت سرزنش کرد و این ارمائیل گفت توانایی من آن‌بود

که ازدو کشته یکی‌را برهانیدمی.وجملهٔ ایشان ازپس کوه‌اند. پس‌باوی استواران[2]

فرستاد تا بدعوی اونگرند. او کسی را پیش فرستاد وبفرمود تاهر کسی بر بام‌خانهٔ

خویش آتش افروختند، زیراك ِ شب بودوخواست تا بسیاری ِ ایشان‌پدید آید. پس

آن نزدیك افریدون به‌موقع افتاد،واورا آزاد کرد وبرتخت زرین‌نشاند ومَسمغان

نام کرد، اَی[3] مه مغان.

وپیش ازسده‌روزی است‌اورا بَرسده گوینده ونیرنَو سده.وبحقیقت ندانستم

ازوی چیزی.

نبشتن رقعه‌های کژدم چیست ؟ این ازرسمهای پارسیان‌نیست.ولکن عامیان

نوآوردندو بشب‌این روز بر کاغذها نبیسندو بردرخانه‌ها بندندتا اندرو گزنده‌اندرنیاید.

وپنجم روزاست ازاسفندارمذماه. وپارسیان اورا مرد گیران خوانند ، زیراك ِ زنان‌بر

بشوهران اقتراحها[4] کردندی‌وآرزویهای خواستندی ازمردان.

گَهَنبارچیست؟ روز گار سال‌پارها کرده‌است‌زرادشت‌و گفته‌است که‌به‌هرپاره‌یی

ایزدتعالی گونه‌یی آفریده است ، چون آسمان و زمین وآب و گیاه وجانور ومردم،

تاعالم‌بسالی‌تمام‌آفریده‌شد. وبه‌اول‌هریکی ازین‌پاره‌ها پنج روزاست،نامشان گهنبار.

۱ـ یله‌کردن: رها کردن

۲ـ استوار: امین، شخص‌مورداعتماد

۳ـ اَی : یعنی

۴ـ اقتراح: سؤال، مطلبی‌را بطریق سؤال طرح کردن

۲۱- گَردیزی

ابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن محمود گردیزی غزنوی یکی ازمورخان بزرك وازمعاصران غزنویان است که کتاب خود زین‌الاخبار را درتاریخ شامل وقایع از ابتدای خلقت تا پایان دورهٔ مودودبن‌مسعود غزنوی (۴۳۲ - ۴۴۰ هجری) بتحریردرآورده وبنابراین تألیف آن کتاب‌را درعهد عبدالرشید بن مسعود بانجام رسانیده است . زین‌الاخبار علاوه براشتمال براطلاعات سودمندی دربارهٔ ایران پیش ازاسلام و حوادث ایران در عهد اسلامی متضمن اطلاعات جامعی هم دربارهٔ تواریخ واعیاد ورسوم ملل وحوادث عالم ودارای نثری روان وساده‌است. ازمختصات کلام گردیزی رعایت جانب ایجاز و ذکر رؤس حوادث واجتناب از تطویل و عدم ورود در جزئیاتست . باآنکه درکلام گردیزی لغات تازی باندازهٔ کافی‌راه یافته است روش نگارش اوکهنه ونزدیك بروش انشاء دورهٔ سامانیانست. ازقسمتهای مختلف زین‌الاخبارتاکنون سه چاپ ترتیب یافته است وآخرین آنها طبع کامل آنست با مقدمه و حواشی وتعلیقات بتصحیح آقای عبدالحی حبیبی استاد دانشگاه کابل درجزوانتشارات بنیاد فرهنك ایران، تهران۱۳۴۷.

ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم[1]

ابومسلم صاحب دعوت ازمرو بیرون آمد، وخانهٔ او به‌ده‌ماخان بود، وچون دل‌ازکارنصر[2] فارغ کرد، نامه‌نوشت سوی‌قحطبه تا به گرگان شد و بانباتة‌بن‌حنظله که‌والی گرگان‌بود، وچهل‌هزار مرد ازشامیان با اوبود،حرب کرد،ونباته‌را بکشت

۱- نقل از زین‌الاخبار چاپ بنیاد فرهنگ ایران بتصحیح آقای عبدالحی حبیبی ص ۱۱۹-۱۲۲

۲- مراد نصربن سیارحاکم خراسان وماوراءالنهرست ازدست امویان‌که ابومسلم او را منهزم ساخت.

وچند پسران اورا نیز بکشت ومردم بسیار کشته شد، ومروان سپاه پیش قحطبه بفرستاد براه شهرزور، وعمر بن هبیرة بن یزید از کوفه سوی اورفت، وابومسلم به نشابور آمد اندر صفر سنهٔ احدی وثلثین ومائه.

وعثمان پسر کرمانی بطخارستان بود و با ابوداود بود. ابومسلم به ابو داود نامه نوشت که عثمان را بکش. ابو داود مرعثمان را بکشت، وپیش از آن ابومسلم، مرعلی بن جُدیع الکرمانی را، اندرشوال سنهٔ احدی وثلثین ومائه بکشت. و پیش از ابومسلم برعلی کرمانی بامیری سلام کردند. ولشکرسوی قحطبه همی فرستاد، تا هفتاد هزارمرد گرد آمد، تصدیق آن خبر که از علی بن عبدالله بن العباس روایت کنند، که وی گفت: ازمشرق هفتادهزار شمشیر آید بنصرت[1] اهل بیت.

و قحطبه باصفهان شد، باعامر بن ضُباره حرب کرد، وعامررا بکشت، و بسیار مردم ازسپاه اوبکشت اندر رجب سنهٔ احدی وثلثین ومائه وپس نهاوند را بگشاد، و ازآنجا به حلوان شد ومسجدجامع مرو ابو مسلم بنا کرد، ومسجد جامع نشابور هم ابومسلم کرد، که آنجا فادوسپان ابومسلم را بخشیده بود، واین فادوسپان ازدهقانان نشابور بودو براستای[2] ابومسلم بسیار نکویی کرده بود، اندر آن روز که ابومسلم دعوت پنهان همی کرد. وچون ابومسلم راکار نیك شد، حق فادوسپان بگزارد.

وبهافرید مغ اندرروستای خواف وبست نشابور بیرون آمد. واین بهافرید از روستای زوزن بود؛ واندرمیان مغان دعوی پیغمبری کرد، وبسیارمردم را از ایشان مخالف کرد، وهفت نماز فریضه کرد سوی آفتاب هرجای که باشد. ازین نمازیکی اندرتوحیدخدای عزوجل، دو دیگر اندر آفریدن آسمان وزمین، وسوم اندر آفرینش

۱ــ نصرت: یاری

۲ــ براستا: درحق

جانوران وروزیهای ایشان، وچهارم اندرمرگ، وپنجم اندر راستخیز و شمار، وششم اندربهشت ودوزخ، وهفتم اندرتحمید[1] وسپاسداری بهشتیان. و گوشت‌مردار حرام کردبرایشان خوردن. ونکاح مادر وخواهر وخواهرزاده وبرادرزاده حرام بود. و کابین زن ازچهارصد درم گذشتن حرام کرد وهفت‌یك بخواست ازخواستهای ایشان. وازدست‌رنجشان هم‌چنین. وآن ملت برمغان تباه کرد.

پس موبدان پیش‌ابومسلم آمدند و ازبهافریدشکایت کردند و گفتند: دین بر شما وبرما تباه کرد. پس ابومسلم مربهافرید را بگرفت وبردار کرد. و قومی را که بدوبگرویده بودند بکشت.

وابومسلم ابوعون رابحرب مروان‌الحمارفرستاده بود،وچون‌قحطبه‌بکنارفرات رسید، یزیدبن‌هبیره بجنگ اوآمد، ودرشب میان ایشان‌جنگ‌شد. لشکرقحطبه‌ظفر یافتند اما قحطبه درآب‌افتادوغرق‌شد.چون‌چندروزبشد[2] لشکرش حسن‌بن‌قحطبه را برخود امیر کردند،وبه کوفه درآمدند وعبدالله بن‌محمد بن‌علی بن‌عبدالله بن‌عباس راکه‌به «سَفّاح» ملقب است ، وبا برادران‌درخانهٔ ابوسَلمهٔ خَلّال پنهان بود بیرون آوردند و به خلافت بدوبیعت کردند .

پس سفاح عمویان‌خود عبدالله و عبدالصمد را ، وابوعَون رابه‌جنگ مروان فرستاد ، و چون مروان خبر ایشان بشنید به حرب ایشان بیامد ، وبزودی هزیمت پذیرفت وروی سوی مصر نهاد . و ابوعون براثراو همی‌شد تا او را به بوصیرمصر اندر عین الشمس دریافت . وعامر بن اسماعیل بامروان برابر شد ، مروان رابکشت و سرش را ببرید وپیش ابوعون‌آورد و ابوعون بنزدیك ابوالعباس السفاح فرستاد .

۱ـ تحمید: ستایش

۲ـ شدن، گذشتن، سپری‌شدن

و کشتن مروان اندر ذوالقعدۀ سنۀ اثنی وثلثین ومائه بود .

و چون ابوالعباس به خلافت بنشست ، برادر خویش منصور را به خراسان فرستاد تابیعت ابومسلم وازآنِ همه‌اهل خراسان بستد .وچون ابراهیم الامام کشته شده‌بود ، ابوسلمة الخلال راکه امیر کوفه بود، میل به‌علویان افتاد ، وابوالعباس‌را آن معلوم گشت و ابومسلم را ازان حال خبرداد ، پس ابومسلم مرمراربن انس را فرستاد تاابوسلمه رابکشت .

وشریك به فرغانه‌بود، مرابومسلم رامخالف‌شد ،وبه‌آل ابوطالب دعوت کرد و مردم بسیار گرد کرد . پس ابومسلم زیادبن صالح را بفرستاد به حرب شریك ، و چون زیادبن صالح به جیحون رسید بُخارخداه به‌زینهار اوآمد ، وباوی به حرب شریك رفت وحرب کردند. بسیارمردم کشته شدند ، وشریك رادستگیر کردندوسرش ببریدند و به نزدیك ابومسلم فرستادند و ابومسلم سوی ابوالعباس فرستاد ، اندرماه ذی‌الحجۀ سنۀ اثنی وثلثین ومائه .

وچون‌کار خراسان راست شد، وازهیچ جای مشغولیِ دل[1] نماند ابومسلم با هشت هزار مردسوی حج‌رفت . وچون به‌نیشابور رسید وبه ری، همه‌را بپراگند ، وباهزار مردبرفت . وزیران اورا گفتند : بمرو که بازنیایی . فرونکرد[2] . وابومسلم مرسلیمان بن کثیر را، که ابتدای دعوت به‌آل رسول علیه السلام وصلی‌الله علیه‌وآله و سلم او کرد بکشت . و چو به حج رفت و به نزدیك‌ابوالعباس السفاح ، رسید ابوالعباس اورا حق گزاری کرد ، ونیکو فرودآوردن فرمود ، وچون پیش‌اوآمد او را نیکو پرسید . وچون ابومسلم به حج رفت ابوالعباس السفاح فرمان یافت[3] ،

۱ـ مشغولی دل : نگرانی خاطر

۲ـ فروکردن : پذیرفتن، اطاعت کردن ، فرمان کردن

۳ـ فرمان یافتن: مردن

اندرین ذی‌الحجهٔ سنهٔ ست وثلثین ومائة. ومنصور برادر ابوالعباس بخلافت بنشست. و چون ابومسلم از حج باز آمد، منصور اورا بحرب عم خویش عبدالله بن علی فرستاد وابومسلم اورا هزیمت کرد، وخواسته‌های او بغنیمت گرفت.

وجمهور بن مرار، عبدالله بن علی را اندران حرب اسیر گرفت، وپیش ابومسلم آورد و ابومسلم اورا بنزدیك منصور فرستاد ومنصور اورا بازداشت تا آخرِ عهد علی. وبرزبان ابومسلم هرچیزی رفته بودوآن همه بسمع منصور رسیده بود، وفرصت همی جست کشتن ابومسلم را.

و چون ابومسلم ازحج باز گشت، او را گفتند: بحیره ترسایی است دویست ساله، وازهرچیزی خبردارد. ابومسلم او را بنزدیك خویش خواند. چون آن پیر ابومسلم را بدید، گفت: کردی کفایت، وبتمامی رسانیدی عنایت، ورسانیدی بنهایت، خویشتن سوختی، وکارخویش پراگندی، و کشتن خویش معاینه بدیدی. ابومسلم اندوهگین شد، پس پیراورا گفت: نه ازحزم تمامت خلل آمد، ونه ازرأی صواب و نه‌ازتدبیرسودمند، ونه ازشمشیر بران، ولیکن هیچکس به‌همه آرزوها نرسید الّا که زمانه اورا اندریافت، وبعضی ازمراد حاصل شد.

ابومسلم گفت اورا: چه گمان می بری، کار بکجارسد؟ پیر گفت: چون‌دوخلیفه برکاری متفق شدند، آن‌کار تمام‌شود، وتقدیر بنزدیك آن کسیست، که تدبیر با او باطل شود. اگر بخراسان شوی، سلامت مانی.

ابومسلم خواست بر گردد، منصور کسان فرستاد که زود بیایی. قضا آمده‌بود، ابومسلم را بصرشد[1]. پس یکی را پرسید که تو چه گویی که با من چه کنند؟ گفت:

۱ــ بصربشد: بینایی وعقل وتدبیررفت

نیکویی، و مکافات آنچه تو بجای[1] ایشان کردی، جز نیکویی نباشد، ابومسلم گفت: من جزاین پندارم.

وابتدا برگشتن ابومسلم ازابوجعفر منصور آن بود که منصورمریقطین را به ابومسلم فرستاد، واو ابومسلم را گفت: مرابدان بفرستاد تا بنگرم که این خواسته مراین حشم را بسنده باشد یانی؟ و ابومسلم دانست که نه چنانست که او میگوید. پس راه خراسان گرفت برمخالفت منصور، تا بحلوان رسید فرود آمد. منصور مر جریربن یزیدبن عبدالله البجلی را بفرستاد، و این جریر گُربُزِ گربزان[2] بود، و داهیی[3] بود که اورا همتا نبود، وبسیار افسون ونیرنج[4] بر ابومسلم بخواند، تا او را بازگردانید سوی منصور.

وچنین گویند که چون ابومسلم ازحلوان با جریرالبجلی نزدیك منصور آمد، اسپی بخواست که درهمه آخُر او ازآن بهتر نبود، وبرآن اسپ نشست، که پیش منصور خواست رفت. اسپش اندرسرآمد[5] زیر ابومسلم سه بار. یکی ازیاران ابومسلم گفت: بازگرد. ابومسلم گفت: آنچه خدای تعالی خواهد بباشد. و چون پیش منصور آمد اورا بنشاندونیکو بپرسید. وپس گفت: تواین چندفتحها وحربها بکدام شمشیر کردی؟ ابومسلم گفت: بدین، واشاره بدان شمشیر کرد که برمیان داشت. منصور گفت: مراده. به منصورداد. پس منصور گفت: دانی که تو بامن چه کردی؟ چنین کردی. ویگان یگان

۱ــ بجای: درحق

۲ــ گربز: مکار وزیرك ودانا. ــ گربزگربزان یعنی مکارترازهمه مکاران

۳ــ داهی: زیرك

۴ــ نیرنج: افسون

۵ــ اندرسرآمدن: باسربزمین افتادن

همی‌شمرد وابومسلم جواب هریکی همی‌داد تا منصور بترشید[۱] و بانگ برو زد.

ابومسلم گفت: یا امیرالمؤمنین این نه‌مکافات آن نیکوییهاست که من کردم.
ومنصور گفت: یا ابامجرم، یادداری که‌توپیش ابوالعباس آمدی‌واوراخدمت[۲] کردی
ومن آنجا نشسته بودم، بمن التفات[۳] نکردی.ویادداری که پسر برادرمرا، عیسی‌بن
موسی‌را، گفتی: خواهی تاابوجعفر راخلع کنم وترابنشانم. ویادداری که مرا بشام
پیش یقطین‌بن موسی دشنام‌دادی وپسرسلامه‌خواندی. و سلامه کمتر از مادرتو بود؟
ابومسلم هریکی را جواب همی‌داد.

پس منصور گفت: این نه بدوستی ما کردی بلك این‌کار آسمانی‌بود وعنایت
ایزدی،که قیام دولت‌ما بود. پس منصوراشارت کرد آن کس را که بر سر ابومسلم
ایستاده بود، شمشیربزد وابومسلم بیفتاد. گفت آه ،آه! منصور گفت : ای فاعل فعل
جباران و بانگ کودکان ! ونخستین‌مر ابومسلم را عثمان‌بن‌نهیك زد که پیش از آن
سر کَس ِ[۴] ابومسلم‌بود،وپس‌ابوالخصیب‌الحاجب‌شمشیراندرنهادوابومسلم‌راسپری کرد[۵]،
ولشکر ابومسلم بردرغوغا کردند.ابوالخصیب بیرون‌آمد وپیغام‌منصوربحشم‌خراسان
بداد که‌امیرالمؤمنین گوید که امیر ابومسلم بندهٔ ما بودو مااورااندر نافرمانی‌سیاست
فرمودیم، شما را برآن سَبیلی[۶] نیست . و یکساله‌صله‌فرمود از خزینه‌بستانند.همه
بیارامیدند. پس سرابومسلم سوی‌ابوداود فرستاد تادرهمه‌خراسان بگردانیدند.

۱ــ ترشیدن: ترشروی وخشمگین شدن

۲ــ خدمت کردن: تعظیم کردن

۳ــ التفات کردن: توجه کردن

۴ــ سرکس: ظاهراً بمعنی‌محافظ بود(؟)

۵ــ سپری کردن: کشتن

۶ــ سبیل: راه

۲۲- ابوالفضل بیهقی

خواجه ابوالفضل محمد بن حسن بیهقی بسال ۳۸۵ هجری (۹۹۵ میلادی) در قریهٔ حارث‌آباد بیهق ولادت یافت وبعد ازکسب فضایل بدیوان رسایل محمودی راه جست و درخدمت خواجه بونصرمشکان بکارپرداخت وبعد ازوفات او همچنان درخدمت جانشینان محمود غزنوی ودرپایان عمردرانزوا بسرمیبرد تا بسال ۴۷۰ هجری (۱۰۷۷ میلادی) درگذشت.
مهمترین اثراوتاریخ مشهورش درشرح سلطنت آل سبکتکین درسی مجلّد بود که اکنون قسمتی از آن دربارهٔ سلطنت مسعود بن محمود وتاریخ خوارزم از زوال دولت‌آل مأمون تاغلبهٔ سلاجقه ، دردستست . وی کتابی دیگر بنام زینةالکتاب در آداب کتابت داشت‌که اکنون دردست نیست . تاریخ او از امهات کتب فارسی‌است که چه از باب اشتمال بر بسیاری ازاطلاعات تاریخی و چه ازحیث انشاء فصیح و بلیغ واستادانه خودمشهور است‌وبهمین جهت تاکنون چند بارطبع شده و مرحوم سعید نفیسی تعلیقات مشروحی همراه طبع خاص برآن نگاشته است.

حکایت فضل بن سهل[۱]

چنین آورده‌اند که فضل وزیرمأمون خلیفه بمروعتاب کردباحسینِ مصعب پدر طاهر ذوالیمینین‌و گفت: پسرت طاهر دیگر گونه شد وباد درسر کرد و خویشتن را نمی‌شناسد. حسین گفت ایهاالوزیر من‌پیری‌ام‌درین دولت بنده وفرمان بُردار، ودانم که نصیحت‌واخلاص‌من‌شما رامقرّراست اما پسرم طاهر ازمن‌بنده‌تر وفرمان بردارتر است، وجوابی دارم‌درباب وی سخت‌کوتاه اما درشت ودلگیر،اگر دستوری دهی

۱- نقل ازتاریخ بیهقی بتصحیح مرحوم دکتر غنی وآقای دکتر فیاض، تهران۱۳۲۴ شمسی ص ۱۴۰-۱۴۲

بگویم. گفت دادم. گفت ایدالله الوزیر، امیرالمؤمنین اورا از فرودست تر اولیا وحشم خویش بدست گرفت وسینهٔ او بشکافت ودلی ضعیف که چنوئی را باشد از آنجا بیرون گرفت ودلی آنجا نهاد که بدان دل برادرش را، خلیفه‌یی چون محمدِ زبیده بکشت و با آن دل که داد آلت وقوت ولشکر داد، امروز چون کارش بدین درجه رسید که پوشیده نیست می‌خواهی که ترا گردن نهد وهمچنان باشد که اول بود؟ بهیچ حال این راست نیاید مگر اورا بدان درجه بری که ازاول بود. من آنچه دانستم بگفتم وفرمان تراست. فضل سهل خاموش گشت چنان که آنروز سخن نگفت و از جای بشده بود[1]. و این خبر بمأمون برداشتند، سخت خوش آمدش جواب حسین مصعب وپسندیده آمدو گفت «مرا این سخن ازفتح بغداد خوشتر آمد که پسرش کرد» و ولایت پوشنك بدوداد که حسین به‌بوشنج بود.

وازحدیث حدیث شکافد، درذوالریاستین که فضلِ سهل را گفتند، وذوالیمینین که طاهررا گفتند، وذوالقلمین که صاحب دیوان رسالت مامون بودقصه‌یی دراز بگویم تا اگر کسی نداند اورا معلوم شود. چون محمدِ زبیده کشته شد وخلافت بمأمون رسید دوسال وچیزی بمرو بماند وآن قصه درازاست. فضل سهل وزیرخواست که خلافت از عباسیان بگرداند و بعلویان آرد، مأمون را گفت نذر کرده بودی به‌مشهد من و سوگندان خورده که اگرایزد تعالی شغل برادرت کفایت کند و خلیفت گردی ولیّ عهد ازعلویان کنی وهرچند برایشان نماند توباری از گردن خودبیرون کرده باشی وازنذر وسوگند بیرون آمده. مأمون گفت سخت صواب آمد، کدام کس را ولی‌عهد کنم؟ گفت علی بن موسی الرضا که امام روزگاراست و بمدینهٔ رسول علیه السلام میباشد.

۱ــ ازجای شدن، خشمگین شدن

گفت پوشیده کس باید فرستاد نزدیك طاهر و بد و باید نبشت که ما چنین و چنین خواهیم کرد تا او کس فرستد ورضا را ازمدینه بیارد ودرنهان اورا بیعت کند و بر سبیل خوبی بمروفرستد تا اینجاکار بیعت وولایت عهد آشکارا کرده‌شود. فضل گفت امیرالمؤمنین رابه خط خویش ملطّفهٔ باید نبشت ، درساعت دَویت[1] وکاغذ وقلم خواست واین ملطّفه را بنبشت و به فضل داد . فضل باز خانه آمد و خالی[2] بنشست و آنچه نبشتنی بود بنبشت وکار راست کرد ومعتمدی راباین فرمانها نزدیك طاهر فرستاد ، وطاهر بدین حدیث سخت شادمانه شد، که میلی داشت به علویان ، آن کار راچنانکه بایست بساخت ومردی معتمدرااز بَطانهٔ[3] خویش نامزد کرد تابا معتمد مأمون بشد وهردو به مدینه رفتند وخلوتی کردند بارضا ونامه عرضه کردند وپیغامها دادند .رضا راسخت کراهیت آمد که دانست آن‌کار پیش نرود ،اماهم تن‌در داداز آنکه ازحکم مأمون چاره نداشت ،وپوشیده ومتنکّر[4] به بغداد آمد .وی‌را بجای نیکوفرودآوردند، پس یك هفته که بیاسوده بود،درشب طاهر نزدیك وی آمد سخت پوشیده وخدمت کرد نیکو و بسیار تواضع نمود و آن ملطفه به خط مأمون بروی عرضه کرد، و گفت نخست کسی منم که به فرمان امیرالمؤمنین خداوندم ترابیعت خواهم کرد .و چون من‌این بیعت بکردم بامن صدهزار سوارو‌پیاده است،همگان بیعت کرده باشند .رضا روّحه الله دست راست بیرون کرد تابیعت کند چنانکه رسم است ، طاهر دست چپ پیش داشت . رضا گفت این‌چیست ؟ گفت راستم مشغول است به‌بیعت خداوندم‌مأمون

۱ــ دویت : دوات

۲ــ خالی : تنها

۳ــ بطانه : نزدیك ومحرم

۴ــ متنکر : ناشناخته

ودست چپ فارغ است، ازآن پیش داشتم .رضا ازآنچه‌اوبکرد اورابپسندید وبیعت کردند .ودیگر روز رضارا گسیل کرد باکرامت بسیار ، او را تامرو آوردند . و چون بیاسود، مأمون خلیفه درشب بدیدار وی آمد وفضلِ سهل باوی بود، ویکدیگر را گرم بپرسیدند ، ورضا از طاهر بسیار شکر کرد وآن نکتهٔ دست چپ وبیعت باز گفت . مأمون را سخت خوش آمد وپسندیده آمدآنچه طاهر کرده‌بود ، گفت ای امام ،آن‌نخست دستی‌بود که بدست مبارك تورسید ، من‌آن چپ را راست نام کردم وطاهر را که ذوالیمینین خوانند سبب اینست . پس‌از آن آشکارا گردیدکار رضا ، ومأمون اورا ولیّ عهد کرد وعلمهای سیاه‌برانداخت وسبز کرد ، ونام رضا بردرم و دینار وطراز جامها نبشتند، وکار آشکارا شد.ومأمون رضارا گفت تراوزیری ودبیری باید که ازکارهای تواندیشه‌دارد .او گفت یاامیر المؤمنین، فضلِ سهل بسنده[1] باشد که اوشغل کدخدایی مرا تیمار دارد[2]، وعلیِ سعید صاحب دیوان رسالت خلیفه که ازمن نامها نویسد . مأمون رااین سخن خوش‌آمد ومثال دادااین دوتن راتااین شغل کفایت کنند . فضل‌را ذوالریاستین ازین گفتندی وعلیِ سعید را ذوالقلمین . آنچه غرض‌بود بیاوردم‌ازین سه‌لقب،ودیگرقصه بجاماندم که درازاست ودرتواریخ‌پیداست.

ازاحوال برمکیان[3]

دراخبار خلفا خوانده‌ام که چون کارآل برمك بـالا گرفت و امیرالمؤمنین هرون‌الرشید یحیی‌بن خالدالبرمکی راکه وزیر بود پدرخواند ودوپسر او رافضل

۱ـ بسنده : کافی

۲ـ تیمارداشتن: مواظبت کردن

۳ـ نقل ازتاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکترغنی وآقای دکتر فیاض ص۴۱۴-۴۱۵

وجعفر بر کشید و به درجهای بزرگ رسانید چنانکه معروف است و در کتب مثبت، مردی علوی خروج کرد و گرگان و طبرستان بگرفت وجمله کوه گیلان، و کارش سخت قوی شد، هرون بی‌قرار و آرام گشت که در کتب خوانده بود که نخست خلل که آید در کار خلافت عباسیان آنست که بزمین طبرستان ناجمی[۱] پیدا آید از علویان. پس یحیی بن خالد البرمکی را بخواند وخالی کرد و گفت چنین حالی پیدا آمد واین شغل نه از آنست که بسالاری راست شود، یا مرا باید رفت یا ترا یا پسری از آن تو فضل یا جعفر. یحیی گفت روا نیست بهیچ حال که امیرالمؤمنین بهر ناجمی که پیدا آید حرکت کند، ومن پیش خداوند بپایم تا تدبیر مرد و مال میکنم ، و بنده‌زادگان فضل وجعفر پیش فرمان عالی‌اند، چه فرماید؟ گفت فضل را بباید رفت و ولایت خراسان وری وجبال و خوارزم و سیستان و ماوراءالنهر وی را داد تا بری بنشیند و نایبان فرستد بشهرها و شغل این ناجم پیش گیرد و کفایت کند ، بجنگ یا بصلح باز آرد. وشغل وی ولشکروی راست باید کرد چنانکه فردا خلعت بپوشد وپس فردا برود و به‌نهروان مقام کند تالشکرها ومدد وآلت بتمامی بدو رسد. یحیی گفت فرمان‌بُردارم ، وباز گشت وهرچه بایست بساخت و پوشیده فضل را گفت ای پسر، بزرگ کاریست که خلیفه ترا فرمود و درجهٔ تمام که ترا ارزانی داشت این جهانی، ولیکن آن جهانی با عقوبت قوی که فرزندی را از آن پیغامبر علیه السلام برمی‌باید انداخت، وجز فرمانبرداری روی نیست[۲] که دشمنان بسیار داریم ومتهم به علویانیم تا ازچشم این خداوند نیوفتیم. فضل گفت دل مشغول مدار که من درایستم، و اگر جانم بشود، تا این کار بصلح راست شود. دیگر روز یحیی وفضل پیش آمدند، هرون الرشید

۱ـ ناجم: خارجی وسرکش

۲ـ روی نیست: چاره نیست، وجهی نیست

نیزه وروایت خراسان ببست بنام فضل وبامنشور بدو دادند وخلعت بپوشیدوباز گشت باکوکبه‌یی‌سخت بزرگ وبخانه‌بازآمد ، همهٔ بزرگان درگاه بنزدیک وی رفتند ووی را خدمت کردند؛ ودیگر روز برفت و به نهروان‌آمد وسه روز آنجامقام کرد تا پنجاه هزار سوار وسالاران ومقدّمان نزدیک وی‌رفتند. پس درکشید[1] وبری‌آمد وآنجا فرودآمد ومقدمه را با بیست‌هزار سوار بر راه دنباوند بطبرستان فرستاد و لشکرها با دیگرپیشروان بخراسان درپراگند؛ وپس‌رسولان فرستاد به یحیی‌علوی وتلطّفها کرد تا بصلح اجابت کردبدان شرط که هرون اورا عهدنامه‌یی فرستد بخط خویش برآن نسخت که کند، وفضل‌حال بازنمود وهرون‌الرشید اجابت کردوسخت شادشد تا یحیی نسختی فرستاد با رسولی ازثقات خویش وهرون آن رابخط‌خویش نبشت وقضات وعدول راگواه گرفت، پس‌ازآن که سوگندان را برزبان‌برانده‌بود، ویحیی بدان آرام گرفت، بنزدیك فضل آمدوبسیار کرامت دید وببغداد رفت‌وهرون وی را بنواخت وبسیارمال بخشید. وفضل بخراسان رفت ودوسال ببود ومالی سخت بزائران و شاعران بخشید و پس استعفا خواست وبیافت و ببغداد بازآمد و هرون براستای‌وی[2] آن‌نیکویی فرمود کزحدبگذشت.

جنگ دندانقان[3]

... ونمازبامداد بکردندو کوس‌فروکوفتند وبراندند، ومن گرد برگردامیر پنجاه وشصت جمازهٔ جنیبتی می‌دیدم و غلامی سیصد درسلاح غرق، ودوازده‌پیل با

۱ــ درکشیدن: بسیج کردن

۲ــ براستای وی : درحق او

۳ــ نقل ازتاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکترغنی وآقای دکترفیاض ص ۶۲۲ ببعد

برگستوان وعُدّتی سخت قوی بود. واین روز نیم فرسنگی براندیم، غریو از خصمان برآمد وازچهار جانب بسیارمردم نیرو[۱] کردند ودست بجنگ بردند، جنگی سخت، وهیچ جای علامت طغرل و بیغو وداود پیدا نبود که گفتند برساقه‌اند، همه‌مردم خیاره وجنگی پیش کرده وخود درقفای ایشان مستعد تا اگرچیزی بود بروند براثر بنه، واز سختیِ سخت که این روز بود راه نمی‌توانست بریدمردم ما، و نیك می کوشیدند وآویزان آویزان[۲] چاشتگاه‌فراخ[۳] به‌حصاردندانقان‌رسیدیم، امیر آنجا بر بالایی بایستاد وآب‌خواست‌ودیگران هم بایستادندوخصمان‌راست‌شدند و بایستادندوغمی بودند، ومردم بسیار بدیوار حصار آمده بودند و کوزهای آب ازدیوار فرود می‌دادند و مـردمان می‌استدند ومی‌خوردند که سخت‌تشنه وغمی‌بودند، وجویهای بزرگ همه‌خشك، ویك قطره آب‌نبود. امیر گفت: پرسید ازحوض آب‌چهارپایان. گفتنددرحصار پنج‌چاه‌هست و لشکر را آب دهند و نیز بیرون از حصار چهار چاهست که خصمان مردار آنجا انداخته‌اند وسراستوار کرده ودریك ساعت ما این راست کنیم. وازینجا تاآن‌حوض آب که خداوند را گفته‌اندپنج‌فرسنگ است وهیچ جای آب نیابد؛ و گفتند امیر را اینجا فرود باید آمد که‌امروزکاری‌سره[۴] رفت ودست ما رابود، گفت «این‌چه‌حدیث است»؟لشکری بزرگ را هفت وهشت چاه‌آب چون‌دهد؟ یکبارگی بسرحوض‌رویم» و چون فرودآمدیمی؟ که بایست حادثه‌یی بدین بزرگی بیفتد. رفتن بود و افتادن خلل، که چون‌امیر براندازآنجا نظام بگسست که غلامان سرایی ازاشتربزیرآمدند

۱ــ نیرو کردن: زورآوردن، قوت کردن

۲ــ آویزان آویزان: درحال جنگ وستیز

۳ــ چاشتگاه فراخ: مدتی ازچاشت معمولی گذشته

۴ــ سره: نیکو

و اسبان ستدن گرفتند از تازیکان، ازهر کس که ضعیف‌تر بودند، ببهانهٔ آنکه جنگ خواهیم کرد؛ و بسیار اسب بستدند و چون سوار شدند با آنانکه بشب اسبان تازی و ختلی ستده بودند یار شدند و بیك دفعت سیصد و هفتاد غلام با علامتهای شیر بگشتند و بتر کمانان پیوستند و آن غلامان که از ما گریخته بودند بروزگار پورتکین بیامدند و یکدیگر را گرفتند، آواز دادند که: یار، یار! وحمله کردند بنیرو، و کس کس را نایستاد و نظام بگسست ازهمه جوانب ومردم ما همه روی بهزیمت نهادند. امیر ماند با خواجه عبدالرزاق احمدِ حسن و بوسهل و بونصر و بوالحسن وغلامان ایشان. ومن و بوالحسن دلشاد نیز بنادر[1] آنجا افتاده بودیم، قیامت بدیدیم درین جهان و بکتغدی وغلامان در پرهٔ[2] بیابان می‌راندند براشتر، وهندوان بهزیمت برجانب دیگر، و کرد و عرب را کس نمی‌دید، وخیلتاشان برجانب دیگر افتاده ونظام میمنه و میسره تباه شده، وهر کسی می گفت: نفسی نفسی! وخصمان در بنه افتاده و می بردند و حمله‌های بنیرو می آوردند. وامیر ایستاده، پس حمله بدو آوردند ووی حمله‌یی بنیرو کرد و حربهٔ زهرآگین داشت وهر کس را زد نه اسب ماند و نه مرد وچندبار مبارزان خصمان نزدیك امیر رسیدند، آواز دادندی ویك یك دستبرد بدیدندی و باز گشتندی. واگر این پادشاه را آن روز هزار سوار نیك یکدست یاری دادندی آن کار را فرو گرفتی ولیکن ندادند. وامیر مودود را دیدم رضی الله عنه، روی خود به قرپوس[3] زین نهاده وشمشیر کشیده بدست و اسب می تاخت و آواز می‌داد لشکر را که ای ناجوانمردان سواری چند سوی من آیید! البته یك سوار پاسخ ندادتا نومید نزدیك پدر باز آمد، وغلامان تازیکان با امیر نیك بایستادند

۱ــ بنادر: اتفاقاً . برحسب تصادف

۲ــ پره: کناره، طرف

۳- قرپوس: کوههٔ زین اسب را گویند وآن بلندی پیش زین اسب است

وجنگ سخت کردند ازحد گذشته، وخاصه حاجبی از آنِ خواجه عبدالرزاق غلامی درازبالا با دیدار، مردی ترکمان در آمد واورا نیزه بر گلو زد و بیفگند ودیگران در آمدند واسب وسلاح بستدند وغلام جان بداد ودیگران را دل بشکست، وترکمانان وغلامان قوی درآمدند و نزدیك بود که خللی بزرگ افتد. عبدالرزاق و بونصر ودیگران گفتند زندگانی خداوند دراز باد، بیش ایستادن را روی نیست، باید راند. حاجب جامه دار نیز بترکی گفت خداوند اکنون بدست دشمن افتد اگر رفته نیاید ـ واین حاجب را ازغم زهره بترقید چون بمرورود رسیدند ـ امیر بتعجیل براند وراه حوض گرفت وجویی پیش آمد خشك، هر که بر آن جانب جوی بود بدست افتاد و هر که برین سو از بلارهایی بدید و مرا که بوالفضلم خادمی خاص باده غلام بحیله‌ها از جوی بگذرانیدند وخود بتاختند وبرفتند ومن تنها ماندم، تاختم بادیگران تا بلب حوض رسیدم، یافتم امیررا آنجا فرود آمده واعیان ومقدمان روی بدانجا نهاده و دیگران همی آمدند ومرا گمان افتاد که مگر اینجا ثبات خواهد کرد ولشکررا ضبط کرد، و خودکار ازین بگذشته بود، کار رفتن می‌ساختند وعلامتها فرو می گشادند وآنـرا می ماندند[1] تا کسانی ازاعیان که رسیدنی است دررسند وتا نماز پیشین روزگار گرفت و افواج ترکمانان پید آمدند که اندیشیدند که مگر آنجا مقام بدان کرده است تا معاودتی کند. امیر رضی‌الله‌عنه بر نشست با برادر وفرزند و جملهٔ اعیان ومذکوران و منظوران، و گرم براند چنانکه بسیار کس بماند در راه، و راه حصار گرفت و دو مرد غرجستانی بدرقه گرفت وترکمانان بر اثر می آمدند وفـوجی نمایشی میکردند و دیگران درغارت بنه‌ها مشغول، وآفتاب زرد را امیر بآب روان رسید، حوضی سخت

۱ــ آنرا می‌ماندند : بدان سبب توقف می کردند

بزرگ، ومن آنجا نماز شام رسیدم وامیر را جمازگان بسته بودند وبجمازه خواست رفت که شانزده اسب درین یك منزل درزیروی بمانده بود، وترکچهٔ حاجب بدم میآمد واسبان مانده را که قیمتی بودند پی میکرد. من چون دررسیدم جوقی مردم رادیدم، آنجا رفتم، وزیر بودوعارض بوالفتح رازی وبوسهل اسمعیل، وجمازه می ساختند. چون ایشان مرادیدند گفتند هان چون رستی؟ بازنمودم زاریهای خویش وماندگی. گفتند که بیا تا برویم. گفتم بسی مانده‌ام[1]. یکی فریاد بر آورد که امیر رفت! ایشان نیز برفتند ومن براثر ایشان برفتم و من نیزامیررا ندیدم تاهفت روز که مقام درغرجستان کرد.

۱ـ مانده : خسته و کوفته

۲۳ـ عنصرالمعالی

امیرعنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندربن قابوس ازامرای دانشمند خاندان‌زیاریست که در دورهٔ تسلط سلجوقیان برایران می‌زیست وچون خاندان مذکوردرآن ایام براثر تسلط سلاجقه‌وخاندان باوندی قدرت خودرا ازدست‌داده بود، گویا امارت‌وی منحصر بقسمت محدودی‌از گرگان‌وطبرستان، و بسیارضعیف بودچنانکه اوخود مدتی دراز بیرون از ولایت، چندی دردستگاه حکومت‌سلطان مودود بن مسعود غزنوی و درغزو هندوستان، ومدتی درغزو روم گذراند، و سپس چند سال درگنجه نزد ابوالسوار شاووربن فضل (فضلون) پادشاه شدادی (م ۴۵۹ هجری = ۱۰۶۶ میلادی) بسر برد . وفات‌اورا ابن اسفندیار[۱] درسال۴۶۲ هجری نوشته است‌لیکن این قول با تاریخ شروع قابوسنامه درسال ۴۷۵ هجری (۱۰۸۲ میلادی)سازگار نیست واوبعد ازاین تاریخ درگذشته است .

قابوسنامه را امیر کیکاوس درتربیت پسرش گیلانشاه در ذکر انواع مشاغل ورسوم وآداب اعم از رسوم لشکرکشی ومملکت‌داری و مشاغل اجتماعی و علوم و فنون متداول زمان نوشت وازینروی‌کتاب قابوسنامه حاوی اطلاعات بسیارسودمندی در بارهٔ فرهنگ ایران پیش ازحملهٔ مغول گردیده است.

مهمان کردن و مهمان شدن[۲]

...امامردمان‌بیگانه را هرروز مهمان‌مکن که هرروزبسزا بحق‌مهمان‌نتوانی رسید. بنگر تا بیکماه چندبار میزبانی خواهی کردن، آنکه سه بار خواهی کردن یك‌بارکن ونفقاتی که درآن سه‌مهمانی خواهی کردن درین یك مهمانی کن‌تاخوان

۱ـ تاریخ طبرستان ، چاپ مرحوم عباس اقبال ، ج۱ص۱۸

۲ـ نقل از قابوسنامه بتصحیح آقای دکترغلامحسین یوسفی،ص ۷۱ـ۷۶

تو ازهمه عیبی بری بود وزبان عیب‌جویان برتو بسته بود. وچون میهمانان در خانۀ تو آیند هر کسی راپیش باز همی‌رو وتقربی همی کن اندرخور ایشان وتیمارهر کسی بسزاهمی‌دار چنانکه بوشکور بلخی گوید:

کرا دوست‌مهمان بود ور نه دوست شب و روز تیمار مهمان بروست

اگر وقت میوه بود پیش ازنان‌خوردن میوه‌های تروخشك پیش ایشان نه تا بخورند. ویك‌زمان توقف کن، آنگاه مردمان را به‌نان بر و تو منشین تا آنگاه که مهمانانت بگویند. چون‌یکبار بگویند بنشین وبا ما مساعدت کن، تو گوی: شاید بنشینم؟ بگذاریت‌تاخدمت کنم. وچون‌یکبار دیگر تکرار کنند بنشین‌وبا ایشان‌نان‌خور اما فرودِ همه‌کس‌نشین مگر مهمانی سخت بزرگ بود که نشستن ممکن نباشد. و عذرمخواه ازمهمان که عذرخواستن طبع بازاریان بود. هرساعت مگوی که: ای‌فلان نان نیك بخور، هیچ نمی‌خوری، بجان تو که شرم نداری، من‌خود سزای‌توچیزی نتوانستم کردن ، ان‌شاءالله‌بار دیگرعذر این باز خواهم، که این‌نه‌سخنان محتشمان باشد، لفظ کسی بود که بسالها مهمانی یکبار کند ازجملۀ بازاریان، که‌ازچنین گفتار مردم خودشرم‌زده گردد ونان نتواند خوردن ونیم‌سیر ازنان برخیزد. ومارا بگیلان رسمیست خوب ، چون مهمانی را به‌خوان برند کوزهای آب و خوردنی در میان خوان بنهند ومهمان‌خدای[1] وپیوستگان اواز آنجا بروند مگریك کس ازدور بپاید ازبهر کاسه‌نهادن را، تامهمانان چنانکه خواهند نان بخورند، آنگه‌میزبان‌پیش‌آید، ورسم عرب هم اینست. وچون مهمانان نان خورده باشند، بعد از دست شستن، گلاب وعطرفرمای و چاکران وبندگانِ مهمانان‌را نیکو تعهد کن که نام و ننگ ایشان

۱ ــ میهمان خدا: میزبان

بیرون برند. واندر مجلس نقل واسپرغم[1] بسیار فرمای نهادن، ومطربان خوش فرمای آوردن. وتا نبید خوش نبود مهمان مکن، که همه روز خود مردمان نان خورند، سیکی خوش وسماع خوش باید تا اگر درخوان وکاسه تقصیری افتد عیب خوان تو بدان پوشیده گردد. ونیز سیکی خوردن بزه است، چون بزه خواهی کردن باری بزهٔ بیمزه مکن، سیکی که خوری خوشترین خور، وسماع که شنوی خوشترین شنو، واگر حرامی کنی باکسی نیکو کن تا اگر اندران جهان مأخوذ باشی بدین جهان معیوب ومذموم نباشی. پس چون این همه که گفتم کرده باشی خود را برمهمانان حقّی مشناس، ایشان را برخویشتن حقّ واجب دان.

ولکن نبیند کم خور وپیش ازمهمانان مست مشو، چون دانی که مردمان نیم مست شوند آنگاه ازخویشتن سکری همی نمای ویاد مردم همی گیر ونوش خور همی ده، بحدّ واندازه، وپیوسته تازه روی وخنده ناك همی باش اما بیهوده خنده مباش که بیهوده خندیدن دوّم دیوانگیست چنانکه کم خندیدن دوّم سیاست و خویشتن داریست. چه گفته اند که خندهٔ بیهوده وبی وقت گریه بود. وچون مهمان مست شود وبخواهد رفتن یکبار ودوبار خواهش کن وتواضع نمای، مگذار که برود، بارسوم دروی میاویز، به تلطّف براهش بکن تا برود. واگر چاکران توخطایی کنند ازیشان در گذار وپیش مهمان روی ترش مکن وبا ایشان جنگ مکن که: این نیکست و آن نه نیکست. اگر چیزی ترا ناپسندیده آید باردیگر مفرمای کردن واین یکبار صبر کن. واگر مهمان توهزار محال بگوید یا بکند ازوی بردار وحرمت وی بزرگ دار.

اما بدانکه حق مهمان نگاه داشتن واجبست ولکن حق آن مهمان که به حق

۱- اسپرغم، گل وریحان

شناسی ارزد نه‌چنانکه هرقلّاشی را بخانه بری، وانگه‌چندین تواضع‌فرمایی که این مهمان منست، بدانکه این تقرب‌با که باید کردن .

اگر مهمان شوی مهمان هرکس مشو که حشمت را زیان دارد . و چون شوی سخت گرسنه مشووسیر نیزمشو که‌اگرنان نتوانی‌خوردن میزبان‌بیازارد،واگر بافراط خوری زشت باشد . وچون درخانهٔ میزبان شوی جایی‌نشین که جای‌تو باشد واگرخانهٔ آشنایان توباشد وترا ولایتی باشد درآن خانه، برسرنان وبرسرنبیدکار افزایی مکن، باچاکران میزبان مگوی که: ای فلان، این‌طبق بدان جای‌نه واین کاسه‌فلان‌جای‌نه‌یعنی که من ازین‌خانه‌ام. مهمان فضولی مباش وبنان وکاسهٔ‌دیگران، دیگران‌را تقرب‌مکن. وچاکرخویش‌را زَلّه‌مده که گفته‌اند که «الزّلّةزَلّة» ومست خراب مشو، چنان برخیز که اندر راه اثر مستی برتوپیدا نبود. مستی مشو که از آدمیان بگردی. تمامی مستی بخانهٔ خویش کن . واگربمثل یك قدح نبید خورده باشی‌وکهتران توصد گناه بکنند کس را ادب مفرمای کردن، اگرچه مستوجب‌ادب باشد که هیچکس آن ازروی ادب نشمارد وگویند: عربده همی کند.هرچه‌خواهی نبید ناخورده کن‌تا دانند که‌آن‌قصدادبست‌نه‌مُعَربِدی، که‌ازمست‌همه‌چیزی‌بعربده شمرند همچنانکه گفته‌اند: «الجنون فنون»، دیوانگی گونه گونه است، عربده نیز هم گونه گونه است که مستی هم نوعی ازدیوانگیست. وبدانکه درمستی بسیار گفتن عربده است، ونُقل‌بسیار خوردن عربده‌است، وبسیاردست زدن وپای کوفتن عربده است،ونَقل‌بسیار کردن‌هم عربده‌است، وپیوسته‌سرود گفتنِ خارج‌وبازخواستن‌عربده است، وبسیارتقرب کردن بنا واجب هم عربده‌است، وبسیارخندیدن وبسیار گریستن هم عربده است، درمستی و در هشیاری دیوانگی است. پس ازین همه هرچه گفتم

پرهیز کن که این هرچه گفتم یاجنونست یا عربده، که نه همه عربده و جنون مردم را زدن باشد. و پیش هر بیگانه‌یی مست خراب مشوم مگر پیش عیالان و بندگان خویش.

واگر ازمطربان سماعی خواهی همه راههای سبک مخواه تا برعنایی و سبکی منسوب نباشی، هرچند بیشتر جوانان راههای سبک خواهند.

۲۴- نظام‌الملك طوسی

سیدالوزرا قوام‌الدین نظام‌الملك ابوعلی حسن بن علی طوسی وزیر و نویسندهٔ مشهور در سال ۴۰۸ یا ۴۱۰ هجری (۱۰۱۷ یا ۱۰۱۹ میلادی) در نوغان از قراء رادکان طوس ولادت یافت. پدرش بندار طوس بود و پسرش در همان شهر تربیت یافت وازآن پس چندی درنیشابور ومرو فقه شافعی وحدیث آموخت وآنگاه بخدمت ابوعلی بن شاذان ببلخ رفت و بدبیری اشتغال جست وچون ابوعلی ابن شاذان بعد از تسلط سلاجقه برخراسان سمت وزارت جغری‌بیك یافت نظام‌الملك راهم بخدمت خود باقی گذاشت و بدبیری الب ارسلان گماشت و بعد از آنکه الب‌ارسلان بجای پدرخود حکومت همهٔ خراسان یافت نظام‌الملك را درسال ۴۵۱ هجری (۱۰۵۹ میلادی) بوزارت برگزید وچهارسال بعدکه خود بسلطنت رسید عمیدالملك کندری را ازوزارت خلع کرد ونظام‌الملك را بجای اوگماشت (۴۵۵ هجری = ۱۰۶۳ میلادی) و ازآن پس نظام‌الملك سی سال وزارت الب‌ارسلان و ملکشاه سلجوقی را برعهده داشت تا درسال ۴۸۵ هجری (۱۰۹۲ میلادی)ازین شغل برکنار شد و در همان سال که همراه ملکشاه ببغداد می‌رفت بدست یکی از فدائیان حسن صباح کشته شد.

تجاربی راکه خواجه‌نظام‌الملك درسالیان ممتد وزارت فراهم‌آورده بوددرکتابی بنام سیاستنامه یا سیرالملوك گرد آورد که امروز یکی ازجملهٔ بهترین‌آثار ادبی فارسی محسوب میشود. این کتاب در سلاست انشاء و جزالت عبارت و روشنی مطالب و تنوع موضوع درمیان‌کتب فارسی کم‌نظیراست. دراین کتاب بسیاری ار اطلاعات مهم تاریخی چه دربارهٔ مسائل سیاسی و اجتماعی و چه دربارهٔ ادیان و مذاهب گردآمده واگرچه مقصد غائی نویسنده گردآوردن اینگونه اطلاعات نبود لیکن بمناسبت هرجا که لازم بود حکایتی از حوادث تاریخی وسیاسی ایران در دوره‌های مقدم ذکر کرده است تا درسهای عبرتی درکارجهانداری باشد و همین حکایات تاریخی دربرخی ازموارد حاوی نکاتی است‌که درجای دیگربتفصیلی‌که درسیاستنامه‌آمده دیده نمیشود.

راست‌رَوِشن‌وزیر[1]

چنین گویند که بهرام گور را وزیری بود که او را «راست‌رَوِشن» خواندندی، بهرام گور همهٔ مملکت بدست او داده بودو بروی اعتماد کرده ، سخن هیچکس درحق‌وی نشنیدی وشب وروز به‌تماشا وشکار وشراب مشغول بودی. ویکی را که‌نام خلیفهٔ‌بهرام گور بود این راست روشن گفت که رعیت بی‌ادب گشته‌اند واز بسیاری عدل ما دلیر شده‌اند و اگر مالش[1] نیابند ترسم که تباهی پدید آید،وپادشاه بشکار وشراب مشغول است وازکار مردمان ورعیت سخت غافل‌است ، توایشان را بمال پیش از آنکه تباهی پدیدآید .اکنون بدان که این مالش بردو گونه بود : بدان را کم کردن ونیکان را مال ستدن، هر که را گویم بگیر توهمی گیر.پس‌هر که راخلیفه بگرفتی وبازداشتی راست روشن خویشتن رشوت بستدی وخلیفه را گفتی تااورادست بازدارد، تا هر که را درآن مملکت اسبی خوب یاغلامی یا کنیزی‌نیکو روی ومال وضیعتی[2] بودهمه را بستد ورعیت درویش گشتند ومعروفان آواره‌شدند ودرخزانه چیزی همی گردنیامد وچون براین روزگاری برآمد بهرام گور رادشمن پدیدآمد ،خواست که لشکررا بخشش دهدوآبادان کندوپیش‌دشمن‌فرستد،درخزانه‌شد، بس چیزی‌ندید، ازمعروفان و رئیسان شهرپرسید ، گفتند چندسال‌است تافلان وفلان خان ومان گذاشته و بفلان ولایت رفته‌اند ، گفت چرا؟ گفتند ندانیم،هیچکس‌نیارست ازبیم وزیر چیزی گفتن. بهرام آن روزوآن شب‌اندر آن‌اندیشه همی‌بودوهیچ معلوم وی‌نگشت که این خلل ازکجاست . دیگرروز سپیده‌دم ازآن‌دل مشغولی تنها برنشست وروی‌به بیابان نهاد

۱ـ مالش : تنبیه ،گوشمال

۲ـ ضیعت : ملك ومال

واندیشه ناك همی رفت، تاروز بلندشد مقدار هفت فرسنگ رفته بود که خبر نداشت، واز
گرمای آفتاب تشنگی بروی غلبه کرد و به شربتی آب حاجتمند شد، در آن صحرا
نگاه کرد، دید که دودی برهمی آید، گفت بهمه‌حال آنجامردم باشند، روی بدان‌دود
نهاد، چون بنزدیك رسید رمهٔ گوسفندی دیدخوابیده‌وخیمه‌یی‌زده وسگی بردار کرده،
شگفت بماند و بنزدیك خیمه‌رفت، مردی بیرون آمدوبروی سلام کرد ومراورافرود
آوردوندانست که اوبهرام گوراست، وماحضری که داشت پیش آورد. بهرام گفت‌مرا
نخست ازحال سگ آگاه کن پیش‌ازآنکه‌نان‌خوریم، تااین حال‌بدانم که چیست ؟
آن مرد گفت‌این سگ امین‌من بودبراین گوسفندان وازهنر اودانسته بودم که باده
گرگ درآویختی وهیچ گرگ ازبیم او گرد گوسفندان‌من نیارستی گشت، و بسیار
وقت من‌به شهررفتمی بشغلی، ودیگرروز بازآمدمی واو گوسفندان رابه چرابردیو
به سلامت باز آوردی. براین روزگاری برآمد ، روزی گوسفندان بشمردم چندین
گوسفند کم آمد،همچنین هرچندروزنگاه کردمی اندك گوسفندی کم بودی، هرگز
اینجا دزدنمی آمد وهیچگونه نمی‌توانستم دانست که‌این چه‌حالست و گوسفندان را
چه میشود. وحال‌رمهٔ من‌ازاند کی بجایی رسید که‌چون عامل‌صدقات[1] بیامد وبرعادت
گذشته صدقات خواست تمامی رمه‌از بقیتی که مانده بودآن نیزدرکار صدقات رفت،
اکنون من‌چوپانی آن‌عامل می کنم. مگراین سگ باگرگ ماده‌یی انس گرفته و
جفت گشته ومن غافل وبی خبرازکار او، قضارا روزی‌بدشت رفته بودم به‌طلب هیزم،
چون بازگشتم ازپس‌بالایی درآمدم، گوسفندان رادیدم که می‌چرند و گرگی روی
به‌رمه آورده بود ومی پویید. درپس خاری‌بنشستم وپنهان نگاه میکردم. چون سگ

۱ــ عامل صدقات : مأمور جمع‌آوری مالیات

گرگ را دید پیش باز آمد ودم می‌جنبانید ، گرگ خاموش بایستاد.... گرگ در میان‌رمه تاخت ویکی رااز گوسفندان بگرفت وبدرید وبخورد وسگ هیچ آواز نداد. چون معاملت گرگ‌وسگ‌دیدم بدانستم که تباهی کار گوسفندان من‌از بیراهی سگ بوده‌است. پس‌اورا بگرفتم واز بهر خیانتی که ازاوپدید آمده بودبردار کردم.

بهرام گورراسخت عجب آمد، چون‌از آنجا بازگشت همه‌راه‌دراین حال‌تفکر می کرد تا اندیشهٔاوبر این رفت که رعیت ما رمه‌اند ووزیرما امین ، احوال رعیت و مملکت سخت آشفته وبا خلل می‌بینم وازهر که می‌پرسم بامن راست نمی گوید و پوشیده می‌دارد، تدبیرمن آنست که ازحال رعیت ووزیر پرسم .چون باجای‌خویش بازآمد نخست روزنامه های بازداشتگان رابخواست ، سرتاسر شناعت[1] راست روشن بدید وحال‌راست‌روشن بدانست که اوبامردمان نه‌نیک رفته‌است وبیدادی کرده‌است. گفت این‌نه راست روشن‌است‌بلکه دروغ و کژاست! پس‌مثل زد که راست گفته‌اند دانایان که: هر که‌به‌نام فریفته شودبه نان اندرماند،و هر که به‌نان خیانت کند به جامه‌اندر ماند . ومن‌این وزیررا قوی‌دست کردم،تامردمان اورابدین جاه وحشمت همی بینند از بیم اوسخن راست نیارند گفتن،چارهٔ من آنست که فرداچون به درگاه آیدحرمت او پیش مردمان ببرم واورا باز دارم وبفرمایم تابندی گران برپای وی نهند، آنگاه زندانیان راپیش خود خوانم واز حال ایشان بپرسم وبفرمایم تا منادی کنند که ماراست روشن رااز وزارت معزول کردیم وحبس فرمودیم ونیزاورا شغلی نخواهیم فرمود، هر که رااز او رنجی رسیده است ودعوی دارد بیاید وحال خویش بگوید ومعلوم کند تاانصاف‌اوبدهیم[2] . چون مردمان این‌بشنوند چنانکه باشدمعلوم

۱ــ شناعت ، زشتی

۲ــ انصاف دادن ،داددادن ، حق کسی را اداکردن

ما گردانند، اگر با مردمان نیکویی کرده باشد ومال ناحق نستده باشد واز او شکر گویند اورا بنوازم و باسَرِ شغل برم و اگر برخلاف این رفته باشداوراسیاست فرمایم.

پس روزدیگر بهرام گور بارداد، بزرگان پیش‌رفتند و وزیر اندرآمد وبجای خود اندرنشست. بهرام روی‌سوی راست‌روشن کرد و گفت که این چه‌اضطراب‌است که درملك ما افگنده‌ای ولشکر ما بی‌برگ‌داری ورعیت ما بی حال کرده‌ای! ترا فرمودیم که ارزاق مردمان را بوقت خویش می‌رسان وازعمارت ولایت فارغ مباش وازرعیت جزخراج حق مستان وخزانه را به‌ذخیره آبادان‌دار، اکنون نه درخزانه چیزی می بینم ونه لشکر برگ‌دارندونه رعیت برجای مانده است. توپنداری‌بدانکه من خودرا بشراب وشکارمشغول کرده‌ام از کار مملکت وحال رعیت غافلم. بفرمود تا اورا بی‌حرمتی ازجای برداشتند و درخانه بردند وبند گران برپای او نهادند و بردرسرای منادی کردند که ملك راست روشن را ازوزارت معزول کرد وبروی‌خشم گرفت ونیز اورا عمل نخواهد فرمود، هر که را ازوی رنجی رسیده است و تظلمی دارد بی‌هیچ ترسی ووهمی بدرگاه آید وحال خویش بازنماید تا ملك انصاف‌ایشان بدهد، وهم دروقت بفرمود تا زندان را درباز کردند وزندانیان راپیش آوردند ویك یك را همی پرسید که ترابچه جرم بازداشته است. یکی گفت برادری‌داشتم‌توانگر ومال ونعمت بسیارداشت، راست روشن اورا بگرفت وهمه مال ازوی بستد ودر زیر اشکنجه[۱] بکشت، گفتم که این برادرم را چرا کشتی؟ گفت با مخالفان ملك مکاتبت داردومرا بزندان کردتاپیش ملك تظلم نکنم واین حال پوشیده بماند. دیگری گفت من باغی داشتم سخت خرم وخوش،وازپدرم‌میراث مانده بود، وراست روشن‌درپهلوی آن ضیعتی داشت ، روزی درباغ من‌آمد واورا آن‌باغ بدل خوش‌آمد، خریداری

۱ــ اشکنجه: شکنجه

کرد، نفروختم، مرا بگرفت ودر زندان کرد که دختر فلان کس را دوست‌می‌داری و خیانتی برتو روشن شده‌است،این باغ‌را ازدست بازدار وقبالهٔ باغ باقرارخویش بکن که بیزار گشتم ازباغ وهیچ دعوی ندارم وحق و ملك راست روشن راست، من این اقرارنکردم وامروز پنج سال است تادراین زندان مانده‌ام. دیگری گفت‌من‌مردی بازرگانم وکارمن آنست که به‌ترو خشك[1] می گردم واندك مایه‌یی دارم و طرایفی[2] که بشهری یابم‌بخرم‌و بدیگرشهر برم‌و بفروشم و به‌اندك سودی قناعت کنم.مگر عقدِ مرواریدی داشتم،چون بدین شهرآمدم دربها کردم، خبربوزیرملك‌شد، کس فرستاد ومرا بخواند وآن رشتهٔ مروارید را ازمن خریداری‌کرد، بی‌آنکه بها بدهدبخزانهٔ خویش فرستاد .چند روز بسلام او همی‌رفتم،خود بدوراه نشد،نه‌بها داد ونه‌عقد باز داد وطاقتم بشد. روزی برسرراه اوشدم و گفتم اگر آن عقد شایسته است بفرمای تا بها بدهند واگرشایسته نیست بازدهند که من برسرراهم، خود جواب‌من‌نداد.چون به وثاق[3] بازآمدم سرهنگی را دیدم باچهارپیاده که دروثاق من‌آمدندو گفتندبرخیز که ترا وزیرمی‌خواهد، شاد گشتم، گفتم‌بهای مروارید خواهد داد، برخاستم‌و باآن عوانان[4] برفتم، آن عوانان‌مرا بدرزندان بردند وزندان‌بان را گفتند که‌فرمان‌چنان است که این مردرا درزندان کنی وبندی گران‌برپایش نهی، واکنون سالی‌ونیم‌است که دربند وزندانم.

دیگری گفت من رئیس فلان ناحیتم وهمیشه خانهٔ من برمهمانان وغرباواهل علم گشاده بودی ومراعات غریبان ودرماندگان کردمی و صدقات وخیرات من بـر

۱ــ تروخشك: بحرو بر؛ دریا وخشکی

۲ــ طرایف: چیزهای نو وشگفت

۳ــ وثاق: حجره وسرا

۴ــ عوان : مردم فرومایه ودرینجا بمعنی مأمور دیوانست

مستحقان پیوسته بودی وازپدران چنین یافته بودم وهرچه مرا ازملك وضیاع[1] درآمدی همه دراخراجات[2] خیر ومروّت مهمانان صرف کردمی. وزیرملك مرا بگرفت که تو گنج یافته‌ای وباشکنجه ومطالبت مرا بزندان بازداشت و هرملکی وضیاعی که داشتم درم گانه ازضرورت به‌نیم بها بفروختم وبدودادم واکنون چهارسال است تا درزندان وبند گرفتارم وبریك درم قادر نیستم.

دیگری گفت من پسر فلان زعیم‌ام[3]، وزیرملك پدرمرا مصادره[4] کرد ودرزیر چوب بکشت ومرا درزندان کرد، واکنون هفت‌سال است تا رنج زندان همی کشم. دیگری گفت من مردی لشکری‌ام ، و چند سال است تا پدرملك راخدمت کرده‌ام وبا اوسفرها کرده، وچندین سال‌است که ملك راخدمت‌میکنم، اندك درديوان نان پاره دارم[5]، پارچیزی‌نرسید، امسال وزیر را گفتم عیال‌وارم وپارچیزی بمن نرسیده است، امسال‌اطلاق کن[6] تا بعضی‌بوام‌دهم وبعضی دروجه نفقات صرف کنم، گفت‌ملك را هیچ مهمی‌درپیش‌نیست که به‌لشکرحاجت خواهد بودوتو ومانند تواگردرخدمت باشید واگرنمی‌باشید شاید، اگرنانت می‌باید به‌کارِ گل شو. گفتم که مرا چندین حق" خدمت باشددراین‌دولت، کار گل نباید کرد، اماترا کدخدایی کردن‌پادشاه بباید آموخت که من درشمشیرزدن‌استوارترم که‌تودرقلم‌زدن، من درشمشیرزدن جان‌فدای پادشاه کنم وازفرمان درنگذرم و توبکار دیوان‌نان ازما دریغ می‌داری‌وفرمان‌پادشاه

۱ــ ضیاع: اراضی واملاك ازآب و زمین وباغ وکشت‌زار

۲ــ اخراجات: آنچه شخص درمعاش وگذران خود خرج میکند

۳ــ زعیم: رئیس، مهتر

۴ــ مصادره: جریمه کردن

۵ــ نان پاره: مقرری، ماهیانه

۶ــ اطلاق کردن: فروگذاردن، معاف کردن

نمی‌بری واین قدر نمی‌دانی که پادشاه را چاکریِ تووچاکریِ من هر دو یکی است، ترا این شغل فرموده است ومرا آن، فرق میان من وتو آنست که من فرمانبردارم و تو نه، پادشاه را چون من اگرنباید چون توهم نیز نباید، اگرفرمان‌داری که پادشاه نام من ازدیوان کم کرده است بنمای والاآنچه پادشاه بما ارزانی داشته است می‌رسان. گفت: برو که خون شما وازآنِ پادشاه من نگاه میدارم، اگرمن نیستمی دیرستی تا مغزهای شما کرکسان خوردندی. پس دوروز برآمد ومرا بحبس فرستادواکنون چهار ماه است تا درزندان مانده‌ام.

زیاده ازهفتصد مردزندانی بودند، کم ازبیست مرد که خونی و مجرم و دزد بودند دیگرهمه آن بودند که وزیر ایشان را به‌طمع مال وظلم بازداشته بود و در زندان کرده.

چون خبرمنادی که پادشاه فرموده بودمردمان شهر بشنیدند دیگرروزچندان متظلم بدرگاه آمدند که آن راحدّ ومنتها نبود. چون بهرام گوز احوال خلق و بی رسمی‌ها وبیدادها وستم وزیر برآن جمله شنید باخویشتن گفت فساد این مرد بیش از آن می‌بینم درمملکت که بتوان گفت!وآن دلیری که او باخدا وخلق خدای تعالی وبرمن کرده است بیش ازآنست که اندیشه در او رسد! دراین کار ژرف‌تر باید نگاه کرد. پس بفرمود تا بسرای راست روشن روند وخریطه‌های[1] کاغذهای او بیارند و همه‌درِ خانه‌های اورا مهربرنهند. معتمدان برفتند و هم ایدون کردند و خریطه‌های کاغذ بیاوردند ومطالعه کردند. درمیان خریطه‌ای یافتند پراز ملاطفه‌ها[2] که‌پادشاهی براست روشن فرستاده بود که خروج کرده بود وقصد ملك بهرام گور کرده،وبه‌خط

۱ــ خریطه: کیسهٔ چرمی که در آن مکتوبات نهند

۲ــ ملاطفه: نامهٔ کوچك، که غالباً درکارهای فوری می‌نوشتند

راست روشن ملاطفه‌یی یافتند که بوی نوشته بود که این چه آهستگی است که ملک
می کند که دانایان گفته‌اند که غفلت دولت را ببرد ومن درهواخواهی وبندگی هر
چه ممکن بود بجای آورده‌ام، چند کس را که‌سران لشکرند سر بر گردانیده‌ام و در
بیعت آورده‌ام وبیشتر لشکررا بی برگ وبی‌ساز کرده‌ام وبعضی را بمحال‌نامزد کرده
وپراگنده ساخته ورعیت را بی‌توش[1] وضعیف‌حال وآواره کرده‌ام واز بهرتو خزانه‌یی
آراسته کردم که امروز هیچ ملکی را نیست،وتاج و کمرو مجلس[2] مرصع‌ساخته‌ام که
مثل آن کس ندیده‌است. ومن ازاین مرد بجان آمده‌ام ومیدان خالی است و خصم
غافل، هرچند زودتر بشتابند پیش ازآنکه مرداز خواب غفلت بیدارشود.چون بهرام
گور این نبشته‌ها دید گفت اوخصم را برمن بیرون آورده‌است و بغرور او می آید،
مرا دربد گوهری ومخالفت اوهیچ‌شك نمانده‌است. بفرمود تاهرچه اورا ازخواسته
بود بخزانه آوردند وبندگان وچهار پایان اورا بدست آوردند و هرچه از مردمان
به رشوت و ظلم ستده بود بازدادند و بفرمود تا ملکها و ضیاع او همی فروختند و
بمردمان همی‌دادندوسرا وخان ومان اورا با زمین راست کردند[3]،آنگاه‌بفرمودتابر
درِ سرای داری‌بلندبزدند وسی‌درخت دیگر درپیش آن بزدند، نخست‌راست‌روشن
را بردار کردند همچنانکه آن مرد کرد مر آن سگ را، پس‌موافقان اوراو کسانی
که دربیعت اوبودند همه را بردار کردند وهفت روزفرمود تا منادی‌همی کردند که
این جزای آن کس است که با ملك بداندیشد ومخالفان اورا موافقت کند وخیانت
برامانت گزیند وبرخلق ستم کند وبا خدای وخدایگان دلیری کند.

---

۱ ـ توش، قوت وقدرت وزور

۲ ـ مجلس: کرسی

۳ ـ راست کردن : هموار وبرابر کردن

چون این سیاست بکرد همهٔ مفسدان ازملك بهرام بترسیدندوهر که‌راراست روشن شغل فرموده بودهمه رامعزول کرد ودبیران وهمهٔ متصرفان[1] را بَدَل کرد[2] وچون این‌خبر بدان‌پادشاه رسید که قصد مملکت‌بهرام کرده بود هم‌ازآنجا بازگشت وازآن کرده پشیمان شد وبسیار طرایف بخدمت فرستاد وعذر خواست وبندگی‌ها نمود و گفت براندیشهٔ من‌هرگز عصیان ملك‌نگذشته بود ولیکن وزیرملك‌مرا برین داشت ازبس که می‌نبشت‌و کس می‌فرستاد،وظن بنده گواهی می‌داد که او گناهکارست وپناهی می‌جوید. ملك‌بهرام عذر اوبپذیرفت وازسَرِ جرم اودر گذشت‌ومردی نیکو اعتقاد ونیك روش وخدای ترس را وزیری داد وکار لشکر ورعیت همه نظام گرفت وشغلها روان شدوجهان روی بآبادانی نهاد وخلق ازجور وبیدادی برست‌وملك‌بهرام آن مردسگ بردار کرده رابوقت آنکه‌ازخیمه بیرون می‌آمد، و بازخواست گشت، تیری ازترکش برکشید وپیش آن مردا نداخت‌و گفت نان و نمك توخورده‌ام‌ورنجها وزیانها که ترا رسیده‌است‌مرامعلوم گشت، تراحقی برمن واجب‌شد. بدان که من حاجبی‌ام ازحاجبان ملك بهرام وهمه حاجبان و بزرگان‌درگاه اوبامن‌دوستی‌دارند و مرا نیك شناسند، باید که برخیزی وبا این‌تیر بدرگاه آیی وهر که ترا با این‌تیر بیند پیش‌من آردتامن تراحقی گزارم که بعضی‌زیان‌های‌تراتلافی کرده‌شودو باز گشت.

پَسِ چندروز زن‌آن‌مردرا گفت که‌برخیزوبه‌شهربرو وآن‌تیر باخودببر، که آن سوار با آن رتبت بی گمان مردی توانگر ومحتشم بوده باشد ، اگرچه اندك نیکویی باتوکند مارا آن مایه امروز بسیار باشد و هیچ کاهلی مکن که سخن چنان کس برمجاز نباشد.مرد برخاست‌و بشهر آمد وآن‌شب بخفت‌ودیگر روزبدرگاه‌ملك‌شد.

۱ــ متصرف؛ عامل، کارگزار

۲ــ بدل کردن ، عوض کردن ، تغییردادن

بهرام حاجبان و اهلّ درگاه را گفته بود که چون مردی چنین و چنین بدرگاه آید وتیرمن‌در دست او ببینید زودش بنزد من آرید. چون‌حاجبان اورادیدند باآن تیر اورا بخواندند و گفتندای آزاده‌مرد، کجایی که ماچندین روزاست تاترا چشم‌همی داریم[1]، اینجا بنشین تاترا پیش خداوندِ تیربریم. زمانی بود، بهرام گور بیرون‌آمد وبر تخت نشست‌و بارداد. حاجبان دست آن‌مرد بگرفتند وببارگاه‌بردند. چشم مردبر ملک‌بهرام افتاد، بشناخت، گفت: آوخ آن‌سوار ملک بهرام بوده‌است و من خدمت اوچنانکه واجب بود نکرده‌ام و گستاخ واربا اوسخن گفته‌ام، نباید که ازآن کراهیتش دردل آمده باشد. چون‌حاجبان اورا پیش تخت بردند ملک را نماز برد[2]. بهرام روی سوی بزرگان کرد و گفت سبب بیدار شدن من در احوال مملکت این مردبود وقصهٔ سگ و گرگ بابزرگان بگفت و گفت من این مرد را بفال گرفتم. پس بفرمود تااورا خلعت‌پوشانیدند وهفتصد گوسفند ازرمه هاچنانکه ازاو بسته بودند ازمیش وبخته[3] بدو بخشید وفرمود که تازندگانی بهرام باشدازاو صدقات نخواهند.

۱ــ چشم داشتن: انتظار داشتن

۲ــ نماز بردن: سجده کردن، به خاک افتادن در برابر کسی

۳ــ بخته: گوسفند سه‌ساله یاچهار ساله راگویند.